

# شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام

(تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

صدم

# فهرست

## شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام

(تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)

### جزوه صدم

#### عنوان

#### صفحه

#### ۱۱..... مقدمه

مؤمن برای مؤمن آینه است / موسی علیه السلام و شرح صدر / خداوند سینه‌های مؤمنین را با نور خودش منشرح می‌کند / خداوند، عارف را برای رحمت خودش دعوت کرده است / موحدین و مقربین.

#### ۱۴..... بیان: ظهور مراتب مکنونات قلب

نجوا، مکنونات قلب / خوف و رجا و محبت / عشق به خدا / خوف و حزن / علم یعنی شناخت خداوند و صفات خداوند آنطوری که هست / علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین / فرق خوف با خشیت / امید به کرم و فضل الهی / اشتیاق و حاضر بودن برای مرگ.

#### ۲۳..... رعایت

رعایت یعنی چوپانی و نگهداری / محافظت قلب از غفلت، نفس از شهوت و عقل از جهالت / حفظ علم و دانش از هوی و هوس، دین و آیین از بدعت و عقاید ساخته شده و مال از حرام / هدف علم و بهتر درک کردن عظمت خداوند / بدعت / عدل و فضل خداوند / جذب ملائیم و دفع منافق / صالحین.

#### ۳۳..... نیت

قلب سلیم / نیت خالص / اطاعت امر خدا / توجه و درک معنا در آداب و دستورات شریعت / معرفت به خداوند / معرفت یعنی شناخت و غیر از علم است / مُخْلِص درجه‌ی عالی در نیت است / مُسَلِم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او یعنی از کار و گفتار او در امان باشند.

#### ۳۸..... ذکر

یاد خدا همیشگی است / ذکر لسانی و ذکر قلبی / در مورد اثر ذکر / درباره‌ی نماز و ذکر / اعراض از یاد خدا / یاد خداوند انسان را و یاد انسان از خداوند، تقدّم و تأخّر زمانی ندارد / ذکر در معنا مافوق زمان است / خضوع و خشوع به درگاه الهی / در مورد جلوگیری از ریا در عبادات / اساس تکامل و سلوک سالک توجه به ذکر است / اسم اعظم، صفات ثبوتیه و سلبيه‌ی خداوند / ذکر صادق یا ذکر حقیقی / داستان حضرت ایوب و توفیق صبر / ذکر تکوینی.

#### ۵۲..... شکر

شکر، یادآوری منعم است / توفیق شکر هر نعمتی را هم خداوند می‌دهد / نعمات خداوند را نمی‌توانید بشمرید، عدد

ندارد/ تشکر از واسطه‌ی نعمت/ شکر به زبان دل/ شکور و شاکر/ شکر نعمت، نعمت افزون کند/ در هر حال نعمات الهی را شکر کن.

## لباس ..... ۵۶

زیباترین و با زینت‌ترین لباس برای مؤمن، لباس تقوی است/ دو خصوصیت برای لباس؛ پوشاندن عورات ما و زینت برای خود ما/ داستان آدم و حوا و شیطان و مقرر کردن لباس/ در مورد خواندن آیه‌ی قرآن در موقع لباس پوشیدن در دستورات و اوراد فقرا/ لباس به معنای پوشاندن/ تلبیس/ خلع و لبس/ توبه بهترین لباس در اختیار معنویت ما.

## طهارت ..... ۶۴

آب مهم‌ترین خلقت خداوند است/ طهور و طاهر/ خداوند شرط تمام عبادات خودش را طهارت قرار داده است/ آب را مظهر رحمت خداوند تلقی کن/ نظافت، قدم اول طهارت است/ رحمت الهی گناهان ما را پاک می‌کند/ طهارت دل با اطاعت از دستورات.

## آداب خروج از منزل ..... ۶۸

در هر خروجی از منزل یعنی هر وقت برای کاری می‌رویم آن کار و آن خروج از منزل به واسطه‌ی یک دستور دینی و الهی باشد/ درباره‌ی خروج از منزل به قصد کار اداری و یا برای کاسبی و توجه به اوامر الهی/ در مورد مسأله‌ی آرامش و یا عجله در کاسبی/ خروج از منزل نشانه و سمبلی است از اینکه لحظاتی بتوانی همه چیز دنیا را رها کنی/ عبرت هم از آدم فاجر و هم از آدم نیکوکار.

## آداب داخل شدن به مسجد ..... ۷۴

در مورد محلّ مسجد و اینکه چه جایی مسجد تلقی می‌شود/ صدیقون/ عدل و فضل الهی/ درباره‌ی یاد خدا و عبادات به صورت انفرادی و جمعی/ در هر عبادتی همه‌ی حجاب‌های دل را دور بیندازید/ اجابت دعای مُصْطَر و کرم خداوند/ اقرار به گناه/ با اعترافات و توجه به عجز و قصور و تقصیر و فقر خودت، متوجه باش فقیرترین مخلوقات هستی.

## شروع نماز ..... ۸۲

جسم و روح نماز/ رعایت تعادل بین خوف و رجاء/ در مورد نماز با ریا، با خدعه و مکر/ اظهار عجز/ قلب را از هر چه تو را مشغول می‌کند و از خداوند برمی‌گرداند، فارغ کن/ با چشم دل عظمت خدا را نگاه کن/ در مورد گفتن الله‌اکبر/ درباره‌ی قوانینی که خداوند آفریده است/ حیاء را لباس رو و عجز را لباس زیرت قرار بده/ خلق کردن و اداره کردن با خداست.

## قرائت قرآن ..... ۹۴

قرآن عزیزترین یادگاری است که از خداوند و پیغمبر داریم، قدرش را بدانید/ قرائت خوب قرآن یک قلب خاشع می‌خواهد/ شرایط بدن و لباس در قرائت قرآن/ خواندن قرآن با آهنگ و منظم و آواز خوب/ نحوه‌ی قرائت قرآن و قرائت نماز/ بلال مؤذن پیغمبر، اذان با الکنی و لهجه‌ی حبشی/ قرائت عربی شرط قبولی نماز نیست، شرط قبولی نماز و قرائت قرآن در دل است.

## رکوع ..... ۹۹

اثر روح در جسم و اثر جسم در روح/ ایمان و عمل صالح/ قیام، علامت آمادگی به خدمت/ رکوع علامت و حالت ادب است/ هر کسی رکوع حقیقی داشته باشد خداوند او را به نور خویش منور می‌کند/ وقتی در رکوع ادب حقیقی و ادب درونی را داشتند برای سجود آماده می‌شوند/ حالت خضوع و خشوع در رکوع/ چگونگی وضعیت بدن در حالت رکوع/ دعای رکوع، به همان اندازه که صفت عظیم خداوند را احساس می‌کنیم به ما اجر می‌دهد.

### ۱۰۳ ..... سجده

سجده‌ی واجب در چهار سوره‌ی قرآن/ سجده‌ی شکر/ عمده‌ی سجود و حالاتی که برایش دستوراتی داده‌اند مربوط به سجده‌ی نماز است/ توجه به حقیقت سجود/ سجده نشانه‌ای است که می‌دانیم ما را از خاک آفریدی/ سجده، نهایت تذلل است/ در سجده‌های مستحب قرآن هم بهتر است سجده کنیم/ در مورد درک معنای سجده‌ی اول و سجده‌ی دوم در نماز.

### ۱۰۷ ..... تشهد

بعد از سجده‌ی دوم که سر از سجده برداشتیم نشانه‌ی بعث و حشر روز قیامت است، حیات معنوی و دائمی آن عالم را داریم/ شهادت می‌دهیم که هیچ موجودی، هیچ مؤثری جز الله در وجود نیست/ در دنباله‌ی تشهد، صلوات بر پیغمبر همراه با صلوات بر اوصیاء و اولیاء اوست/ درباره‌ی مشیت الهی و اراده‌ی الهی/ راضی به رضای حق بودن/ به واسطه‌ی اطاعت امر او، عبادتش کن.

### ۱۱۱ ..... سلام

سلام یعنی اعلام تسلیم/ سلام از سلامت و آسایش هم می‌آید/ سلام در آخر نماز علامت امان، سلامتی از بلاهای دنیا و برائت از عذاب آخرت/ در مورد خواندن دعا و اثر کردن آن/ معنای اصلی همه‌ی دعاها و نماز، خضوع و خشوع در مقابل امر خدا و اعلام اطاعت از آن/ درود مسلمان، سلام است/ سلام مهمترین تحیت برای مسلمان که بیانش مستحب و جوابش واجب است/ مستحب است سلام را بلند بگویند/ در مورد فتنه به معنای آشوب و به معنای آزمایش.

### ۱۱۶ ..... دعا

دعا را در ردیف بهترین عبادات قرار داده‌اند چون دعا اظهار عجز و نیاز است/ در دعا، آداب دعا را رعایت کن یعنی در آنوقت از همه چیز چشم‌پوشی/ این توقع که هر چه بخواهیم خدا می‌دهد اینطور نیست/ هر چه از پایین‌تر، از کوچکی با فریاد دل چیزی بخواهی، امید اجابتش بیشتر است/ انسان باید بداند چه می‌خواهد/ در مورد دعای بد و نفرین به دیگران/ اجابت دعا و مصلحت شخص/ خودمان را برای خداوند خالص کنیم در این صورت اراده‌ی الهی در اراده‌ی ما تجلی می‌کند/ در مورد اسم اعظم/ قطع امید از همه‌ی مخلوق خداوند و هدف منحصرأ متوجه خداوند/ اگر به جای دعا، به ذکر من توجه کنید بیشتر از آنچه بخواهید به شما می‌دهم.

### ۱۲۵ ..... روزه

روزه‌ی وصال در دین یهود/ روزه قربانی خودت از امیال و شهوات/ روزه سپری است که تو را از آفات دنیا حفظ می‌کند/ در روزه منتظر باشی که خداوند ما را از کدورت‌های نفس و از تیرگی‌های دل خلاص کند/ روزه موجب سلامتی روح و سلامتی جسم است/ مصرف ذخایر اضافی بدن در زمان روزه/ فوائد روزه.

### ۱۲۹ ..... زکات

زکات در لغت به معنای پاک کردن ولی عرفاً در زکات مال مصطلح شده است/ زمان پیغمبر در مدینه زکات غیر از جنبه‌ی اخلاقی و جنبه‌ی ایمانی، حکم حکومتی هم پیدا کرد/ مواردی که به آن زکات تعلق می‌گیرد/ دادن سهم خداوند و پاک شدن مال/ زکات علم/ زکات حیات؛ در تمام لحظات به یاد خداوند باشید و به بندگان خدا خدمت کنید/ زکات عمر/ زکات اعضای بدن/ در مورد مقربون و مخلصون.

#### حج ..... ۱۳۴

حج لغتاً یعنی قصد/ توجه به اینکه اعمال حج را چرا انجام می‌دهد و چه خاصیتی برای معنویت او دارد جزء طریقت است/ پرداخت حقوق مردم قبل از سفر حج/ آرامش در سفر حج/ تمام گرفتاری‌ها و اشتغالات را باید رها کرد/ صبر، حوصله و تحمل داشتن/ لباس احرام/ در مورد صدق و صفا/ جدال در حج نیست/ درباره‌ی لیبیک گفتن/ استطاعت/ دعوت خداوند/ اعتراف به خطا بین خودت و خدای خودت/ به منی که وارد شدی از منیت خود بگذر/ قربانی کنایه از قربانی نفس/ در مورد رمی جمرات/ وسوسه‌ی شیطان و هفت بار استعاذه کردن/ درباره‌ی تراشیدن سر/ در مورد سعی صفا و مروه.

#### سلامت ..... ۱۴۵

سلامت دین و سلامت نفس/ سلامت دین؛ در دین مان دچار تعصب و قشری‌گری نشویم/ مستحبات را نمی‌شود زیاد با قشری بودن انجام داد/ در مورد مزمه کردن آب وضو در دهان/ قشری بودن یا تحجر/ سلامت نفس هم در مورد بدن و هم در مورد روح/ سیر خود را به هیچکس نگو مگر به اشخاصی که شرف و عزت معنوی بالاتری از تو دارند/ عدم افراط و تفریط در دین/ سلامت قلب و اعتدال/ توبه و کفاره‌ی سنگین/ برای رسیدن به سلامت نفس باید جفای مردم را تحمل کنیم/ قلب سلیم/ ستم به خود یعنی تخطی از اوامر و تخلف/ در مورد لغت مستضعفین/ درباره‌ی مستضعف و مسکین.

#### عزت ..... ۱۵۴

عزت یعنی اختیار ارادی تنهایی/ با ترک عادت آسمان به زمین نمی‌آید/ استراحت روحی و تفکر بیشتر/ در اوقات و روزهای معین از کار کناره بگیرد و به تفکر بپردازد/ از بین بردن یک گروه معتقد و مؤمن با اختلاف انداختن در آنها/ الفقر فخری/ اختیار کردن سختی و زهد/ دست به کار و دل با یار/ کوشش برای رفع کوتاهی‌ها/ ترک عجب و کبر/ کثرت عبادت خود را دیدن شاید بدترین عجب باشد/ عزت در عرفان چله است، چله نشستن/ هم درون‌گرایی و هم برون‌گرایی، هم عزت و هم فعالیت اجتماعی برای انسان/ درباره‌ی مقرب بودن در درگاه خدا/ عزت، کناره‌گیری بدنی نیست/ یکی از شرایط عزت این است که برای خداوند باشد نه از تنبلی در خانه بنشیند/ عزت و خلوت برای تلف کردن عمر نباشد.

#### عبادت ..... ۱۶۵

واجبات و مستحبات/ در مورد بهترین و خالص‌ترین عبادات/ آفت‌های عبادات: تنبلی، خستگی، ریا و عجب/ دوام و همیشگی انجام دادن عبادات/ اینطور نباشد که فقط وقتی گرفتاری داری عبادت کنی/ فرایض و واجبات به هر صورتی باید انجام شود/ مستحبات توأم با شوق و رغبت بوده و با حال خستگی نباشد/ فضیلت در عبادت/ تقدّم و تأخر در انجام عبادات.

#### تفکر ..... ۱۶۹

یکی از نتایج تفکر عرفانی و تفکر درویشی، سکینه‌ی قلبی است/ ایمان و اتحاد و اتفاق مسلمین/ خداوند به نفس مطمئنه قسم می‌خورد/ اگر تفکرمان در راه خدا باشد نفس‌مان رو به مطمئنه شدن است/ حسناتی اگر داشته باشیم، تفکر آن را نشان می‌دهد/ ارزش یک ساعت تفکر واقعی که مطابق دستور باشد از یک سال عبادت بیشتر است.

#### ۱۷۴ ..... خاموشی

صمت به معنای سکوت عرفانی/ تفکر و تعقل عرفانی برای سکوت اختیار کردن و یا کلامی را که ناچارید بگویید/ سخن وقتی گفته شد شما مسئول هستید/ سکوت به منزله‌ی پرده‌ای است بر جهل جاهل/ عالم اگر سکوت کند برایش زینت است/ حرف وسیله‌ی ارتباط انسان‌ها با یکدیگر است/ روزه‌ی سکوت در یهود/ سکوت و ریاضت نفس/ تشخیص عیب کلام و حُسن کلام.

#### ۱۷۹ ..... راحت و آسایش

لذت در دفع آلم و راحت در دفع ناراحتی است/ دنیا جای نیاز است و نیاز ایجاد ناراحتی می‌کند/ برای مؤمن راحت واقعی وجود ندارد مگر وقتی که به لقای پروردگار می‌رسد/ چهار مورد در تأمین راحتی: سکوتی که در حال مراقبه باشد، در خلوت یعنی از اشتغالات بیجا دوری کردن، روزه که گرسنگی موجب می‌شود شهوات و وساوس خاموش بشوند، شب‌زنده‌داری و بیداری که قلبیت را نورانی کند/ کم کردن نیازها.

#### ۱۸۳ ..... قناعت

قناعت در مقابل اسراف یا در مقابل طمع و حرص و آز است/ طمع هم در مال است و هم در قدرت/ دنیای اقتصاد مصرف و قناعت/ همان خداوندی که روزی‌ها را قسمت کرده، زحمات را هم قسمت کرده است/ هرکسی یک سهمی از زحمات جامعه را دارد/ کوشش، منافاتی با قناعت ندارد/ قناعت یعنی به قسمت خداوند راضی باشد و به آنچه خداوند به او نداده توکل کند بر خدا.

#### ۱۸۸ ..... حرص و آز

حرص به معنای زیاده‌طلبی است/ زیاده بر مصرف نگه‌داشتن، اسم این عمل احتکار و روحیه‌ی این عمل حرص است/ دنیاداری/ میخ طلا را به گل زدیم نه به دل/ تفاوتی است بین حرص و بین فعالیت و کار کردن و این در نیت شخص است/ فعالیت به نیت بهتر شدن معاش خانواده نه تنها حرص نیست بلکه ممدوح است/ درباره‌ی هفت آفت سخت که نتیجه‌ی حرص است/ حرص و طول امل/ ترس و حزن برای حریص/ عکس آدم حریص، آدم متوکل است.

#### ۱۹۳ ..... زهد و پارسایی

زهد؛ ترک راحت و آسایش/ زهد کلید در آخرت است و رهایی از آتش/ دو معنی برای لغت راحت/ زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا ترجیح می‌دهد/ عزت/ حُب جاه/ حُب دنیا/ خلوص نیت و قُرْبَةً اِلَى الله در زهد/ زهد درجاتی دارد/ زهد ترک هر چیزی است که تو را از خداوند مشغول کند.

#### ۱۹۷ ..... نکوهش دنیا

دنیا، محک انسان‌هاست/ دنیا به این معنایی که ما در آن زندگی می‌کنیم مذموم نیست/ دنیا چیزی است که تو را از خداوند به خودش مشغول کند/ کسی که از ذکر خدا اعراض کند دنیای مذموم است/ خداوند غفلت و فراموشی

را اگر عمدی نباشد، می‌بخشد/ دنیا غفلت از یاد خداست/ در مورد صفت دنیا.

فهرست جزوات قبل ..... ۲۰۱

## شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام

(تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح الحقیقہ) (جلد اول)

عناوینی که در جلد های بعدی

شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح الحقیقہ)

ان شاء الله ملاحظه خواهید فرمود:

ورع / عبرت / تکلف / نکوهش غرور / صفات منافق / عقل و هوی / وسوسه / عجب و خودپسندی و غرور /  
خوردن، جوع و گرسنگی / فرو پوشیدن چشم / مشی (طرز راه رفتن) / خواب / معاشرت / کلام / مدح و  
ذم / مرء و جدل / غیبت / ریا / حسد / طمع / سخاوت / ستاندن و بخشیدن / برادری / مشورت / حلم /  
تواضع / اقتدا / عفو / حسن خلق / علم / فتوا / امر به معروف و نهی از منکر / خداترسی / آفت قاریان  
قرآن / حق و باطل / شناخت پیامبران / شناخت امامان و صحابه / حرمت مسلمانان / نیکی به والدین /  
پند و نصیحت / وصیت / صدق و راستی / توکل / اخلاص / جهل و نادانی / احترام به برادران مؤمن / توبه  
و انابه / جهاد و ریاضت / فساد / تقوا / یاد مرگ / حساب / حسن ظن / تفویض / یقین / خوف و رجاء /  
رضا / بلا / صبر / حزن و اندوه / شرم و حیاء / دعوی و ادعا / معرفت / حب خداوند / محبت و عشق به  
خدا / شوق / حکمت / عبودیت

\* با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پانخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً

در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پانخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر

جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه تیمی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است

جهت اعلام سانس جزوات و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲

تماس حاصل فرمایید.

\* بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند،

پاسکزاری می‌شود.

\* مطالعه‌ی جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک

و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پنذصلح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات

موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی

در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتابی که در نظر است شروع کنیم کتاب مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة است. مصباح یعنی چراغ، فانوس. خداوند می‌فرماید: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ<sup>۱</sup>، مفتاح نیز به معنای کلید است. پس این کتاب چراغ شریعت و کلید حقیقت است.

این کتاب منسوب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، از این لحاظ می‌گوییم منسوب است که بعضی‌ها در مورد مؤلف آن شک کرده‌اند. گواينکه این شک درست نیست. این کتاب گرچه به صورت کتاب، تألیف حضرت جعفر صادق علیه السلام نیست ولی بزرگواری، فرمایشات ایشان را جمع‌آوری کرده و این کتاب را به نام مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة نوشته است.

در قدیم از لحاظ احترامی که به استاد می‌گذاشتند (حالا یا استاد، استاد علوم ظاهری بود، یا استاد معنوی، یعنی پیرشان، مرشدشان) اگر تألیفی داشتند به نام او عرضه می‌کردند. کما اینکه الان کتابی داریم به نام سیره / ابن‌هشام؛ سیره یعنی روش، این کتاب درباره‌ی زندگی پیغمبر است. این کتاب را محمد بن اسحاق نوشته است ولی به نام ابن‌هشام مشهور است. چون روایاتش را ابن‌هشام نقل کرده و محمد بن اسحاق جمع‌آوری کرده، پس کتاب به نام سیره / ابن‌هشام مشهور شده است. یا بعضی‌ها به نام کسی چیزی می‌نویسند؛ مثلاً مولوی به خاطر عشقی که به شمس تبریزی داشت، اشعارش در دیوانی به نام دیوان شمس مشهور است. حضرت سلطان‌علیشاه، سه کتاب اولیه‌شان را تیمناً به نام مرشدشان حضرت سعادت‌علیشاه، بیان السعاده، سعادتنامه، مجمع السعادات نام گذاشتند.

حضرت مظفر علیشاه که مرد عارف، حکیم، دانشمند، طبیب و از لحاظ علوم ظاهری هم از علمای بزرگ و در حدّ اعلا بود به حضرت مشتاق‌علیشاه که جوان بود و به نظر مردم عادی (که دید کافی نداشتند) شخص عادی به نظر می‌رسید، دست ارادت داد و مُشرفّ به فقر شد. او دیوانش را به نام دیوان مشتاق نام‌گذاری کرد.

بنابراین در اینجا هم هیچ شکّی نیست که این کتاب از فرمایشات حضرت صادق علیه السلام است. به‌خصوص که در ابتدای هر فصلی می‌نویسد: قال الصادق علیه السلام؛ یعنی صادق علیه السلام فرمود.

بعضی از اخبار و مطالبی که در این کتاب نوشته شده در کتاب اصول کافی کلینی آمده است. در /ارشاد شیخ مفید نیز شرح حال حضرت صادق و در /اصول کافی فرمایشات ایشان بسیار نقل شده است. شهیدثانی این کتاب را از امام دانسته است. شهید اول و شهید ثانی هر دو در عالم عرفان بودند. علمای

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۱/۳۰ ه. ش.

۲. سوره نور، آیه ۳۵: خداوند نور آسمان‌ها و زمین است و مثل نورش، مثل چراغدانی است که در آن چراغی است.

بزرگ دیگری هم که در عالم عرفان بودند همه تصدیق کرده‌اند که این کتاب منتسب به حضرت جعفر صادق علیه السلام است. علمای بزرگ دیگر مثل مرحوم ملامهدی نراقی که از متأخرین (تقریباً در زمان فتحعلیشاه) می‌باشد، ابن‌فهد که از محدثان مشهور است، حاج میرزا حسن نوری، طبرسی، ملامحسن فیض و خیلی‌های دیگر برای این کتاب اعتبار و احترام خاصی قائل بودند.

گروه‌هایی که معتقدند این مطالب از امام صادق علیه السلام نیست یکی از ادله‌شان این است که چون مطالب به سبک عرفانی نوشته شده، پس از امام نیست. این یک کوردلی مکرر یا مضاعف است یعنی هم امام را آنطوری که باید، نمی‌شناسند و نمی‌دانند اصل عرفان از امام است و هم اینکه انکار می‌کنند که این کتاب یا این قبیل مطالب از امام است. گویا قبلاً برایشان محرز شده که امام هرگز حرف عرفانی نمی‌زنند. عرفان چیست؟ عرفان همان چیزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیادش را می‌خواهد و می‌فرماید: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ<sup>۱</sup>، ما آنطوری که باید تو را بشناسیم، نشناختیم. بنابراین منشأ اصلی عرفان از پیغمبر و امامان است. ان‌شاءالله این کتاب را شروع کنیم و به اندازه‌ی درک خودمان از مطالب آن استفاده خواهیم کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَحْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي تَوَرَّ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ بِذِكْرِهِ. وَقَدَّسَ أَرْوَاحَهُمْ بِسِرِّهِ وَبَرَّه. وَنَزَّهَ أَفْعَادَهُمْ لِفِكْرِهِ. وَشَرَّحَ صُدُورَهُمْ بِنُورِهِ. وَأَنْطَقَهُمْ بِشَائِهِ وَشُكْرِهِ. وَسَعَّلَهُمْ بِحِدْمَتِهِ. وَوَفَّقَهُمْ لِطَاعَتِهِ. وَأَسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبَادَةِ عَلَى مُسَاهِدَتِهِ. وَدَعَاهُمْ إِلَى رَحْمَتِهِ. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ. وَقَائِدِ الْمُؤَحِّدِينَ. وَمُؤَنِّسِ الْمُقَرَّبِينَ وَعَلَى آلِهِ الْمُتَّبِعِينَ.<sup>۲</sup>

در واقع، این مقدمه‌ی کتاب، قبل از فصل‌بندی است. می‌فرماید: شکر خداوندی که قلب‌های عرفا را با ذکر خودش نورانی کرد. تعریفی که از نور می‌کنند، این است که خودش بالنفسه ظاهر و مظهر چیزهای دیگر است. خداوند قلب عارفین را نورانی کرد. البته عارف دیگری این نور را خودبه‌خود می‌بیند؛ همه نمی‌بینند. عارف دیگری که خودش قلبش نورانی است خودبه‌خود این نور را می‌بیند. این نور درون او را، مثل آینه روشن می‌کند. اینکه فرموده‌اند: مؤمن برای مؤمن آینه است، یعنی آنچه در او می‌بیند در خودش هم هست. مؤمنی که قلبش نورانی شده باشد، مؤمن دیگری مثل او، این نورانیت را می‌بیند. «خودش» را در او می‌بیند یا او را در خودش می‌بیند. این ذکر است. می‌فرماید با فکر، قلبشان پاک شده است: طَهَّرَ أَفْعَادَهُمْ لِفِكْرِهِ. فؤاد یک درجه بالاتر از قلب است. فؤاد آنها را با فکر خودش منزّه و پاک کرده. اینطور که به‌قول حافظ:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید

اگر دیو را از خلوت دل بیرون کنیم، فرشته وارد می‌شود و قلب را پاک می‌کند؛ یعنی بودن او، خودش پاک کردن قلب است. وَشَرَّحَ صُدُورَهُمْ بِنُورِهِ، سینه‌ی آنها را با نور خودش منشرح کرده است. این

۱. بحارالانوار، مجلسی، مؤسسه الوفا بیروت، لبنان، ۱۴۰۴ ق، ج ۶۸، ص ۲۳.

۲. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، ترجمه حسن مصطفوی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۶۰ ش، ص ۱.

همان دعایی است که حضرت موسی علیه السلام بعد از اینکه مأموریت به حضرت ابلاغ شد، عرض کرد: قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.<sup>۱</sup>

سینه‌ی من را به نور خودت منشرح کن. اولین درخواستی که موسی علیه السلام بعد از ابلاغ مأموریت از درگاه خدا کرد، شرح صدر بود که برای مؤمن هم این موارد حاصل می‌شود. خداوند سینه‌های آنها را با نور خودش منشرح می‌کند. وَأَنْطَقَهُمْ بِثَنَائِهِ وَشُكْرِهِ زبَانِشَان رَا بَا ثَنَا وَ شُكْرُ خُودِش بَاز كُود. در اینجا تدریجاً با این عبارات و عبارات بعدی خواسته است خدایی را شکر بکند که تمام وجود مؤمن و عارف را در خدمت خودش گرفته، قلبش، زبانش را. وَوَفَّقَهُمْ لِعِبَادَتِهِ، موفق داشت آنها را برای طاعت و بندگی خودش، وَاسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبَادَةِ، آنها را با عبادت و بندگی قبول کرد (از آنها طلب بندگی کرد) وَدَعَاَهُمْ إِلَى رَحْمَتِهِ، آنها را به رحمت خودش فراخواند. در آیه‌ی قرآن هم می‌فرماید: وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ<sup>۲</sup>، بشتابید برای رحمت و مغفرت به سوی خداوند! این پیام را چه کسی می‌شنود؟ عارف می‌شنود. یعنی در واقع خداوند، عارف را برای رحمت خودش دعوت کرده است.

در پی دعوت به رحمت، درود بر پیامبر، امام المتقین و رهبر پرهیزگاران آورده شده است (قائد الموحدين پیشوای موحدين) موحدين یعنی کسانی که جز خدا را نمی‌پرستند، آنهايي که می‌گویند:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

وَمُونِسِ الْمُتَّقِينَ مونس آنهايي که مقرب درگاهند؛ مقربین یعنی کسانی که همیشه با خدا خلوت دارند؛ در راه او هستند. وقتی به آن خلوت می‌روند می‌بینند قبل از آنها، مقدم بر آنها یک کسی هست. این کیست؟ این پیغمبر است؛ مُحَمَّدٌ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ. بنابراین، مونس عارفین هم همین پیغمبر است، به این دلیل درود بر آنها فرستاده می‌شود. وَعَلَى آلِهِ الْمُتَّخِبِينَ و بر خاندانش؛ آنهايي که انتخاب شده‌اند. آنهايي که اختیار هستند و ابرار و نیکان و خوبان هستند. نیکی می‌کنند و خودشان هم خوبند (این مقدمه‌ای بود که خود مقدمه هم ارزش خواندن داشت.) بعد می‌فرماید:

اما بعد فهذا كتاب مصباح الشريعة ومفتاح الحقیقة من كلام الامام الحاذق وقياض الحقائق جعفر بن محمد الصادق علی آباءه وعلیه الصلاة والسلام وهو مبوب علی مائه باب.<sup>۳</sup>

اول کتاب را معرفی می‌کند. این کتاب مشتمل بر چندین باب است و از کلام حضرت جعفر بن محمد صادق است. به عقیده‌ی بسیاری از محققین مسائل عرفانی، این کتاب مسلماً منتخب فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام است.

۱. سوره طه، آیات ۲۵-۲۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲.

## بیان: ظهور مراتب مکنونات قلب (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة به زبان عربی است و چندین چاپ و ترجمه هم از آن موجود است. ما در اینجا برای اینکه وقت کمتری گرفته شود، ترجمه و تفصیل کتاب حاضر را می‌خوانیم و بعد شرح را آغاز می‌کنیم.

«باب اوّل در ظهور مراتب مکنونات قلب. حضرت صادق علیه السلام فرمود: مکنونات قلب اهل عرفان روی سه اساس قرار می‌گیرد: خوف و رجاء و محبّت. اما خوف: پس آن اثر و فرع علم است. اما رجاء: پس آن فرع و نتیجه‌ی حصول یقین است. اما محبّت: پس آن در اثر معرفت حاصل می‌شود و علامت خوف، فرار و پرهیز کردن است؛ و علامت رجاء طلب و درخواستن است؛ و علامت محبّت اختیار کردن و برگزیدن محبوب است به چیزهای دیگر. به عبارت روشن‌تر، هرگاه علم در سینه‌ی کسی حاصل شد و از عظمت و مقام طرف اطلاع پیدا کرد، قهراً از او خائف خواهد شد و چون خوف در دل او برقرار شد از خلاف و غضب او فرار خواهد کرد و چون از خلاف و عصیان پرهیز و خودداری کرد از خطر و ضرر نجات خواهد یافت و هرگاه نور یقین در قلب انسان تابید، فضیلت و صفات جود و کرم و لطف طرف را مشاهده خواهد کرد و چون توانست از فضائل و صفات برجسته طرف اطلاع پیدا کند البته به لطف و فضل او امیدوار خواهد بود و چون حقیقت و حلاوت امیدواری را در خود یافت قهراً به مقام جستجو و طلب خواهد آمد و هرکه درصدد طلب شد و در این مرحله توفیق یافت، مطلوب و مقصود خود را به‌دست خواهد آورد.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد به جانان یا خود ز تن برآید و هرگاه پرتو معرفت در باطن قلب جلوه‌گر شد نسّمات محبّت به هیجان و حرکت آید و چون نسیم محبّت وزیدن گرفت و در سایه‌ی محبّت محبوب مأنوس و آرام شد، محبوب خود را بر چیزهای دیگر ترجیح و اختیار کرده و از فرمان و امر و نهی او پیروی نموده و اوامر و نواهی او را بر خواهش‌ها و درخواست‌های دیگر مقدّم خواهد شمرد و اگر در بساط انس و مقام محبّت استقامت ورزیده و در انجام فرمان و اوامر و نواهی محبوب خود سعی وافی و مراقبت کرد، به حقیقت و روح راز و نیاز به محبوب خود رسد و از مقرّبان پیشگاه او محسوب خواهد شد.<sup>۲</sup>»

این ترجمه‌ی متن است. البته حضرت جعفر صادق به اندازه‌ی روشن فرموده که نیاز به شرح ندارد بلکه باید تلخیص کنیم تا عصاره و لبّش را درک کنیم.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۲/۶ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۵-۶.

تُجَوِّى الْعَارِفِينَ تَدْوُرُ عَلَى ثَلَاثَةِ أُصُولٍ: الْحَوْفُ وَالرَّجَاءُ وَالْحُبُّ.

فَالْحَوْفُ فَرْغُ الْعِلْمِ وَالرَّجَاءُ فَرْغُ الْيَقِينِ وَالْحُبُّ فَرْغُ الْمَعْرِفَةِ. فَدَلِيلُ الْحَوْفِ الْهَرَبُ. وَدَلِيلُ الرَّجَاءِ الطَّلَبُ. وَدَلِيلُ الْحُبِّ إِثَارُ الْمُحَبُّوبِ عَلَى مَا سِوَاهُ.<sup>۱</sup>

می‌فرمایند: تَجَوِّى الْعَارِفِينَ؛ نجوا به چند معنا چندین ترجمه شده است. اینجا گفته شده مکنونات قلب، که به نظر درست‌تر می‌رسد. نجوا به معنی همین نجوا کردن مصطلح می‌باشد؛ به قولی، درگوشی صحبت کردن. به معنای مکنونات قلب هم آمده است؛ یعنی چیزهایی که ما در درون داریم ولی آشکار نیست. خود نجوا هم به این معنی اشتقاق پیدا کرده است. در معنای نجوا، شخص مکنونات قلبش را آشکار نمی‌کند. مکنونات قلبش برای خودش است، آن مقداری را که لازم است آشکار می‌کند. بعضی‌ها هم نجوا را نجات، معنی کرده‌اند؛ یعنی نجات عارفان. این ترجمه بعید به نظر می‌رسد. ولی باز هم معنا درست است. یعنی نجات عارفان هم در همین مسأله است.

آنچه به عنوان اصول نجوا فرموده‌اند خوف و رجاء و محبت است. خوف یعنی ترس، رجاء یعنی امیدواری، محبت هم که معلوم است. محبت در درجه‌ی بالا وقتی تمام وجود انسان را دربرگرفت عرفا اسمش را عشق گذاشته‌اند.

خیلی‌ها بر این لغت ایراد می‌گیرند. ایراد بر لغت معنی ندارد. می‌گویند به کار بردن عشق به خدا غلط بوده و صحیح نیست. این یک اصطلاح است. خیلی لغات به کار می‌رود که معنا ندارد. این هم یکی از آنها باشد. به هر جهت عشق به خدا است.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد<sup>۲</sup>

در اینجا می‌بینیم که برای مؤمنین، هم خوف و هم در مقابلش رجاء قائل است به اضافه‌ی محبت. ولی از طرفی در آیه‌ای آمده است: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.<sup>۳</sup> یا در آن دعا می‌گوید: وَاجْعَلْنِي مِنْ أَوْلِيَاءِكَ فَإِنَّ أَوْلِيَاءَكَ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.<sup>۴</sup>

این خوف با خوفی که در آیه و دعای مذکور گفته شده فرق دارد. در اینجا خوف از صفات ایمان است، از تَجَوِّى الْعَارِفِينَ شمرده شده و در آنجا لَأَخَوْفٌ.

اولاً در آنجا گفته شده است: لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ. وقتی دستوری به امت می‌دادند، می‌فرمودند: إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ<sup>۵</sup>، یا بعضی جاها: يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ.<sup>۶</sup>

در آیه‌ی فوق می‌گوید: إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ، یعنی من می‌ترسم «بر شما»، نه از شما؛ می‌ترسم بر

۱. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، ص ۴.

۲. مثنوی‌معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۲۵.

۳. سوره یونس، آیه ۶۲.

۴. بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۱۸۷.

۵. سوره اعراف، آیه ۵۹ / سوره شعرا، آیه ۱۳۵ / سوره احقاف، آیه ۲۱.

۶. سوره حج، آیه ۵۵: عذاب روز عقیم بر آنها بیاید.

شما از «عذاب» روز کبیر. پس أَخَافُ عَلَيْكُمْ بِالْأَخَوْفِ عَلَيْهِمْ یعنی ترسی بر آنها نیست، فرق دارد. در مورد خوف به تنهایی آیات زیادی به کار برده شده است. یکی از پیغمبران می‌فرماید: إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي<sup>۱</sup>، می‌ترسم از خدا به جهت اینکه عصیان و گناه کنم. اینجا لغت أَخَافُ از ریشه‌ی خَوْفِ بدون عَلَيْهِمْ بوده؛ من می‌ترسم از خدا. ترسِ خودش را می‌گوید. اینجا کس دیگری در کار نیست مثل آن آیه إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ می‌ترسم بر شما از عذاب یوم بزرگ. إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي از خدا می‌ترسم از اینکه عصیان کنم.

یا می‌فرماید: وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ<sup>۲</sup>، اما کسی که از مقام ربّش، یعنی آنجایی که خداوند مثلاً در روز قیامت می‌نشیند و جلوس می‌کند، می‌ترسد و در اثر آن ترس، نفس خودش را از گناه نگاه می‌دارد، بهشت جایگاه اوست.

پس آن أَخَافُ عَلَيْكُمْ یا عَلَيْهِمْ، با این خوف فرق دارد. در آنجا می‌فرماید: می‌ترسم بر تو از عذاب آن روز، در اینجا، لِأَخَوْفِ عَلَيْهِمْ ترسی بر آنها نیست. یعنی اولیاء نمی‌ترسند، نگران نیستند. در تعبیر دیگری که وجود دارد، باز هم از آیات قرآن استفاده می‌شود. البته این تعبیرات مختلف، ترجمه‌ی متن قرآن نیست، قرآن عباراتی فرموده است ما آنچه را که از این عبارات می‌فهمیم، اگر با متن مخالف نباشد درست است. چون هرکسی بنابه حال خودش چیزی می‌فهمد که اگر با متن مخالف نباشد برای خودش درست است. می‌گویند نزدیک به ۶۰۰ تفسیر مختلف از قرآن شده، جاهایی که تعبیر با هم مختلفند به این جهت است.

خوف و حزن مربوط به دنیا است. هرکس که در دنیا هست خوف و حزن دارد. بَلِّغْهُمْ بَعْثُورًا بِهِ نزدیک مقام پیغمبری رسید ولی شیطان او را فریب داد و از اوج بهشت به قعر جهنم کشانده شد. او شاید خوف نداشت که بترسد و کار بد نکند. بعدش را نمی‌دانیم که حزن داشت یا نه.

حالی انسان در دنیا است ولی اگر کسی مؤمن از دنیا برود و عارف باشد، یعنی اگر در زمان مرگ با ایمان کامل و با عرفان رفت، خودش هم باید بداند که برایش حَرَجِی نیست، لِأَخَوْفِ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۳</sup>. خوف به مفهوم ترس از آینده است. ترس از آنچه که بر آدم گذشته معنا ندارد. ترس مربوط به آینده است ولی حزن مربوط به گذشته است. مثلاً انسان کار خطا کرده، محزون است که چرا چنین کاری کرده است.

حضرت می‌فرماید: مکنونات قلب مؤمن در خوف و رجاء و محبت است. اما فرموده‌اند خوف در اثر علم یا فرع علم است. البته نه علمی که امروزه مصطلح است. علم یعنی شناخت خداوند و صفات خداوند

۱. سوره انعام، آیه ۱۵ / سوره یونس، آیه ۱۵ / سوره زمر، آیه ۱۳.

۲. سوره نازعات، آیات ۴۰-۴۱.

۳. سوره بقره، آیات ۶۲، ۱۱۲، ۲۶۲، ۲۷۴ و ۲۷۷ / سوره یونس، آیه ۶۲.

آنطوری که هست. درجات علم را هم می‌گویند اولش علم‌الیقین و بعد عین‌الیقین و بعد حق‌الیقین است. مثالی در کتب عرفا آورده شده است: وقتی شما می‌بینید که از پشت یک دیوار دودی بالا آمده، می‌گویید آنجا چیزی را می‌سوزانند. حتماً آتشی در آنجا هست. این علم‌الیقین است. شخص علم پیدا می‌کند که در آنجا آتش است. شاید موسی علیه السلام هم علم‌الیقین داشت؛ از دور آتشی دید که هست و گفت: *إِنِّي آتَسْتُ نَارًا*<sup>۱</sup> همان شخص که آتشی را دید بعد که جلو رفت و از دیوار رد شد، دید که آتشی در آنجاست که دود می‌کند. اینجا عین‌الیقین پیدا می‌شود. یعنی یقین می‌کند که عینی هست. وقتی موسی علیه السلام از مرحله‌ی علم‌الیقین گذشت به آن آتش رسید، آتش گفت: *فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى*<sup>۲</sup>. موسی علیه السلام صدا را که شنید فهمید که مقام بزرگی با او صحبت می‌کند.

حال اگر آن شخص دست دراز کرد و دید آتش دستش را سوزاند، این حق‌الیقین است. یعنی یقین می‌کند که این آتش است. موسی علیه السلام هم وقتی همراه با برادرش عرض کردند: ما که هستیم؟ ما نمی‌توانیم چنین کار سنگینی بکنیم. فرمود: *إِنِّي مَعَكُمْ أَسْعُ وَآرَى*<sup>۳</sup>، شما هر دو بروید من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم.

وقتی کسی به هر یک از این مقامات رسید، به اندازه‌ی آن مقام خوف را پیدا می‌کند. درجه‌ی خوفی که متناسب با علم‌الیقین است یک نوع است. بیشتر که جلو رفت، دانشش، شناخت و عرفانش که بیشتر شد، خوفش هم بیشتر می‌شود. علتش این است که وقتی علم پیدا کرد و عظمت خالق را درک کرد، خوف دارد مبادا برخلاف اراده‌ی او کاری کرده باشد.

رجاء، امیدواری است. نتیجه‌ی رجاء، خواستن است. یعنی وقتی به مطلبی یا به عظمت چیزی یقین یافت، این یقین باعث می‌شود که از او درخواست چیزی کند. سالک هم وقتی صفات خدا را شناخت، از خداوند درخواست می‌کند. در این باره قرآن می‌فرماید: *قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ*<sup>۴</sup>، ای کسانی که به خودتان ستم و اسراف کردید از رحمت خدا مأیوس نشوید. خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. از *يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا* است که برایش رجاء و امید پیدا می‌شود.

وقتی خداوند از کسی که گناهکار است، بازخواست می‌کند و می‌پرسد: *مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ*<sup>۵</sup>، چه چیزی تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد؟ بنده‌ی گناهکار در پاسخ می‌گوید همین که خودش فرموده است *رَبِّ كَرِيمٍ*.

۱. سوره طه، آیه ۱۰ / سوره نمل، آیه ۷ / سوره قصص، آیه ۲۹: من آتشی را احساس می‌کنم.

۲. سوره طه، آیه ۱۲: کفش‌هایت را درآور که در وادی مقدس طوی هستی.

۳. سوره طه، آیه ۴۶.

۴. سوره زمر، آیه ۵۳.

۵. سوره انفطار، آیه ۶.

البته خوف و رجاء مانند دو کفه‌ی ترازو هستند. هر دو باید همگام باشند. کسی که دائماً در حال خوف باشد ممکن است به یأس برسد و از رحمت خدا مأیوس شود که این بالاترین گناه است. کسی هم که دائماً در حال رجاء باشد اصلاً به گناهان بی‌اعتنا می‌شود.

می‌فرمایند: محبت در اثر معرفت حاصل می‌شود. وقتی که سالک شناخت پیدا کرد، اگر به شناختش تکیه نمود، انس پیدا می‌کند. اینکه گفته‌اند: من به عبادت مأنوس شده بودم، منظور خود عبادت نیست بلکه به آن معبودی که عبادت برای اوست مأنوس می‌شویم. وقتی مأنوس شد، محبت حاصل می‌شود. برای هر کدام هم علامتی گفته‌اند. این علائم برای این است که دیگران به آن شناخت داشته باشند؛ ولی مهم نیست.

### (قسم دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَمِثَالُ هَذِهِ الْأَصُولِ الثَّلَاثَةِ كَالْحَرَمِ وَالْمَسْجِدِ وَالْكَعْبَةِ فَمَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ آمِنًا مِنَ الْخَلْقِ. وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ آمَنَتْ جَوَارِحُهُ أَنْ يَسْتَعْمِلَهَا فِي الْمَعْصِيَةِ. وَمَنْ دَخَلَ الْكَعْبَةَ آمِنًا قَلْبُهُ مِنْ أَنْ يَشْغَلَهُ بَعْضُ ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى. فَانظُرْ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُ. فَإِنْ كَانَتْ حَالَتُكَ حَالَةً تَرْضَاهَا لِحُلُولِ الْمَوْتِ. فَاشْكُرِ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى تَوْفِيقِهِ وَعِزِّمَتِهِ. وَإِنْ كَانَتْ أُخْرَى. فَانْتَقِلْ عَنْهَا بِصَحِيحِ الْعَزِيمَةِ وَإِنْدَمَّ عَلَى مَا قَدْ سَلَفَ مِنْ عُمْرِكَ فِي الْغَفْلَةِ. وَاسْتَعِنَ بِاللَّهِ تَعَالَى عَلَى تَطْهِيرِ الظَّاهِرِ مِنَ الذُّنُوبِ. وَتَنْظِيفِ الْبَاطِنِ مِنَ الْعُيُوبِ. وَاقْطَعْ رِبَاطَ الْغَفْلَةِ عَنِ قَلْبِكَ وَأَطْفِ نَارَ الشَّهْوَةِ مِنْ نَفْسِكَ.

«و این اصول سه‌گانه‌ی خوف، رجاء و محبت مانند حرم، مسجد و خانه‌ی کعبه است پس کسی که در محیط حرم شهر مکه داخل شد از آزار و اذیت‌های مردم مأمون است و چون از روی حقیقت و اخلاص داخل مسجد شد، جوارح و اعضای او از به‌کار بردن در معصیت و مخالفت محفوظ است و چون داخل خانه‌ی کعبه شد لازم است که قلب خود را از اشتغال به غیر خدا و از توجه و یاد مخلوق نگاه‌دارد. پس به دقت متوجه باش اگر حال تو طوری است که اجازه می‌دهد و راضی هستی که مرگ به تو فرا برسد و رخت از زندگی دنیا بربندی، البته شکر خدای را بجای آور که تو را چنین توفیقی داده و از راه‌های ضلال و خلاف به صراط مستقیم هدایت فرموده است و اگر احوال و اعمال تو اقتضا نمی‌کند که تن به مرگ داده و راضی به فرا رسیدن قاصد اجل شوی حتمی است که باید از این حالت منصرف گشته و تصمیم جدی و اراده‌ی قوی برای تحصیل سعادت خود گرفته و بر خطاها و غفلت‌ها بر آنچه از عمر تو به بی‌حاصلی گذشته است نادم و پشیمان گردی و از پروردگار متعال یاری بطلب که تو را در راه تطهیر ظاهر از معاصی و تنظیف قلب و باطن از عیوب موفق بدارد و علاقه‌ی غفلت را از قلب خود پاره کرده و آتش شهوت را از نفس خود

خاموش کنی.»<sup>۱</sup>

خوف و رجاء و محبت سه پایه و رکن نجات مؤمن یا سه رکن درون فکر مؤمن است. درباره‌ی خوف قرآن می‌فرماید: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْثُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**<sup>۲</sup>، و حال آنکه در اینجا خوف و رجاء از صفات مؤمن شمرده شده است. وجه تلیف این مطلب را قبلاً بیان کردیم. یکی از وجوه تلیف این است که گفتیم خوف و رجاء مربوط به این دنیا است؛ مادامی که در این دنیا هستیم کسی که سالک راه حق باشد باید هم خوف، هم رجاء و در درجه‌ی بالا، محبت داشته باشد. سالک، چه سالک عادی باشد و چه از بزرگان، پیغمبران، ائمه باشد تا زمانی که در دنیا است هم خوف، هم رجاء و هم محبت دارد. منتها خوف آنها با خوف ما فرق می‌کند. ما (خیلی هم که جلو رفته باشیم) از خوف جهنم یا به اشتیاق بهشت معصیت نمی‌کنیم. ولی علی علیه السلام در ضمن مناجاتی گفت: «خدایا من تو را از ترس جهنمات یا از شوق بهشتات عبادت نمی‌کنم بلکه تو را شایسته‌ی عبادت می‌دانم و برای این شایستگی، عبادت می‌کنم».<sup>۳</sup> بنابراین خوف آنها از جهنم نیست؛ خوف آنها از آن است که مبدا در راه سلویشان یک قدم عقب بمانند، نکند که یک لحظه از وصال محبوب محروم بشوند.

از پیغمبر است که گاهی اوقات می‌فرمود: **أَرْحَيْي يَا بِلَالُ، بِلَالُ إِذْنِي بَغْوٍ** یا چیزی بگو؛ مرا به وجد بیاور. این ایامی بود که پیغمبر غرق در امور دنیا بود. امور دنیا همیشه خوف دارد. البته گاهی هم می‌فرمود: **كَلِّمْنِي يَا حَيْرَاءُ**، به عایشه می‌فرمود با من حرف بزن. برای اینکه حضرت از آن حال بی‌خودی، از آن حال وصل، کمی پایین بیاید و به امور مردم رسیدگی کند.

بطوری که در مورد خوف گفتیم: مؤمن در آن دنیا خوف ندارد و قرینه‌اش هم این است که از پیغمبر حدیثی است که فرمود: هر که در این دنیا خوف داشته باشد در آخرت به او خوف نمی‌دهیم و هر که در اینجا بی‌پروا باشد و خوفی نداشته باشد، در آن دنیا خوف خواهد داشت.

اما فرق خوف و خشیت چیست؟ البته خشیت در چند جای قرآن هم به کار رفته: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**<sup>۴</sup>، در بین بندگان خدا علما از خداوند خشیت دارند.

یا جای دیگر خطاب به پیغمبر می‌فرماید: **فَلَا تَحْسَبُوا النَّاسَ وَآخِشُونَ وَلَا تَشْرَوْا بِآيَاتِي ثَمناً قليلاً**<sup>۵</sup>، از مردم خشیت نداشته باش؛ از من خشیت داشته باش. خشیت عبارت است از ترس به اضافه‌ی احساس هیبت. از مقام و هیبت خداوند می‌ترسد: **وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ**<sup>۶</sup>، از مقام خداوند، از نشستگاه خداوند می‌ترسد. ترس از این است که مبدا تصور کند. البته این ترس وقتی با

۱. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۷-۸.

۲. سوره یونس، آیه ۶۲: آگاه باشید که بر دوستان خدا بیمی نیست و غمگین نمی‌شوند.

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶: **مَا عَبَدْتِكَ خَوْفاً مِنْ تَارِكٍ وَلَا شَوْقاً إِلَىٰ جَنَّتِكَ وَلَكِنْ رَأَيْتُكَ أَهْلاً لِلْبَعَادَةِ فَعَبَدْتُكَ**.

۴. سوره فاطر، آیه ۲۸.

۵. سوره مائده، آیه ۴۴.

۶. سوره نازعات، آیات ۴۰-۴۱.

احساس هیبت از حضور خداوند در زمانی که به حضور رسیده توأم باشد خشیت است که مقامی بالاتر از خوف یا رجاء است.

خوف و رجاء یعنی آنچه بیم و امید می‌گوییم، باید در همه باشد و همه رعایت اعتدال بین این دو را داشته باشند. بیم زیادتر از حد نباشد، چون ممکن است به یأس از رحمت خدا برسد و نه رجاء و امیدواریش زیادتر از رحمت خداوند باشد که در آن صورت ممکن است مغرور شود که: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؛ البتَّه رَبُّكَ الْكَرِيمِ خودش رجاء را می‌رساند؛ یعنی امید به کرم خدا.

وقتی کسی توانست این دو را متعادل داشته باشد به جای خوف، خشیت دارد. یعنی از گناهان و قصور خودش می‌ترسد و نگران است و احساس هیبت می‌کند؛ اینجا احساس خشیت می‌کند. إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ می‌فرماید مقام خشیت، مقام علما است. البتَّه علمای علمی که لدنی است. همان علمی است که درباره‌اش فرمود: العلم نورٌ يقذف الله في قلب من يشاء<sup>۱</sup>، علم نوری است که خداوند در قلب هر که بخواهد می‌گذارد.

مقام بالاتر از همه‌ی اینها، محبت است که در اینجا فرموده است. از حضرت صادق نقل است: (البتَّه اخباری که از ائمه رسیده هر کدام متناسب با حال شنونده بوده و آن شنونده هم اگر مأمور بوده باید می‌گفته و برای آنهايي که در آن حال بوده‌اند، وَاَلَا نَه) که می‌فرماید: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ<sup>۲</sup>، آیا دین، غیر از دوست داشتن است؟ این مقام آخر است. در مقام سوّم، خوف و رجاء تبدیل می‌شود به حب. خوف از چه پیدا می‌شود؟ خوف از اینکه طرف عظمت خدا را می‌داند و خائف می‌شود که مبادا کاری کند که غضبِ خدا او را بگیرد پس موجب می‌شود که از معصیت و گناه دوری کند. هر چه این حالت شدیدتر باشد دوری از گناه هم بیشتر است.

رجاء از علم به عظمت خداوند ناشی می‌شود از کسی می‌پرسند: ما عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ چه چیز تو را به خداوند کریم مغرور کرد؟ جواب می‌دهد همین که خودش فرمود: رَبُّكَ الْكَرِيمِ همین من را مغرور کرد. می‌گویند در قیامت کسی را می‌آورند بعد از اینکه از او سؤال و جواب کردند، خداوند می‌فرماید (البتَّه اینها به زبان رمزی و سمبلیک است) او را به جهنم ببرید. او را می‌برند. همینطور که می‌رود، هر چند قدم که جلو می‌رود، سرش را به عقب برمی‌گرداند. خداوند می‌فرماید او را نگاه دارید، می‌پرسند: چرا مرتّب سرت را به عقب برمی‌گردانی؟ می‌گوید: اینکه من بد کردم و دارم به جایی می‌روم که شایسته‌ی عدل الهی است، به جای خود؛ ولی من فضل الهی را می‌خواهم. هنوز به کرم او امیدوارم که مرا برگرداند. این مفهوم رجاء و امید است.

از مجموع رجاء و امید و از معرفت به صفات حق، محبت ایجاد می‌شود و هر مقدار درجه‌ی این

۱. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، ص ۳۴۴.

۲. الکافی، کلینی، دارالکتب السلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش، ج ۸، ص ۸۰.

محبت بالاتر رود و محبت بیشتر شود انسان خودش را بیشتر فراموش می‌کند تا آن مرحله‌ی آخر که فناء فی الله باشد؛ کسی که به دیگری محبت داشت حتی او را بر خودش ترجیح می‌دهد؛ خداوند برای اینکه مؤمنین این را بدانند و به آن توجه کنند، می‌فرماید: **الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أُنْفُسِهِمْ**، پیغمبر برای مردم بر خودشان مقدم است. اگر پیغمبر به کسی امری کرد، آن شخص حق ندارد اضافه بر آن کاری انجام دهد. در واقع خداوند خواسته این ایثار را برای آنها به صورت حکم قرار بدهد و وقتی به این صورت بود تدریجاً جزء هویتشان می‌شود و به خودشان ایثار خواهند کرد.

خوف و رجاء و محبت را تشبیه کرده‌اند به اینکه کسی برای حج به مکه می‌رود وقتی وارد حرم شد هیچ حیوانی را نباید بکشد، حتی نباید علفی را از زمین بکند. همانطور باید برود. خود او هم باید مانند یکی از جاندارانی باشد که در آنجا هستند. وقتی وارد حرم شد امنیت دارد، از مردم مأمن است. به این معنی که اگر گناهی یا خطایی کرده باشد در آنجا نمی‌توانند مجازاتش کنند یا او را بگیرند بیرون کنند. این «بست» نشستن هم مدتی در ایران به اقتباس از آن امنیت داشتن معمول بود. البته همه‌ی جاهای مقدس برای مسلمین احترام دارد که رعایت می‌کنند ولی آنچه حکم شرعی است برای حرم مکه است.

بعد داخل مسجد که شد از گناهان و خطاهایی که ممکن است بر دست و پا و چشم و گوش عارض شود خودداری می‌کند. کسی که به آنجا رفت و به این درجه رسید، از گناه خودداری می‌کند. اگر توفیق پیدا کرد و به داخل خانه رفت، آنجا دیگر قلبش را باید از غیر خدا پاک کند. شاعر می‌گوید:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آبی؟

علامت این مرحله‌ی آخر، «مرحله‌ی محبت» که داخل خانه می‌شود، این است که به مرگ راضی و علاقه‌مند باشد. نه تنها راضی باشد بلکه علاقه‌مند هم باشد. در قرآن دو جا خطاب به یهود می‌فرماید: شما که معتقدید بهشت مخصوص شماست و جهنم ندارید و بر شما عذابی نخواهد بود اگر راست می‌گویید و اینطوری است پس آرزوی مرگ کنید. ولی دنباله‌اش می‌فرماید هرگز این کار را نخواهید کرد.<sup>۲</sup> برای اینکه خودتان می‌دانید که چه فجایعی انجام داده‌اید.

اگر کسی برای رفتن آماده بود نشانه‌اش آن است که محبت دارد و از مراحل خوف رد شده است. در داستان هاست که ملک الموت نزد یکی از اولیاء آمد. از او پرسید: برای چه آمدی؟ گفت: آمدم جان تو را بگیرم. گفت یک دقیقه صبر کن. با خدایش مناجات کرد و گفت: خدایا! آیا هیچ دوستی جان دوستش را می‌گیرد؟ خداوند فرمود: نه، ولی آیا هیچ دوستی از اینکه پیش دوستش برود نفرت دارد؟ آنوقت متوجه شد. کماینکه خداوند به موسی گفت که آیا می‌خواهی همه‌ی خطاها و سیاهی‌هایت را رو کنم که مردم

۱. سوره احزاب، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیات ۹۵-۹۴: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْنُوا الْوَتَّاءَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَلَنْ يَمَنُّوا أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ إِلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ. سوره جمعه، آیات ۷-۶: قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْنُوا الْوَتَّاءَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَلَا يَمَنُّونَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ إِلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.

لعنتت کنند؟ موسی عرض کرد که خدایا هر چه می‌خواهی بکن ولی آیا می‌خواهی که من هم از عفو و کرم تو بگویم که دیگر کسی از گناه کردن نترسد؟ مثلی است که خداوند فرمود: «نی ز ما و نی ز تو، رو دم مزن». از اینطور مکالمات در این باره گاهی می‌گویند. نه اینکه آن بزرگ از مرگ می‌ترسید، نه! آن بزرگ همیشه با آنجا در ارتباط بود. منتها مدتی مأمور بوده است که اینجا باشد؛ یعنی یک پایش آنجا و یک پایش اینجا باشد. بعد که از اینجا معافش کردند، راحت می‌شود.

پیغمبر ما، هم کار دنیا می‌کرد و هم همیشه در آخرت بود. علی علیه السلام هم همینطور. به هنگام مرضی آخر پیغمبر، حضرت فاطمه در خدمت ایشان نشسته بود، در زدند. حضرت فاطمه جلوی در رفت و برگشت و گفت: مردی با این خصوصیات آمده می‌گوید از پیغمبر اجازه بگیر خدمتشان بیایم. حضرت فرمودند: بگو بیاید، او ملک‌الموت است از من اجازه می‌گیرد. برای هیچکس دیگر محتاج به اجازه نیست. محتاج به در زدن نیست. همه‌ی درها به رویش باز است.

منظور اینکه برای این اشخاص مرگ یعنی معافیت از یک سلسله گرفتاری‌هایی که در دنیا دارند. ما هم اگر اشتیاق داشته باشیم و همیشه برای مرگ حاضر باشیم، علامت خوبی است که در سلوک دچار آن هستیم؛ ولی نه برای مرگی که خودمان را از بین ببریم. بلکه آماده باشیم که اگر به سراغ‌مان آمدند، فوری برویم. وَاَلَا اگر غیر از این باشد و کسی به‌خاطر اینکه از زندگی ناراحت است بخواهد برود و بگوید که من از زندگی ناراحتم و بروم، در این صورت نه تنها در این مقام نیست، بلکه گناهکار است که نعمات الهی را کفران کرده است.

## رعایت (قسمت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: مَنْ رَعِيَ قَلْبَهُ عَنِ الْعُقْلَةِ وَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهْوَةِ وَ عَقْلَهُ عَنِ الْجَهْلِ فَقَدْ دَخَلَ فِي دِيْوَانِ الْمُتَنْبِهِينَ. ثُمَّ مَنْ رَعِيَ عِلْمَهُ عَنِ الْهَوَى وَ دِينَهُ عَنِ الْبِدْعَةِ وَ مَالَهُ عَنِ الْحَرَامِ. فَهُوَ مِنْ جَمَلَةِ الصَّالِحِينَ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ؛ وَ هُوَ عِلْمُ الْأَنْفُسِ. فَيَجِبُ أَنْ تَكُونَ نَفْسُ الْمُؤْمِنِ عَلَى كُلِّ حَالٍ فِي شُكْرِ أَوْ عُذْرِ. عَلَى مَعْنَى. إِنْ قَبِلَ فَفَضْلٌ وَإِنْ زِدَّ فَعَدْلٌ. وَ تُطَالَعُ الْحَرَكَاتُ فِي الطَّاعَاتِ بِالتَّوْفِيقِ وَ تُطَالَعُ الشُّكُونُ عَنِ الْمَعَاصِي بِالْعِصْمَةِ.

راجع به کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة از فرمایشات حضرت جعفر صادق، اختلاف است که چه کسی آنها را جمع آوری کرده است. به هر حال هر کس که جمع کرده و به صورت کتاب در آورده، از ارادتمندان حضرت بوده است. بعد هم در تقسیم بندی کتاب نیز به فصول مختلف اختلاف است. هر چایی به نوعی پس و پیش دارد. ولی همه ی فصول آن موجود است. ترجمه هایی هم با شرح هایی شده، این ترجمه جزء ساده ترین ترجمه هاست؛ با شرحی که مؤلف از خودش گفته که البته خیلی جالب نیست. شرح های دیگری هم شده ولی چون ترجمه ی این کتاب نزدیک به متن است از روی این ترجمه می خوانم. این باب در مورد رعایت است. در اول همه ی فصل ها قال الصادق ذکر شده که گفته ی حضرت صادق را ذکر می کند. در بعضی مواقع حضرت صادق استناد فرموده اند به گفتار دیگران، گفتار پیغمبر یا دیگر ائمه یا اینکه خود مؤلف خواسته است اضافه کند. مثلاً در اینجا یک قال رسول الله اضافه کرده است.

این باب در حفظ و رعایت قلب و نفس و عقل است. رعایت یعنی چوپانی و نگهداری؛ راعی که می گویند یعنی چوپان.

در حفظ و رعایت قلب «حضرت صادق عليه السلام فرمود کسی که قلب خود را از غفلت و نفسش را از شهوت و عقلش را از جهالت محافظت کند پس در زمره ی آن طایفه ای که به خود آمده و متنبه هستند داخل شده است و سپس هر که علم و دانش خود را از هوی و هوس، و دین و آیین خود را از بدعت و عقاید ساخته شده و مالش را از حرام حفظ کند از جمله ی صالحین است.

رسول اکرم صلى الله عليه وآله فرمود: طلبیدن و تحصیل علم بر هر مرد و زن مسلمان واجب است و مراد از این علمی که بر همه واجب است علمی است که مربوط به تربیت و تکمیل نفس است. پس بر هر فرد مؤمنی واجب است که در تمام حالات خود شاکر باشد و یا اگر توجّه به قصور و تقصیر خود می کند عذر

به پیشگاه پروردگار آورد. زیرا اگر خداوند متعال اقبال و انعام می‌کند البته از روی فضل و لطف است و اگر منع و رد می‌کند بطور مسلم روی عدل بوده و اعمال عدالت کرده است و لازم است متوجه باشد که تمام اعمال خیر و حرکات مطلوب او روی یاری و توفیق حضرت احدیت است و هرگونه محفوظ بودن او از معاصی و نزدیک نشدنش به کارهای زشت و قبیح به حفظ و حراست و منع پروردگار است.<sup>۱</sup>

در فصل پیش راجع به قلب و نفس صحبت شد. اینجا فرموده‌اند «هرکس قلب خود را از غفلت، نفس خود را از شهوت و عقل خود را از جهالت محفوظ کند». نفس را هم در اینجا به معنای نفس اماره می‌توان در نظر گرفت و هم می‌توان گفت نفس یعنی وجودش را از شهوت محافظت کند. البته شهوت که می‌فرمایند، هر میل طبیعی و غریزه‌ای برای بشر در حدّ خودش ممدوح است. غذا خوردن، صحبت کردن، دیدن و... همه‌ی کارهایی که ما می‌کنیم، حبّ مقام یا جاه، هرکدام در حدّ خودش باشد ممدوح است. از حدّ که تجاوز کند، می‌شود شهوت. ولی گاهی هم لغت شهوت برای هرگونه میلی به کار می‌رود. اینکه در اینجا فرموده‌اند، یعنی از زیاده‌روی، خودش را حفظ کند. حتی در خوراک خوردن هم گفته‌اند که شخص مقداری بخورد که بدن زنده ماند نه زیادت. در مورد خواب هم فرموده‌اند، در پندصالح هم ذکر شده، که بین ربع و ثلث شبانه روز باشد. انسان باید اینها را رعایت کند.

به همین جهت این فصل را کلاً درباره‌ی «رعایت» ذکر کرده‌اند؛ نه رعایت قلب تنها. قلب را باید از غفلت حفظ کند. چون ما ذکر قلبی داریم، یعنی قلب و دلمان هر لحظه باید به یاد خدا باشد و اگر از یاد خدا غفلت کنیم، مقداری عقب مانده و راهمان دورتر می‌شود، این است که باید، تمام این مواقع قلب را از غفلت حفظ کرد. البته قلب را از غفلت حفظ کردن و به اصطلاح مداومت در ذکر، این نیست که همه‌ی کار و زندگی را کنار بگذاریم. مجموعه‌ی وجود انسان اگر همیشه به یاد خدا باشد، درست است، ولو حرفی بزند یا نزند. مثالش در شعر مولوی است که می‌گوید:

ای بسا ناورده است ثنا به گفت جان او با جان است ثناست جفت<sup>۲</sup>

منظور از استثنا همان ان شاء الله یا «اگر خدا بخواهد» است که ما برای هر کاری، هر تصمیمی که می‌گیریم ان شاء الله می‌گوییم. برای ما که در مراحل پایین هستیم گفتن این عبارت، یادآوری می‌کند. ولی عمده یادآوری آن است که بدانیم همه چیز به اراده‌ی خداوند است. در این شعر مولوی می‌گوید که چه بسا اشخاصی که این استثنا (ان شاء الله) را به زبان نمی‌آورند ولی جانشان با جان استثنا جفت است. چون جانشان آن را حس می‌کند. بدون اینکه بگویند می‌دانند که هیچ کاری انجام نمی‌شود جز اینکه خدا بخواهد. در اینجا هم غفلت قلب آن است که خودش را یک لحظه قادر بداند و محتاج به خداوند نداند؛ که بعداً شرح می‌دهیم.

۱. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۳-۱۴.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۵۰.

در دنباله می‌فرماید: عقلش را از جهل حفظ کند. در اوائل / اصول کافی جنود عقل و جنود جهل را ذکر کرده‌اند. جنود جهل، حسد، آز و... همه عیوبی است که ما می‌بینیم و می‌دانیم، ولی مع‌ذلک گرفتارش هستیم. چنانچه مؤمنی عقلش را با علم تقویت کند و از جهل دور شود، عقل نیرو پیدا می‌کند، این عقل شرعی است. عقلی است که در فقه یکی از مبانی استنباط است. البته وقتی در اینجا به فرمایش پیغمبر اشاره شده که طلب علم بر هر زن و مرد مسلمان واجب است، منظور از این علم که پیغمبر فرموده چیست؟ اگر منظور این درس‌هایی است که ما امروز می‌خوانیم که پیغمبر نخواند. پیغمبر امی و بی‌سواد بود؛ به قول حافظ:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله‌آموز صد مدرس شد  
 علمی که امروزه متداول است روابط اشیاء و حوادث را با هم به صورت قطعی بیان می‌کند. ولی این روابط و قواعد را چه کسی ایجاد کرده است؟ خالق متعال. همان خالق که اگر اراده کند، آتش گلستان می‌شود. بنابراین، اگر خالق این قوانین و مقررات، دست پیغمبر را بگیرد (چون پیغمبر در حدّ اعلی بود) و تمام کتاب آفرینش را نشان دهد، آنوقت او محتاج به این درس‌هایی که ما می‌گوییم نیست. می‌رود در آنجایی که همه چیز را می‌بیند و مشاهده می‌کند. البته خداوند تمام این قواعد را به پیغمبر که بالاترین انسان و مخلوق خداوند است، نشان داده است. اما به پیروان او و در درجه‌ی اول ائمه علیهم‌السلام، به هر کدام مقداری، گوشه‌ای، از این قواعد را نشان داده است.

بوعلی سینا وقتی به ملاقات ابوسعید ابوالخیر رفت، عجله داشت؛ یعنی این علم طوری است که هر جا دید باید دنبالش برود. از ماوراءالنهر به نیشابور برای دیدن ابوسعید آمد. گفتند در حمام است. صبر نکرد، به حمام رفت. در آنجا ابوسعید گفت: شمامی گویند که اگر چیزی دستمان باشد رها کنیم می‌افتد. هیچ چیزی هم بالا نمی‌رود. بوعلی گفت: بله. شیخ اشاره کرد طاس حمام که جلویش بود به بالا رفت. بعد گفت به این چه می‌گویند؟ به این مضمون گفت که ما این را دیگر نخوانده بودیم، بلد نیستیم. حالا مکالمات دیگرش را نگفتند. همینقدر است. بعداً که از ابوعلی سینا سؤال کردند، گفت هر چه من می‌دانم، او می‌بیند.

منظور از این گفته آن است که وقتی خداوند به کسی نشان می‌دهد، می‌بیند و دیگر محتاج به علم ظاهری نیست. ولی بوعلی سینا که علاقه‌مند و شایق است باید زحمت بکشد، تا شاید یک گوشه را نشان بدهند. پس منظور از علمی که پیغمبر طلبش را واجب می‌داند علمی است که حقایق اشیاء و در درجه‌ی اول حقیقت خودش را بشناسد. این علم است؛ علمی که عظمت خداوند را درک و احساس کند. البته خیلی از همینجا استفاده می‌کنند، یعنی به این استناد می‌کنند و می‌گویند منظور از علم، علم ظاهری است منتها علوم ظاهری که مربوط به دین است. بله آنها هم خوب است ولی آنها هم اگر به معنویت نرسد در حدّ علوم دیگر است. علوم دیگر را هم اگر کسی بداند و در این حالت باشد که از هر

قانونی که می‌شنود و می‌فهمد، احساس عظمت خلقت را بکند، این هم یک گوشه‌ای، یک قدمی از آن علم الهی است. اینکه فرموده‌اند: طلب علم بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است، اگر چنین هدفی داشته باشد، می‌توان اسمش را علم گذاشت. در این صورت مثلاً اگر مسلمانی واقعاً به قصد احساس عظمت خداوند فیزیک، هیئت، نجوم بخواند، می‌بیند که در آنجا گفته‌اند گُرّات همدیگر را جذب می‌کنند، قوه‌ی جاذبه دارند و همچنین وقتی یک چیزی می‌چرخد، مثلاً آتش چرخان، قوه‌ی گریز از مرکز ایجاد می‌شود. در این جهان با عظمت که اصلاً آنها ندارد، همه‌ی گُرّات می‌چرخند و به هم کاری ندارند. هر کدام عمری دارند، عمرشان که سررسید از بین می‌روند. کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْوَجْهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.<sup>۱</sup> معنی کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ را می‌فهمند؛ این علم است.

منتها در دورانِ امروز جهان (که ایران هم یک گوشه‌ای از آن است) این بحث پیدا شد که آیا علم باید هدف داشته باشد یا نه؟ بعد از دوران عظیمی که به نام قرون وسطی مشهور است که در اروپا حکومت کلیسا برقرار بود و با تعصبات سختی هر کسی جزئی حرف تازه می‌زد او را تکفیر می‌کردند و مجازات‌های سنگینی از قبیل زنده‌زنده دفن کردن، سوزاندن و امثال اینها بر ایشان برقرار بود، به تدریج مردم از حکومت کلیسا بیزار شدند و عکس‌العمل نشان دادند. وقتی علمای جدید آمدند، برای اینکه خودشان را در مردم مشهور کنند، سعی می‌کردند از دین بیزاری جویند و به اصطلاح «آته»<sup>۲</sup> و ضدخدا بشوند. این وضعیت ادامه پیدا کرد البته بعضی‌ها معتقد بودند که علم خودش هدف است یعنی کسی که سعی می‌کند یک قانون شیمیایی یا فیزیکی را کشف کند فقط برای کنجکاوی خودش است و برای اینکه مطلبی را بفهمد. ولی گروه دیگری می‌گفتند که خیر، علم باید دارای هدف باشد. اما این هدف چه باشد، نظرها فرق داشت. ولی ما می‌گوییم بنابه فرمایش حضرت صادق علیه السلام اگر این علم‌ها هدفشان این باشد که عظمت خدا را بهتر درک کنند این علم خوب است. این علم از جمله علمی است که به عقل کمک می‌کند. ولی اگر علم برای این باشد که برتری بجوید یا چیزهای دیگر، این علم از آن علمی نیست که پیغمبر فرموده که بر هر کسی واجب است.

بعد می‌فرماید که علمش او را از هوی و هوس نگاه‌دارد. چون که علم به یاری عقل می‌آید، رکن عقل است. این علمی که طلبش بر هر مسلمانی فریضه است این علم کمک‌کار عقل است. علوم ظاهری و جدید هم اگر آن هدف را تأمین کند مددکار عقل شرعی می‌شود و این عقل شرعی علم خودش را، دانش خودش را، از هوی و هوس حفظ کند.

ولی اگر همین علوم طبیعی که مثال زده شد یا حتی علوم دینی، مثل فقه و اصول و کلام و فلسفه و همه‌ی اینها... را بیاموزد برای اینکه برتری پیدا کند، این علم نیست. این هدف صحیح نیست. اما اگر

۱. سوره قصص، آیه ۸۸.

۲. Atheist.

بیاموزد که به عظمت خداوند بیشتر پی ببرد و بعد هم دیگران را آگاه کند، این علم به این طریق خوب است. سپس اگر دین و آیین خود را از بدعت و مالش را از حرام حفظ کند، جزء صالحین است که خداوند در چندین جا می‌فرماید: وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ<sup>۱</sup> اگر صالح باشد از خوبی‌ها و ثواب‌های اجداد خودش هم بهره می‌برد. دین و آیین خودش را هم از بدعت حفظ کند.

بدعت لغتی است که در طی تاریخ اسلام مورد سوءاستفاده بسیار واقع شده است. در تاریخ کلیسا هم چنین بوده است. اکنون هر کس حرف تازه‌ای بزند که در اسلام نبوده ولی اسلام اجازه داده باشد می‌گویند این بدعت است و حال آنکه خود بدعت خیلی دقیق بیان شده. بدعت آن است که کسی امری را بر خلاف نص پیغمبر و عقل بیان کند. به این ترتیب بسیاری از فرقه‌های ضالّه را می‌توان بدعت حساب کرد. به این معنی که مثلاً وقتی از این آیه‌ی قرآن که الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى<sup>۲</sup> سوءاستفاده می‌شود و می‌گویند خداوند تختی گذاشته و رویش نشسته، یا روز قیامت هشت فرشته می‌آیند تخت را می‌گیرند و می‌آورند، یعنی برای خدا جسم قائل شده‌اند، چنین اعتقادی بدعت تلقی می‌شود، ولی هرگونه تازه‌جویی بدعت حساب نمی‌شود. مثلاً گالیله کشفی کرد که ممکن است پس‌فردا باز شخص دیگری کشفی برخلاف آن بکند. ولی او کشف کرد که زمین ساکن نیست که همه‌ی کرات دورش بگردند. زمین و سیاره‌ها دور خورشید می‌گردند. زمین هم سیار است. محاکمه‌اش کردند گفتند این بدعت است، کفر است. این را نمی‌شد گفت بدعت است، چون ربطی به دین ندارد. ما می‌گوییم چه زمین به دور خورشید بگردد چه خورشید به دور زمین، هر دو مستخرّ الهی هستند و اصلاً ربطی به مسائل دینی ندارد. ولی او را به زور وادار کردند و گفتند از این حرف توبه کن. او هم قبول کرد. بعد که از جلسه‌ی محاکمه بیرون آمد گفت که من از این حرفم توبه کردم ولی زمین از حرکت توبه نمی‌کند. به او ایراد گرفتند که چرا توبه کردی و محکم نایستادی. گفت که من نمی‌خواهم با اینها دریغتم، من می‌خواهم دنباله‌ی علم را بگیرم و تحقیق کنم. به همین دلیل این حرف را زدم که بیرون بیایم. منظور اینکه بدعت یعنی دین را منحرف کردن ولی این قبیل امور، انحراف در دین نیست.

و در دنباله می‌فرماید: پس بر هر مؤمنی واجب است که در هر حال، شکرگزار باشد. این را در زندگی معمولی خودمان نیز دیده‌ایم. بعضی‌ها طوری هستند که اگر دیگران به آنها کمکی کنند الی‌الابد به یادشان است و از آنها تشکر می‌کنند. ولی بعضی دیگر اگر کسی یک عمر به آنها خدمت کند ولی یک‌بار تخلف کند، مثلاً چیزی بخواهد و به او ندهد، تمام آن خدمات‌ها را از بین می‌برد. کدام خصلت بهتر است؟ مسلماً آنکه شکرگزار است. ما همین که وجود داریم، چه کسی این وجود را به ما داده است؟ خداوند عالم. تا وقتی که این وجود هست بالاترین نعمت است، باید شکرگزار باشیم. هر چه از این نعمت

۱. سوره رعد، آیه ۲۳ و سوره غافر، آیه ۸: هر کس که صالح باشد از پدران و همسران و فرزندان، داخل بهشت می‌شود.

۲. سوره طه، آیه ۵.

بیشتر خداوند به ما داد، بیشتر شکر کنیم. ولی متأسفانه کمتر کسی در این حالت است و اگر خداوند، خدای نکرده (ان شاء الله نخواهد که ما را به گناهانمان بگیرد) به قصورمان بگیرد، کمال عدل است. اینکه برخی دائم می‌گویند این چه عدالتی است و چنین و چنان، باید بدانند که عدل خداوند این نیست که هر چه من بخواهم بشود. عدل خداوند آن است که طبق قوانین خودش رفتار کند. این عدل است. هر خوبی که به ما برسد از کرم و فضل اوست. آن دعایی که می‌گوید: اَلْهِیْ عَامِلًا بِفَضْلِکَ وَلَا تَعَامِلْنَا بِعَدْلَکَ، اشاره به همین مثل است. می‌گوید خدایا اگر به عدل خود رفتار کنی ما بیچاره‌ایم. چه چیزی بیاوریم در مقابل این ترازوی دقیق تو؟ پس با ما به فضل خود رفتار کن. عدل خداوند این است که هیچ خوبی را بی‌جزا نمی‌گذارد ولی بدی را ممکن است بنابه فضل خودش رفع کند، خودش مجازات نکند، که بارها در قرآن ذکر شده است.

### قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همانطور که گفته شد رعایت یعنی چوپانی، چوپان را راعی گویند. کُلُّکُمْ رَاعٍ وَكُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ<sup>۲</sup>، همه‌ی شما چوپانید یعنی چوپان دیگران و هر کدام مسئول رعیت خودتان هستید. در این باب بیان می‌کند که هر مرتبه‌ای از انسانیت را چگونه رعایت کنید. یعنی همانطور که چوپان گله‌ای را مواظبت می‌کند که گرگ به آنها حمله نکند انسان قوا و وجود خودش را که به منزله‌ی گوسفندانش هستند تربیت و چوپانی کند که خطری برایشان پیش نیاید.

فرموده‌اند: «اگر کسی قلبش را از غفلت حفظ کند»؛ غفلت از چیست؟ غفلت از دنیا که مستحسن است، منظور غفلت از خدا و ذکر خدا است، این ذکری که در قلب است و برای قلب همیشگی است. تا جان در بدن داریم باید به این ذکر توجه کنیم. رعایت قلب این است که مبدا لحظه‌ای از ذکر و از این یاد، غافل شویم.

راه جلوگیری از غفلت این نیست که مثلاً تسبیح دستمان باشد و در کوچه راه برویم و ذکر بگوییم. این ذکر نیست. آن ذکری که همیشه با ماست یعنی یک لحظه زندگی خودمان را بدون یاد و اراده‌ی خدا ندانیم، اگر در این حالت باشیم، غذا خوردن و همه‌ی امور شرعی و مجاز که انجام می‌دهیم، عبادت است؛ حتی خواب ما عبادت است. اکثر افراد در خواب، برایشان روشن شده که وقتی با یاد خدا می‌خوابند در خواب هم ذکر می‌گویند. خداوند آن خواب را هم به حساب می‌آورد.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۳/۳ ه. ش.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۸.

رعایت یعنی نفس را از شهوات حفظ کند. این مرتبه‌ای بالا است. منظور از نفس در اینجا وجود جسمانی است که خداوند با تمام امیال و غرایز برای ما آفریده است. غرایز و امیال، لازمه‌ی وجود هر انسانی است.

عبارتی بین قدما مشهور است که «جلب ملایم و دفع منافر»؛ یعنی هر چیزی که طبق میل نفس باشد جلب می‌کند و هر چیزی که موافق آن نباشد دفع می‌کند. البته موافق یا منافر بودن، برحسب هدف اصلی خلقت است. نفس را باید از هوی حفظ کرد. گاهی خود انسان‌ها از بعضی از آن غرایزی که خداوند برای حفظ موجودیت نفس آفریده سوءاستفاده می‌کنند و از آن حدّی که مجاز است تجاوز می‌کنند. در این صورت اسم آن شهوت می‌شود؛ یعنی شهوت جنبه‌ی تجاوز از حقّ و وظیفه‌ی الهی است. مثلاً یکی از غرایز، خوردن است، در منابع مختلف آورده‌اند که آداب غذا خوردن به چه صورت باشد؟ چقدر بخورد؟ چه بکند؟ نه اینکه فکر کنیم اینها ربطی به عرفان ندارد. چرا! مگر غذا خوردن یا امثال آن جزء وجود ما نیست که همراه آن ذکر بگوییم؟ به همین حساب، نگه‌داشتن اعتدال غریزه، در اصل برای انسان لازم است. ولی تجاوز از آن حدّی که دارد صحیح نیست.

در مورد رعایت عقل، عقل را هم باید از جهل حفظ کند. البته عقل را تقسیم می‌کنند به عقل معاد و عقل معاش. این یک تقسیم‌بندی است و الا اگر عقل معاش ما، معاد را در نظر بگیرد، با عقل معاد یکی می‌شود. برای ما شاید، عقل معاش و عقل معاد دو تا باشد، چرا که به یک شکل معاش می‌کنیم و یک‌طور دیگر به فکر معاد هستیم، ولی انبیاء و اولیاء و ائمه، عقل معاش‌شان همان عقل معاد است. یعنی اگر نفس می‌کشند، یا غذا می‌خورند، همه برای امر الهی و معاد است. این آن عقلی است که در فقه از مبانی اربعه است. فقه اسلامی واقعاً غنی است، می‌شود گفت امروزه غنی‌ترین سیستم حقوقی جهان در فقه است. در فقه اسلامی می‌گویند که منابع استخراج احکام، یکی قرآن است؛ دیگری سنت پیغمبر؛ یعنی رفتار، گفتار، کردار و به اصطلاح تقریر پیغمبر است. هر چه حضرت فرموده است، هر چه حضرت کرده یا نکرده و هر چه حضرت دیده و تأیید کرده است، در همه‌ی چیزها مثال دارد. قرآن که قرآن است و مسلم. سنت هم روش پیغمبر است؛ مثل نماز صبح که در اوّل وقت می‌خواندند و امثال اینها. یکی عقل و دیگری اجماع است که در مورد اینها خیلی بحث است. همه در واقع به همان دو مورد اصلی برمی‌گردد.

عقل که در فقه می‌گویند غیر از عقل معمولی است؛ عقل از منابع فقه حساب می‌شود. از یکی از بزرگان عرفا پرسیده بودند که به نظر شما عقل در شریعت به اصطلاح متبع است؟ فرموده بودند: عقل من یا عقل تو؟ عقل تو نه، عقل من بله. البته این پاسخ، نه از سر انانیت و من بودن، بلکه منظور این بوده که لازم است آن عقلی که در راه خدا کار می‌کند، از هوای نفس دور باشد. یعنی عقل دنبال این نرود که چه کنم که قدرتم بیشتر شود؟ چه کنم که ثروتم بیشتر شود؟ چه کنم که نعماتم بیشتر شود؟ بگو چه کنم

که خودم نجات پیدا کنم و عده‌ای را بتوانم نجات بدهم؟ این چنین عقلی حجت است. در واقع این همان عقلی است که خداوند در قرآن تحت عنوان نفس درباره‌اش فرموده است: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاها وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا...<sup>۱</sup>، یازده قسم می‌خورد و آخر می‌فرماید: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۲</sup>، نفسی که به او کار نیک و کار بد را الهام کرد. اینجا عقل شرعی منظور است. عقلی که در راه خدا و از جهل دور باشد، این عقل، حجت است.

آنوقت می‌فرمایند کسی که دارای این صفات باشد، خداوند او را جزء منتبّهین؛ یعنی کسانی که بیدار شده و تنبّه پیدا کرده‌اند، قرار می‌دهد. حالا که بیدار شده باید راه بیفتد، تا حالا خواب بود و اصلاً نمی‌دانست راهی دارد که باید برود، حالا بیدار شده است و در این صورت برای اینکه راه بیفتد باید عملش را از هوای نفس، دینش را از بدعت و مالش را از حرام حفظ کند؛ که اگر این کار را بتواند انجام بدهد جزء صالحین حساب می‌شود. این اقل صالحین است یعنی اینقدر این مهم است که قرآن راجع به نیکوکاران، که آنها را به بهشت می‌برد می‌فرماید: وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ<sup>۳</sup>. فرد صالح از پدران و اجداد و فرزندان اگر صالح باشند و جزء صلحا به حساب بیایند در تمام طول زندگی‌اش تا حتی حضرت آدم، هر یک که کار نیکی کرده باشند، سهمی هم به او داده می‌شود. مثلاً از کار نیک فرزندان نیز به او سهم می‌دهند، جزء صالحین بودن این حُسن را دارد.

اما علمش را از هوی حفظ کند یعنی چه؟ یعنی علم را برای نجات خود و دیگران و شناخت بهتر خداوند به کار ببرد. البته کسی که این هدف را حتی در علوم ظاهری داشته باشد، همین علوم هم برایش علم محسوب شده و اجر می‌گیرد. البته اینکه پیغمبر فرمود: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٌ<sup>۴</sup>، طلب علم، واجب بر هر مسلمانی است. منظورشان این علوم ظاهری نیست، بلکه علوم معنوی است. ولی اگر علوم ظاهری را هم به قصد حفظ کردن خویش از هوای نفس و خدمت به خودش و خلق طالب باشد، در این صورت خداوند به او، اجر و روشنی می‌دهد.

اینکه فرمود دینش را از بدعت حفظ کند؛ در مورد بدعت حرف‌های زیادی گفته شده است. بدعت لغتی است که مورد سوءاستفاده زیاد قرار گرفته و گاهی به منزله‌ی چماقی بوده که عده‌ای بر سر مخالفان کوبیده‌اند، ولی بحش خیلی دقیق است. بدعت یعنی چیزی را که پیغمبر نگفته و تأیید نکرده ما تأیید کنیم.

بدعت دامنه‌اش آنقدر وسیع است که در بعضی مذاهب، مثلاً وهابی‌ها اوایل کشیدن سیگار را حرام می‌دانستند چون در زمان پیغمبر نبوده است. این صحیح نیست زیرا اگر این دامنه را توسعه بدهیم،

۱. سوره شمس، آیات ۱-۳.

۲. سوره شمس، آیات ۷-۸.

۳. سوره رعد، آیه ۲۳ و سوره غافر، آیه ۸.

۴. بحار/الانوار، ج ۱، ص ۱۷۷.

هوایما هم در آن زمان نبوده، اتومبیل هم نبوده است. لذا بعضی جاها می‌بینیم شتر می‌برند و با شتر رفت و آمد می‌کنند، شاید خیال می‌کنند این جزء سنت است. بنابراین کسی که از هوایما استفاده می‌کند در دین بدعت نکرده است. چون این عمل ربطی به دین ندارد. بدعت یعنی اینکه در مورد مسائلی که مربوط به دین است یعنی مربوط به رابطه‌ی انسان با خدا و عباداتش می‌شود، در این روابط امر جدیدی از خودش داخل کند. چون از معصومین نقل است که **حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامٌ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**، حلال محمد تا روز قیامت حلال و حرام او تا روز قیامت حرام است؛ یعنی فقط همین. البته در شریعت بنابه مقتضیات زمان، به مجتهد اجازه داده‌اند که معمولاً این اجازه را به کار می‌برند و می‌گویند: **اليوم؛ مثلاً** اگر قضیه‌ی تحریم تنباکو را در تاریخ ایران بخوانید، گفتند: **اليوم استعمال تنباکو حرام است. حلال، إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ حرام نمی‌شود،** الیومی که اضافه می‌کنند یعنی بنابه مقتضیات یوم. چون تنباکو به دشمن اسلام کمک می‌کند و کمک به دشمن اسلام حرام است، پس در این زمان استعمال تنباکو حرام می‌شود. امثال اینها زیاد است. اما هیچکس حق ندارد چیزی اضافه کند. یا مستحباتی را که گفته شده، هیچکس حق ندارد آنها را واجب کند، اگر گاهی هم دستور داده می‌شود که این مستحبات را انجام دهید، در واقع به خود شخص دستور داده می‌شود که تو بر خودت این را واجب کن؛ مثل روزه که فقط در ماه رمضان واجب است در سایر ایام واجب نیست. اما کسی نذر می‌کند که روز پانزده شعبان را هم روزه بگیرد پس بر او واجب می‌شود. خودش بر خودش واجب کرده است. شاید در توجیه این قضیه بتوان گفت خداوند فرموده: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۱</sup>**، من خلیفه در روی زمین می‌گذارم. در راه اطاعت امر خدا، این شخص به‌عنوان خلافت الهی بر خودش واجب کرده که امروز را روزه بگیرد.

مالش را هم از حرام حفظ کند. البته حفظ مال از حرامی که آن را می‌بینیم و می‌توانیم مال را از آن حفظ کنیم، چون بعضی اوقات نمی‌توانیم. وقتی که نمی‌شود چه کنیم؟ (مثلاً در مورد خمس، وقتی مشکوک بود چه کار کند؟ کسی در موارد اضطراری چاره ندارد) در اینجا یک حکم شرعی است. **الضرورات تبيح المحذورات**، ضرورت ایجاب می‌کند از موارد نهی شده پرهیز نکند. کما اینکه مشروبات الکلی حرام است. اما اگر کسی مریض شد و دوائی منحصرش مشروب الکلی بود (دوائی منحصر، نه اینکه دوائی هر مرضی منحصرأ مشروب الکلی باشد) به اندازه‌ی نیاز باید بخورد. در اینجا نه تنها حرام از بین برداشته می‌شود بلکه تا حدی تبدیل به واجب می‌شود. یا میتنه و مردار که خوردن آن بر ما حرام است **أَمَّا فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ<sup>۲</sup>**، اگر کسی مضطر شد (بدون اینکه زیادتر از حد مصرف کند) برایش جایز است. در واقع این برای حفظ جان مؤمن است. شخصی که احکام را رعایت می‌کند و

۱. بحارالانوار، ج ۸۶، ص ۱۴۷.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

می‌خواهد که حلال و حرام را مراعات کند، آن شخص مؤمن است. حفظ جان آن مؤمن واجب‌ترین واجبات است. او برای جان خودش باید آن کار را بکند. یک واجب جلوی این حرام آمده، حرام را پوشانده ولی این به اراده‌ی انسان است. تشخیص آن با خود انسان است و ضرورت نیست. پس باید سعی کند که مالش را از حرام حفظ کند در این صورت در سِلک صالحین درمی‌آید و به این طریق سلوک می‌کند.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الباب الرابع في النية: قَالَ الصَّادِقُ (ع): صَاحِبُ النِّيَّةِ الصَّادِقَةِ صَاحِبُ الْقَلْبِ السَّلِيمِ لِأَنَّ سَلَامَةَ الْقَلْبِ مِنْ هَوَاجِسِ الْمُحْذَرَاتِ تُخَلِّصُ النِّيَّةَ لِلَّهِ تَعَالَى فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.<sup>۱</sup> وَقَالَ النَّبِيُّ (ص): نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَقَالَ (ع): أَمَّا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى. وَلَا بَدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ خَالِصِ النِّيَّةِ فِي كُلِّ حَرَكَةٍ وَسُكُونٍ. إِذْ لَوْ لَمْ يَكُنْ بِهَذَا الْمَعْنَى يَكُونُ غَافِلًا. وَالْغَافِلُونَ قَدْ وَصَفَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِقَوْلِهِ: إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.<sup>۲</sup> ثُمَّ النِّيَّةُ تَبْدُو مِنَ الْقَلْبِ عَلَى قَدْرِ صَفَاءِ الْمَعْرِفَةِ وَتَحْتَلِفُ عَلَى حَسَبِ اخْتِلَافِ الْأَوْقَاتِ فِي مَعْنَى قُوَّتِهِ وَضَعْفِهِ. وَصَاحِبُ النِّيَّةِ الْمُحْلِصَةِ نَفْسُهُ وَهَوَاهُ مَعَهُ مَقْهُورَتَانِ تَحْتِ سُلْطَانِ تَعْظِيمِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْحَيَاءِ مِنْهُ وَهُوَ مِنْ طَبْعِهِ وَسَهْوَتِهِ وَمُنِيَّتِهِ نَفْسُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ.<sup>۳</sup>

در اخبار آمده که دین اسلام منطبق بر فطرت است. یک فطرت سالم و صاف، تمام تعلیمات عالیهای را که داده شده درک می کند و به این جهت است که فرموده اند: کُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا أَوْ مَجَسَّانِيًّا<sup>۴</sup>، هر مولودی بر فطرت زاییده می شود بعد پدر و مادرش هستند که او را یهودی یا مسیحی یا زرتشتی می کنند. فطرت، فطرت اسلامی است.

یکی از مباحثی که در شریعت و در طریقت مطرح است، مسأله نیت است. این مسأله به اندازه ای بدیهی است که با کمی فکر، فوری آن را درک می کنیم. اگر نیتمان خالص باشد و بخواهیم بفهمیم، به دل می چسبد و فوری درک می کنیم. در قرآن می فرماید: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، در آن روز مال و فرزندان به درد نمی خورد مگر کسانی که با قلب سلیم جلو بیایند. سلیم یعنی سالم، قلب سلیم آن قلبی است که از اضافاتی که زندگی دنیایی برایش فراهم کرده، آزاد باشد.

قلب سلیم مبتنی بر نیت خالص است. در واقع قلب سلیم نیت خالص دارد. وقتی نیت خالص بود خداوند خودش چیزهای اضافی را که در اطرافش گرفته شده می گیرد و آنها را پاک می کند. نیت در اسلام و بلکه در همه ی ادیان دیگر مهم و معتبر است. در رساله های شرعی نیت را جزء ارکان هر عبادتی می نویسند. مثلاً در ارکان نماز، اول نیت را نام می برند. یعنی نیت و قصدتان از اینکه نماز می خوانید این باشد که اطاعت امر خدا می کنید قصدتان از خواندن نماز این باشد که دیگران ببینند.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۳/۱۰ ه. ش.

۲. سوره شعراء آیات ۸۸-۸۹.

۳. سوره فرقان، آیه ۴۴: اینان چون چارپایانی بیش نیستند، بلکه از چارپایان هم گمراه ترند.

۴. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۱۸.

۵. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۱۸۷.

تمام آداب یا دستورات شریعت معنایی دارد. منتها وقتی بدون درک معنا باشد مثل شاخه‌ای خشک است که چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد. می‌گویند باید نیت را به زبان آورد و آنوقت عبارت مخصوصی را هم می‌گویند که مثلاً اینطور باید بگویید.

من در سفر آخری که به حج مشرف شدم، روز عید به منی رسیدم. خانواده همراهم بودند. گفتم ایشان استراحت کنند، چون قلبشان ناراحت بود، گفتم من به نیابت شما هم قربانی و هم رمی جمره می‌کنم (اعمالی را می‌شود با وکالت انجام داد). هنگامی که برای رمی جمره می‌رفتم سایر همراهان از رمی جمره برمی‌گشتند. به هم رسیدیم، با بعضی‌ها هم که بیشتر آشنا بودیم، سلام و علیکی می‌کردیم. یکی گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: می‌روم رمی جمره. گفت: نیت را بلدی؟ گفتم اگر کسی نیتش را بلد نباشد دیوانه و مجنون است. من و تو برای چه از تهران در این هوای گرم بلند شدیم آمدیم به اینجا؟ گفت: البته معلوم است خدا گفته، گفتم همین نیت است. منظور اینکه رسم است حتماً باید یک نفر جلو بایستد و کلماتی بگوید، شما هم چه بسا بدون توجه به معنی کلمات، آنها را تکرار کنید. نه! نیت اولاً امر شخصی است. حتی در نماز جماعت هم پیشنهاد از طرف دیگران نیت نمی‌کند. بعد هم این عبارات معنا دارد و ما اگر با توجه به معنا، آنها را بگوییم همین عبارات به دل می‌چسبد.

مثلاً نمازگزار می‌گوید نیت می‌کنم دو رکعت نماز صبح بخوانم، قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ. نیت می‌کنم یعنی کار لغوی نمی‌کنم. در وقتی هستیم که صاحب اراده هستیم. اراده کردم دو رکعت نماز صبح بخوانم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ. یعنی مخلصاً، فقط برای خدا، هیچ انگیزه‌ی دیگری نباید در آن باشد. بعد هم می‌گویند بلافاصله باید تکبیرة الاحرام بگوید. اگر فاصله‌ای شد درست نیست، از آن جهت که افکار انسان، قلب انسان در هر دقیقه و در هر ثانیه ممکن است عوض شود. هم اکنون که من این نیت را دارم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ بخوانم، همانوقت، باید وارد نماز شوم. اگر فاصله‌ای شود ممکن است نیتم در داخل عوض شود.

تمام این آداب و دستورات حکمتی دارد که اگر با حکمتش گفته شود، رعایتش آسان‌تر و مطمئن‌تر می‌شود. در اخبار هم آمده که خداوند فرمود من به نیت مؤمن اجر می‌دهم. ولی ایمان امر قلبی است، جزء اعمال نیست. ایمان انگیزه‌ای است برای اینکه اعمالی انجام شود. این انگیزه در درون ماست. هر چه اعمال درون و ایمان قوی‌تر شود اعمالی هم که در بیرون از او سر می‌زند قوی‌تر می‌شود. مؤمن همین که نیت کرد، یک قدم به سمت اینکه ایمانش قوی‌تر شود، برداشته و خداوند به همان اجر می‌دهد. معنای اجر دادن این نیست که آسمان سوراخ شود، برایش اجر بریزد (البته آن هم ممکن است بشود چه در این مورد، چه در موارد دیگر). معنای اجر این است که خداوند بر نیتش اثر بگذارد که ایمانش قوی‌تر شود و اگر توفیق پیدا کرد که نیت خیرش را عملی کند یک اجر دیگر برای عمل می‌گیرد و اگر نتوانست انجام دهد و موانعی جلوی او را گرفت (چه موانع درونی که نتواند و خسته شود و یا موانع

بیرونی پیش بیاید) آنها را خداوند به حساب نمی‌گذارد ولی اجر نیت خیر خود را دارد. اما اگر کسی نیت بد کند خداوند به فرشتگانی که می‌نویسند، می‌فرماید که نویسند، شاید برگشت و نیتش را عملی نکرد. فقط یک قدم انحراف پیدا کرده و هر لحظه متوجه بشود، ممکن است برگردد و به راه بیاید. اما مؤمن اگر نیت خوبی کرد، همان موقع می‌نویسند. همچنین از پیغمبر مروی است که فرمود: الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى<sup>۱</sup>، عمل ما برحسب نیت ماست و هر شخصی آنچه که نیت کرده مال اوست. بطور مثال در زندگی عادی اگر بخواهید مبلغی یا چیزی به اشخاص نیازمند خیرات کنید، نیتتان مبلغ مشخصی است بعد که می‌دهید می‌بینید در حساب اشتباه کرده، دو یا سه برابر پرداخته‌اید، در این صورت ممکن است بگویید آن را برگرداند که البته بحثی نیست ولی اگر او بگوید پس بگیر و شما بگویید که پس نمی‌گیرم این نیت دوم شماست و اجر شما برحسب نیتتان است. نیت اولیه‌ی شما آن است، اگر دفعه‌ی دوم هم نیت کردید که این را بدهید، دو نیت جداگانه است. ولی اگر اشتباهی نشد به آن حساب و نیت اولیه گفته می‌شود. هر کس هر نیتی کرده مال خودش است.

اعمال هم به نیت است. اگر یکی نیت خوب کند و حتی عملش اشتباه باشد چون نیتش خوب است، خداوند آن نیت را قبول می‌کند. مثلاً شاهد شریفه‌ی بعضی امامان در چند جا هست. چنانکه عده‌ای می‌گویند علی علیه السلام در نجف مدفون است ولی گروهی هم می‌گویند علی علیه السلام در مزار شریف افغانستان دفن است. حالا اگر شما مزار شریف را به قصد اینکه علی در آنجا مدفون است زیارت کردید این نیتتان را خداوند قبول می‌کند مگر اینکه فرد محقق یا تاریخ‌نویسی باشد و بگوید اینجا محل دفن نیست. آن حرف دیگری است. پس اگر جایی به اسم بزرگان است و آنجا را محترم شمرده‌اند، این احترام به جهت نیت است. یا رأس‌الحسین، بعضی می‌گویند رأس حضرت اباعبدالله در کربلا در کنار پیکرش دفن شده است. بعضی می‌گویند در دمشق در مسجد رأس‌الحسین که مشهور است، دفن شده، بعضی هم می‌گویند در مصر است.

اینجا مطلب دیگری اضافه می‌شود. ما جسم یا جسد را که زیارت نمی‌کنیم، روح را زیارت می‌کنیم و روح آن بزرگان در همه جا حاضر است. شخص باید در هر حال و در هر حرکت و هر سکونی نیتش را برای خداوند خالص کند. برای اینکه به هر جهت هر کاری را که با اراده می‌کند نیتی دارد، البته گاهی همینطور بیخودی و لغو کار می‌کند ولی اگر کاری را با اراده می‌کند، نیتی دارد، آن نیت را باید برای خداوند خالص کند. قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۲</sup> حضرت ابراهیم به ما فرمود که نماز، عبادات، حیات و ممات من برای خداوند، پروردگار عالمیان، است: لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. اگر برای خداوند نباشد جزء غافلین حساب می‌شود که غافل از یاد خداست، غافل از دستوری است که داده شده

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۱۱۰.

۲. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

است. این است که در اینجا غافلین را چنین توصیف می‌کند: **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**<sup>۱</sup>، اینها مثل حیوانات بلکه گمراه‌تر هستند.

بعد می‌فرماید: نیت از قلب ناشی می‌شود. این امری بدیهی است. نیت یعنی آنچه در دل داریم که از قلب ناشی می‌شود. به چه اندازه؟ به اندازه‌ی **صَفَاءِ الْمَعْرِفَةِ**، به اندازه‌ی معرفت ما به خداوند؛ معرفت غیر از علم است. معرفت یعنی شناخت؛ فرض کنید فردی برخی موجودات را از طریق علمی که در کتاب خوانده، می‌شناسد. دیگری علم دارد ولی اضافه بر آن، معرفت هم به احوال موجودات دارد.

در ادامه می‌فرماید: **تَخْتَلِفُ عَلَى حَسَبِ اخْتِلَافِ الْأَوْقَاتِ يَا عَلَى حَسَبِ اخْتِلَافِ الْأَشْخَاصِ**، برحسب اختلاف اشخاص یا برحسب اختلاف اوقات، خلوص نیت مختلف است و درجاتی دارد. یک نیت صددرصد خالص است و آن نیتی است که خداوند هم به دارنده‌اش کمک کرده، یعنی اگر مخلص باشد به درجه‌ای که مخلص باشد، یعنی خداوند خلاصش کرده باشد می‌رسد. در قرآن خداوند می‌فرماید: **إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ**<sup>۲</sup>، چند پیغمبر را می‌شمرد و می‌گوید ما اینها را خالص کردیم (**أَخْلَصْنَاهُمْ**). مخلص درجه‌ی عالی در نیت است. ولی اگر ما به همان درجات پایینش هم برسیم خوب است. یعنی سعی کنیم که هیچ چیز جز خداوند در نیت ما نباشد.

در قرآن فرموده: **مُشْرِكِينَ قِرْبَانِي** می‌کنند و می‌گویند این مال خداست، مال الله است و این هم مال خدایان ما، قوم و خویش‌های ما، می‌فرماید: آنچه به قصد خدایان خودشان می‌دهند که به خدا نمی‌رسد و نیز آن هم که برای خدا می‌دهند، به شرکایشان می‌رسد. خداوند شریک نمی‌پذیرد. «غیرتش غیر در جهان نگذاشت». ولی گاهی کار از اختیار انسان خارج است و خودش تقسیم‌بندی نمی‌کند ولی با اینکه نیتش صددرصد خالص نیست، اگر با خلوص نیت از خداوند کمک بخواهد، خداوند کمکش می‌کند که نیتش را خالص کند، این غیر از عقیده‌ی مشرکین است که از همان اول حد و مرز می‌گذارند و خدا را همردیف خدایان خودشان قرار می‌دهند.

می‌فرماید: **صَاحِبُ النَّيَّةِ الْمُخَالِصَةِ نَفْسُهُ وَهَوَاهُ مَعَهُ مَقْهُورَتَانِ مَحْتَّ سُلْطَانِ تَعَظِيمِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْحَيَاءِ مِنْهُ...** یعنی صاحب نیت خالص، نفس و هوایش با خود او، تحت سیطره‌ی عظمت الهی قرار می‌گیرد و خداوند حیا می‌کند که کسی یا چیز دیگری را شریک او قرار بدهد. البته این شخص از هوای نفس و شهوتش به زحمت است. یعنی همیشه در حال جهاد دائم، جهاد اکبر و مبارزه با نفس است، این جهاد دائمی است، وقت معین ندارد، همیشه در جنگ است. همانطور که در جنگ ظاهری و جهادی که به امر الهی است آن کسی که شمشیر می‌زند رنج و زحمت می‌کشد ولی از این رنج و زحمتش لذت می‌برد، چون فکر می‌کند

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. سوره ص، آیه ۴۶.

در راه خداست. خودش از خودش به زحمت است یعنی در حال جنگ است ولی مردم از دست او راحتند و الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ<sup>۱</sup>، مُسْلِمٌ كَسَى اسْتِ كِه مَسْلَمَانَانِ از دَسْتِ وَ زَبَانِ اُو یَعْنَى از كَارِ وَ كَفْتَارِ اُو در اَمَانِ بَاشَنْدِ. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مَا هُمْ بَاشِیْمِ.



و بعد راجع به عظمت این ذکر و اینکه این ذکر چگونه باید باشد، می‌فرماید: فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا، همانطور یاد من کنید که یاد پدرانتان می‌کنید بلکه از آن هم شدیدتر. به نظر می‌رسد به این جهت پدران را ذکر فرمود چون خالق مستقیم ما در عالم طبیعت پدر و مادر هستند و خداوند که خالق پدر و مادر ما نیز می‌باشد احسن الخالقین است؛ یعنی از همه‌ی خالقین بهتر و بالاتر است.

پس، از این آیه فهمیده می‌شود که یک لحظه هم نباید ذکر خدا را فراموش کرد. همانطور که یک لحظه نمی‌توانیم فراموش کنیم که از چه پدر و مادری زاییده شده‌ایم. اَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا می‌فرماید همانطور که پدرتان را ذکر می‌کنید یا شدیدتر از آن هم. در مورد پدرتان ممکن است وقتی نیست یا مرحوم شده کمتر یادش کنید، ولی در مورد خداوند باید همیشه به یادش باشید و اما ممکن است این همیشه به یاد بودن، امکان نداشته باشد، این است که در جایی دیگر می‌فرماید: وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ<sup>۲</sup>، یاد خدا کن اگر یادت رفت. بلافاصله تا به ذهنت آمد یاد خدا کن.

این آیه‌ی شریفه در سوره‌ی کهف آمده است و شأن نزولش این است که یهودی‌ها و مسیحی‌ها خدمت حضرت می‌آمدند و از حضرت معجزه می‌خواستند. یک مرتبه آمدند گفتند: به خدایت بگو داستان اصحاب کهف و داستان خضر و موسی و داستان ذوالقرنین را به تو بگوید. این داستان‌ها مربوط به تورات و کتاب مقدس بود و فقط در دسترس روحانیون‌شان بود. مردم از این داستان‌ها خبر نداشتند. حضرت فرمودند: بروید فردا بیایید. اینها رفتند و فردا آمدند. وحی نازل نشد. فرمودند: بروید باز فردا بیایید. همینطور هر روز آمدند و حضرت فرمودند: بروید و فردا بیایید؛ تا چهل روز شد. همه ناراحت شدند. خود حضرت هم خیلی ناراحت و نگران شدند. مؤمنین نیز ناراحت شدند. آنها هم شروع به طعنه زدن کردند، تا روز چهارم؛ سوره‌ی کهف آمد که هر سه داستان در آن ذکر شده و در آن سوره می‌فرماید که: وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ<sup>۳</sup>، هیچگاه نگو فردا این کار را خواهم کرد مگر اینکه بگویی اگر خدا بخواهد یا مگر آنکه خدا نخواهد؛ یعنی به‌هرحال باید کارها را به خدا وصل کنی و در دنباله‌اش می‌فرماید: اگر فراموش کردی هر وقت یادت آمد بگو.

شاید بشود از این آیه استنباط کرد که در مورد نمازها هم هر وقت نمازشان قضا شده، فوری نماز قضا را بخوانند. برای اینکه نَسِيتَ یعنی هر نوع نسیانی. اما این برای ما که ذکر را باید بگوییم فراموش می‌کنیم یک دستورالعمل است که هر چه زودتر باید انجام دهیم. نگوییم وقتش گذشته. یاد خدا وقت ندارد. یاد خدا همیشگی است.

اثر این ذکر چیست؟ در مورد اثر ذکر می‌فرماید: أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ<sup>۴</sup>، با یاد خدا قلب‌ها

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

۲. سوره کهف، آیه ۲۴.

۳. سوره کهف، آیات ۲۴-۲۳.

۴. سوره رعد، آیه ۲۸.

اطمینان و آرامش پیدا می‌کند. به این معنی که وقتی سالک یاد خدا کرد تمام صفات خداوند، قدرت، رحمت، علم خداوند و همه‌ی اینها را بدون اینکه ذکر کند خودبه‌خود در خاطرش مجسم می‌شود. چون یاد کسی می‌کند که همه چیز در اختیار اوست. بنابراین به هر نحوی که زندگی کرده باشد هر گرفتاری و ناراحتی داشته باشد، یادش می‌رود. زیرا می‌داند همه‌ی اینها را خدا کرده است. خداوند مقدر کرده پس اینطور شده است و یک آرامشی پیدا می‌کند. به این دلیل مسأله‌ی ذکر مهم است چه ذکر جلی (مثل اورد نماز یا تسبیحات اربعه) چه ذکر خفی، اینها همه ذکر خداوند است.

خداوند در قرآن می‌فرماید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**<sup>۱</sup>، نماز شما را از فحشاء و منکر نهی می‌کند. دنباله‌اش می‌فرماید: **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** ذکر خداوند بالاتر است. همین معنا را خداوند در اولین وحی‌هایی که به موسی علیه السلام کرد، ذکر کرده است؛ وقتی که حضرت موسی رفت و به آن درخت رسید، صدایی شنید: **إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**<sup>۲</sup>. از آنجا صدا می‌آمد ولی درخت، خدای حضرت نبود از درخت صدا در می‌آمد که من خدای تو هستم، جز من خدایی نیست، مرا بپرست. **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي** نماز را، یعنی شکل خاص یاد خدا را، نماز را، برای ذکر من بر پا دار. پس یاد خدا مقدم و واجب‌تر از هر چیزی است. مثل اینکه ما بگوییم نفس کشیدن واجب‌تر از هر چیزی است. اصلاً تصور این را که نفس نکشیم نمی‌شود کرد؛ اینقدر باید یاد خدا باشیم. کسی می‌گفت اگر اینطوری است **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** چرا آدم به این صورت، به این شکل نماز بخواند، همان یاد خدا بکند. گفتم نماز چندین فایده دارد. اولاً نماز خودش برای یاد خداست. فرموده: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**. به علاوه برای نشان دادن، یاد دادن این است که حرکت هم که می‌کنیم همیشه باید به یاد خدا باشیم؛ چه نشسته، چه ایستاده، چه در حال رکوع، چه در حال سجود، باید به یاد خدا باشیم. به علاوه نماز به این شکل خاص خودش ما را موظف می‌کند، به ما نشان می‌دهد که به ذکر بپردازیم. ذکر یادمان نرود. برای مثال فرض کنید یک عکس خیلی خوب دارید. آن را قاب می‌گیرید، شیشه‌ای روی قاب می‌کنید، روی طاقچه می‌گذارید. ممکن است قاب هم زیبا، نفیس و مورد نظر باشد ولی اصل، عکس است یعنی ممکن است نماز هم آنقدر خوب اقامه شود، که خود نماز هم ذکر خدا شود. ذکر خدا مثل عکس است و این صورت ظاهری نماز (مثل رکوع و سجود) مثل قاب عکس. خوب است عکس را کجا بگذارد؟ عکس را باید در آلبوم گذاشت، عکس تنها را.

لذا لازم است انسان خود نماز را هم، با این شکل خاص انجام دهد برای اینکه اولاً خودش را به یک نظمی مقید کند و بعد هم یاد بگیرد که در هر حال و حرکتی یاد خدا بکند. پس تا اینجا گفتیم در آیات مختلف قرآن درباره‌ی ذکر تعریف شده و آثارش هم گفته شده است.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۲. سوره طه آیه ۱۴.

در مورد یکی از آثارش می فرماید که: وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَمُحْشَرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِي حَسْرَتِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى<sup>۱</sup>، کسی که از ذکر من إعراض کرد (نه اینکه فراموش کرد. در مورد فراموشی فرمود: وَأَذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ، فراموشی قابل جبران است.) در آن صورت معیشت و زندگی اش را سخت قرار می دهد. سخت به این معنی نیست که فقط درآمد نداشته باشد، نه! ممکن است درآمد همه ی جهان را داشته باشد ولی در سختی زندگی کند. روز قیامت هم کور محشور می شود، می گوید خدایا من که در آن دنیا بینا بودم، چرا من را کور کردی؟ خداوند می فرماید: آیات ما به سوی تو می آمد، ندیدی، فراموش کردی، امروز هم ما تو را فراموش می کنیم، خدا البته فراموش نمی کند، این اصطلاح برای روشن کردن ذهن ماست. یا در آیه ی دیگر می فرماید: وَمَنْ يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ<sup>۲</sup>، کسی که از یاد خدا اعراض کرد (اعراض، یعنی روگردان، یعنی به اراده اهمیت نمی دهد و رو می گرداند) یک شیطانی به گردش آویزان است که همراهش است: فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ. این اثر إعراض است. این آیه آن فرمایش حضرت صادق را تداعی می کند که کسی که ذاکر حقیقی خداوند باشد، او مطیع خداست و کسی که از یاد خدا غافل باشد، او عاصی و گناهکار است، از طاعت عصیان کرده است. اطاعت از خداوند علامت هدایت و غفلت از وی معصیت و مقدمه ی ضلالت است. اصل این دو از ذکر و غفلت است.

کسی که ذکر بگوید مطیع خداوند است. در زندگی عادی هم ما می بینیم وقتی کسی با یک شخص بزرگی مذاکره یا مصاحبه می کند، در جلوی او تمام احترامات را رعایت می کند. ممکن است در بیرون این کار را نکند ولی در حضور او رعایت می کند. کسی که خدا را ذکر می کند چون بالاترین عظمت متصور در ذهن بشر خداوند است، که یاد می کند، این خودش هدایت است. نه اینکه هدایت شود، خود یاد خداوند هدایت است و کسی که غفلت کند، معصیت است و گمراهی دارد، هر لحظه در گمراهی است. فرموده است: نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ، هر لحظه آن شیطان او را به یک راه می برد. هر لحظه وادارش می کند که گناه جدیدی بکند.

به همین جهت در عبارات اخیر مصباح الشریعة فرموده است: زیانت را جز به امر قلبت به حرکت در نیاور. یعنی چیزی که در قلبت نیست نگو. یعنی خلاف دلت نگو. برای اینکه این عمل ریا است. هر چه می گویی با اشاره و استشاره ی قلبت و منطبق با عقل و رضایت ایمان باشد. این شرایط گفتار توست. زیرا خداوند به ظاهر و باطن تو آشناست و اطلاع دارد.

بعد می فرماید: همیشه طوری باش مثل اینکه الان حالت نزع و جان دادن آمده. به تو گفته اند که بیا. این همان عبارتی است که معصوم علیه السلام هم فرمود: برای کار دنیایت چنان باش مثل اینکه همیشه

۱. سوره طه، آیات ۱۲۶-۱۲۴.

۲. سوره زخرف، آیه ۳۶.

هستی، ولی برای کار آخرت فکر کن الان می‌خواهی بروی.<sup>۱</sup> وقتی این حالت را داشته باشی نه تنها در واجبات بلکه در مستحبات هم می‌کوشی.

در تذکرة الاولیاء به این مضمون آمده که جنید با عده‌ای از اصحاب در بغداد، طرف‌های دجله می‌رفتند. جنید ایستاد تیمم کرد یکی از مریدان گفت: آن آب، دجله آنجاست، شما تیمم گرفتید؟ جنید فرمود که تو مطمئنی که من تا به آنجا برسم زنده خواهم ماند؟

این یک حالت است. یعنی باید این حالت را داشته باشید که الان می‌خواهید بروید. وقتی این حال را داشته باشید کار دنیاتان هم مرتب است. یعنی فکر می‌کنید من اگر رفتم، فرزندانم و کارهایم چطور می‌شود؟ این است که آنها را منظم می‌کنید مثل اینکه واقعاً حاضرید. یا مثل کسی باشید که جلوی خداوند در روز قیامت ایستاده‌اید و خداوند از شما حساب می‌کشد. برای اینکه خداوند ظاهر و باطن شما را می‌داند، از این رو ملاحظه‌ی کارهای خودتان را می‌کنید. جز به امر خداوند، هیچ کاری نکنید. کارهایی را که خداوند در امر و نهی و وعده و وعید داده را انجام بدهید.

البته اینجا این اشتباه نشود که منظور از امر خداوند این است که همیشه به نماز بایستید، هر روز، روزه بگیرید؛ آنها به جای خود. حداقلش را فرموده‌اند نماز پنج‌بار در روز، روزه در ماه رمضان. هر کاری غیر از آن را نیز که به امر خدا بکنید و به نیت بندگی خدا باشد آن کار برای شما ثواب است. فرموده‌اند اگر مردی زحمت بکشد، عرق بریزد تا نان خود و خانواده‌اش را دریاورد، این خود عبادت است. اینها همه به درون، به قلب و به نیت برمی‌گردد.

چند نفر برای زیارت به مدینه آمدند. دم دروازه، دیدند پیرمردی کارهای زراعتی می‌کند. پیرمرد چاقی در آفتاب بیل می‌زند و عرق می‌ریزد. یکی از اینها گفت من بروم این پیرمرد را نصیحت کنم. رفت جلو و سلام کرد. او را شناخت مثل اینکه، حضرت باقر بودند. گفت: آخر شما چرا اینقدر زحمت می‌کشید؟ فرمودند: من کار می‌کنم که زندگی خانواده‌ام را مرفه‌کنم و دست نیاز به سوی امثال تو دراز نکنم. این نمونه‌ی عبادت است.

بنابراین عبادت فقط نماز و روزه نیست هر کاری که با یاد خدا کنید و به قصد اطاعت امر خدا باشد، عبادت تلقی می‌شود و جزء ذکر به حساب می‌آید.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ۱۳۹: اَعْمَلْ لِذُنُوبِكَ كَأَنَّكَ تَمِيشُ أَبَدًا وَ اَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.

(قسم دوم)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَأَجْعَلْ ذِكْرَ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ أَجْلِ ذِكْرِهِ تَعَالَى يَاكَ فَإِنَّهُ ذَكَرَكَ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنْكَ فَذِكْرُهُ لَكَ أَجَلٌ وَأَشْهَى وَأَبْهَى  
وَأَتَمُّ مِنْ ذِكْرِكَ لَهُ وَأَسْبَقُ. وَمَعْرِفَتِكَ بِذِكْرِهِ لَكَ ثَوْرَتُكَ الْخُضُوعِ وَالِاسْتِخْيَاءِ وَالْإِنْكَسَارَ وَيَتَوَلَّدُ مِنْ ذَلِكَ زُؤْيَةُ كَرَمِهِ  
وَفَضْلِهِ السَّابِقِ وَتَصَغُرُ عِنْدَ ذَلِكَ طَاعَاتُكَ وَإِنْ كَثُرَتْ فِي جَنْبِ مَنِّهِ وَخَلَّصَ لُجُجِهِ. وَزُؤْيَتِكَ ذِكْرَكَ لَهُ ثَوْرَتُكَ الزِّيَا  
وَالْعُجْبِ وَالسَّفَةِ وَالْعُلْظَةِ فِي خَلْقِهِ وَأَسْتِكْثَارِ الطَّاعَةِ وَنِسْيَانِ فَضْلِهِ وَكَرَمِهِ. وَلَا تَزْدَادُ بِذَلِكَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْدًا  
وَلَا تُسْتَجَلِبُ بِهِ عَلَى مُضِيِّ الْأَيَّامِ إِلَّا وَخَشَةً.<sup>۲</sup>

دنباله‌ی بحث ذکر است. در جلسه‌ی قبل راجع به ذکر، تعریف و معانی آن گفته شد. در اینجا راجع به ذکر خداوند می‌فرماید: ذکر تو موجب می‌شود که خداوند ذکر تو را بکند. البته لازم است که یادآوری شود ذکر خدا همیشه این نیست که آدم همه‌ی کار و زندگی را بگذارد، بنشیند و تسبیح بگرداند و یا الله، یا الله و سبحان الله بگوید و از کار و زندگی بگذرد و به ذکر بپردازد. بلکه زندگی و خدمت به خلق و انجام وظیفه، خودش ذکر می‌آورد.

حضرت موسی علیه السلام به خداوند عرض کرد که می‌خواهم، عابدترین بندگانت را ببینم. خطاب رسید: در این راه برو. حضرت رفت، به یک نفر رسید. او مطالبی را به موسی گفت و گفت: برو پیش فلان کس. نفر دوم گفت: از همه عابدتر فلان کس است که در فلان جاست. او پیش نفر سوم که آهنگری بود رفت. دید او کار می‌کند و موقع نمازش که شد می‌آید نماز می‌خواند و دومرتبه کار می‌کند. شب مزدی را که گرفته بود می‌آورد، ثلثش را انفاق می‌کند، ثلثش را خودش نگاه می‌دارد، ثلثش را به دیگری می‌دهد. از او پرسید کیستی؟ گفت من غلام آن شخص هستم. امین او هستم. نمی‌توانم همیشه کار را ول کنم و فقط به ذکر بنشینم. من خودم امانتی از او هستم و از طرف خداوند وظیفه دارم همانطور که بندگی خدا را باید بکنم، در صورت ظاهر هم چون بنده‌ی او هستم، بندگی او را کنم. این است که کارم را تعطیل نمی‌کنم. البته این داستان‌ها بیشتر سمبلیک است ولی منظور این است که آن کاری هم که او می‌کند ذکر خداوند است. در اینجا عبارتی که حضرت صادق فرمودند این است که ذکر خداوند سابق بر ذکر تو است. این اشاره به آیه‌ی قرآن است که فَادْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ<sup>۳</sup> یاد من کنید تا یاد شما کنم. ظاهر عبارت این معنی را می‌رساند. یعنی اگر دو نفر انسان، یکی به دیگری می‌گوید چرا ما را فراموش کردی؟ یاد من نمی‌کنی؟ می‌گوید: فَادْكُرُنِي أَذْكَرُكُمْ. یعنی یاد من کن تا من یاد تو کنم. ولی در مورد خداوند؛ مقام خداوند و یاد

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۴/۲۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۳-۲۲.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

خداوند مافوق زمان و مکان است. نمی‌شود گفت آن مقدّم است یا این مقدّم است. یاد من کن تا یادت کنم. یا چون من یادت کردم توفیق پیدا کردی که یاد من کنی. در آن مقام، زمان و تقدّم زمانی نیست و اینکه فرموده‌اند ذکر او سابق بر ذکر تو است، نه اینکه سابق زمانی، یعنی مقدّم بر ذکر تو است. در معنا اینطور است. اگر هم منظور، اول زمانی باشد، باید خدا را ذکر کنیم تا خدا یاد ما کند، و در جای دیگر قرآن آمده: وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى<sup>۱</sup>، کسی که از یاد خدا اعراض کرده، می‌پرسد: چرا مرا کور آفریدی؟ خداوند می‌فرماید که آیات من در دنیا برای تو آمد؛ فراموشش کردی. بنابراین امروز هم ما تو را فراموش می‌کنیم. خداوند که فراموشی ندارد! در جای دیگر می‌فرماید: مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز کاری کرد که خود را فراموش کنند.<sup>۲</sup> این فراموشی هویت است که خودش یک بیماری هم در واقع می‌شود.

این است که یاد خداوند انسان را و یاد انسان از خداوند، تقدّم و تأخر زمانی ندارد. مافوق زمان است. خود ذکر در معنا مافوق زمان است.

می‌فرمایند که وقتی ذکر می‌گویی یادت بیاور که خداوند وعده کرده است که در همانوقت یعنی همانطور که ذکر او را می‌گویی او هم تو را به یاد می‌آورد و با ذکر او تو به یاد او می‌افتی و این خیلی مهم‌تر و بزرگ‌تر از این است که تو یاد او بکنی و به یاد او باش تا این امر موجب شود که خضوع و خشوع تو به درگاه الهی بیشتر شود و ذکر خودت را هیچ ببینی. مثلاً وقتی یک قطره‌ی دریا، دریا را ببیند، خودش را هیچ می‌بیند آن شعر مشهور اشاره به همین معناست:

قطره، قطره است اگر بی‌دریاست قطره دریاست اگر با دریاست

یا سعدی هم همین موضوع را به زیبایی به شعر در آورده آنجا که می‌گوید:

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید  
 که جایی که دریاست من کیستم گر او هست حقاً که من نیستم  
 چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید  
 سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار  
 بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد<sup>۳</sup>

قطره‌ی باران وقتی خودش را در مقابل دریا دید که چیزی نیست، خجل شد. خضوع و خشوعی پیدا کرد و بالنتیجه در داخل صدفی افتاد و تبدیل به مروارید شد. یعنی خضوع و خشوع موجب شد که

۱. سوره طه، آیات ۱۲۶-۱۲۴.

۲. سوره حشر، آیه ۱۹: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ.

۳. کلیات سعدی، بوستان، باب چهارم، ص ۲۶۱.

یک قطره آب بی قیمت، تبدیل به مروارید شود. اینجا هم همین را فرموده‌اند که اگر خودت را کوچک بینی و ذکری که می‌گویی در مقابل ذکر خداوند که تو را وعده کرده است که از تو یاد کند کوچک بینی (برای اینکه موجود و ذره بسیار حقیری هستی که خداوند تو و همه‌ی جهان را آفریده است) او یاد تو کند، این خیلی عظیم است. ولی اگر در مقابل آن ذکر خداوند که تو را یاد می‌کند یاد خودت، ذکر خودت، را هم که می‌گویی بینی یا عبادات خودت را که ذکر، اهم آنهاست، بینی، به عکس موجب ریا می‌شود. موجب این می‌شود که خودخواهی و خودبینی پیدا شود و خودخواهی و خودبینی همه این خصوصیات را از بین می‌برد.

در اخبار آمده که در قیامت کسی را پای حساب آوردند، همه‌ی معاصی‌اش را جلوی چشم آورده، گفتند این کارها را کردی، بعد به او گفتند که اگر کار خیری کردی بگو، شاید وضعت خوب شود. چندین چیز را گفت. گفت: به فلان کس کمک کردم. گفتند این کار مهمی نیست برای اینکه می‌خواستی از او اجری ببری. فلان عبادت را کردم. آن عبادات به چه درد می‌خورد وقتی که در آن هیچ خلوصی نداشتی. در سال قحطی این کار را کردم. گفتند این هم چیزی نیست. اگر نمی‌کردی مردم می‌ریختند و انبار گندم را می‌بردند. دیگر چه داری؟ او گفت: دیگر هیچی، چیزی ندارم. گفتند: خوب فکر کن. فکری کرد و گفت: دیگر هیچی ندارم. آنوقت خداوند فرمود: فلان کار که کردی و یادت نیست، همان را به حساب می‌آورم. منظور اینکه اگر عبادت و بندگی خودت را بینی و در نظرت بزرگ بیاید به درد نمی‌خورد. بهتر آن است که فراموش کنی. در اینجا هم همین را می‌فرماید که اگر عبادت خودت را و ذکری که کردی، بینی، این کار کم‌کم موجب ریا می‌شود.

در اینجا این بحث پیش می‌آید که اگر ذکری یا عبادتی اینطور باشد که ممکن است موجب ریا شود، پس عبادات اجتماعی چیست؟ نماز جماعت استحباب دارد و ثوابش از نماز عادی بیشتر است. نماز عیدین و جمعه باید به جماعت باشد. این دستور برای این است که در ضمن اینکه هر انسانی خودش به تنهایی با خداوند ارتباط دارد ولی خطاب به هر انسان فرموده‌اند: **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**، یعنی هر یک از شما به منزله‌ی چوپان و در واقع هدایت‌کننده‌ی دیگران هستید و هر کدامتان به تنهایی در مقابل مردم، در مقابل رعیت، در مقابل به اصطلاح گله‌تان مسئول هستید. پس هر انسانی گذشته از اینکه برای خودش نماز می‌خواند، باید برای تشویق دیگران به همه‌ی جامعه نشان بدهد که من اینطور نماز خوان هستم. به علاوه خودش هم وقتی ببیند یک جمعی نماز می‌خوانند حالت خلوصش بیشتر می‌شود. در این مسأله یکی نیت واقعی انسان مطرح است که در نماز جماعت و در اجتماع شرکت می‌کند به قصد اینکه نشان بدهد جزء این اجتماع بوده و با این اجتماع همراه است. هم روحیه‌ی خودش تقویت

می‌شود هم به دیگران اشاره می‌کند. همچنین در نماز عید و جمعه (که جمعه هم به‌عنوان عید و لذا شرکت کردن در عید و شادی دیگران تلقی می‌شود) مانند آن است که اگر عیدی، جشنی، دیگران دارند، کافی نیست که شما در منزلتان بگویید تبریک عرض می‌کنم. باید به او نشان دهید که عید او را عید خودتان می‌دانید. کماینکه مستحب است که در مجالس عروسی برای تبریک شرکت کرد. همچنین در مجالس عزا هم به قصد و به اندازه‌ی تسلیت بازماندگان دخالت کند.

در مورد نماز جماعت هم اگر سعی کند که از هرگونه ریا خالی باشد، به دو ثواب می‌رسد: یکی ثواب خود نماز و دیگری ثواب جماعت. به شرط اینکه سعی خویش را بکند. اگر نه، به هرجهت به ثواب جماعت می‌رسد.

در مسأله‌ی جلوگیری از ریا می‌فرماید: ریا در این کار هیچ اثری برایت ندارد جز اینکه از خداوند دور می‌شوی. دوریت از خداوند زیاد می‌شود. یکی از مزایای ذکر خفی بر ذکر جلی همین است که احتمال خطر ریا در آن کم است. البته به استناد آن آیه‌ی قرآن است که *وَادْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ*<sup>۱</sup>، ذکر خداوند را در درون خودت و با احساس خوف از عظمت خداوند بدون اینکه صدایی آشکار باشد انجام بده. ولی ذکر آشکار هم در بسیاری از مواقع خوب است، به شرطی که از بروز ریا جلوگیری کند.

در مورد عبادات، چون عبادات خودش یک نوع ذکر است، واجبات را برای تشویق دیگران بهتر است که علنی کند. یعنی مثلاً وقتی وجوه شرعی را می‌خواهد بدهد، علناً بدهد، یا وقتی نماز واجب می‌خواهد بخواند، علناً بخواند، ولی در مستحبات برای اینکه از ریا دور باشد بهتر است که در خفا انجام دهد.

## (قسم سوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسأله‌ی ذکر مفصل است، در واقع اساس تکامل و سلوک سالک توجّه به ذکر است، این است که هر چه راجع به ذکر فکر کنیم، نه اینکه فقط حرف بزنی، بلکه فکر کنیم، خوب است و کم گفته‌ایم. حرف زدن راجع به ذکر، ما را در مورد آن حرف‌ها به فکر وامی‌دارد. می‌فرماید:

وَالذِّكْرُ ذِكْرَانٍ: ذِكْرٌ خَالِصٌ مُّوَافَقَةٌ الْقَلْبِ. وَذِكْرٌ (صارف لك بنفي) صَادِقٌ يَنْفِي ذِكْرَ غَيْرِهِ كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ انا لأُحْصِي ثَمَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْبَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. فَرَسُولُ اللَّهِ لَمْ يَجْعَلْ لِذِكْرِهِ اللَّهُ تَعَالَى مِقْدَاراً عِنْدَ عِلْمِهِ بِحَقِيقَةِ سَابِقَةِ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَهُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِهِ لَهُ فَمَنْ دُونَهُ أُولَى. فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذْكَرَ اللَّهَ تَعَالَى فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مَا لَمْ يَذْكَرِ اللَّهُ الْعَبْدَ بِالتَّوْفِيقِ لِذِكْرِهِ لَا يَقْدِرُ الْعَبْدُ عَلَى ذِكْرِهِ.<sup>۲</sup>

می‌فرماید ذکر دو نوع است، یک ذکر خالص که با موافقت قلب؛ یعنی قلب و زبان یا قلب به تنهایی می‌گوید، موافقت قلب یعنی قلب همراه آن ذکر است، چه ذکر به زبان باشد چه ذکر دیگری باشد (ذکر خفی) و همه‌ی ذکرها می‌توانند اینطور باشند. ذکر دیگری هست که در نزد تو ذکر غیر خدا را نفی می‌کند. این ذکر، ذکر صادق یا ذکر حقیقی است که هر چیز دیگر را نفی می‌کند. در مورد ذکر صادق فرموده‌اند هیچ یادی نیست، فقط وجود خداوند را یاد می‌کند. با تمام وجود به یادش می‌آید که خالقی دارد و در آن حالت هیچی از او نمی‌خواهد. محو در یاد حق می‌شود.

مرحله‌ی پایین‌تری در ذکر حق وجود دارد که شخص هنوز محو نیست. هنوز تتمه‌ی شخصیت و هویتش در راه سلوک وجود دارد. به این معنی که خداوند را به یکی از اسمائش می‌خواند. لغت الله از این جهت اسم اعظم است که حاوی تمام صفات ثبوتیه و سلبيه‌ی خداوند است. یعنی صفاتی که ما برای خداوند قائلیم، چه ثبوتی (مثل اینکه می‌گوییم عادل است، کریم است و سخی است، جبار است، عظیم است و مقتدر) چه آنهایی که نفی صفت سلبيه‌ای است مثل خداوند شریک ندارد، فرزند ندارد، ابوبین ندارد. اینها صفات نفی است. وقتی می‌گوییم الله، این جامع همه‌ی صفات است و به آن اسم اعظم می‌گویند. به این معنا می‌توانیم بگوییم الله اسم اعظم است ولی به هرجهت اسم است، مسما نیست. اسم اعظم وقتی اعظم می‌شود و آن خواص را دارد که بر مسمای اعظم دلالت کند. مسما یکی است ولی در ذهن ما درجات دارد، ولی الله اسم اعظم است. گاهی خداوند را به یکی از صفاتش می‌خوانید. کما اینکه در اخبار وارد است که هر وقت دعایی می‌کنید و از خدا چیزی می‌خواهید، خداوند را به آن صفت خاصّش بخوانید. وقتی از خداوند روزی می‌خواهید، «یا رزاق» را بخوانید. وقتی از خداوند بر

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۴/۲۸ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۴.

حال خودتان ترخم می‌خواهید، خداوند را با نام «یا رَحِيم» بخوانید. البته مانعی ندارد اسامی دیگر را بخوانید، خداوند خودش بر همه چیز مسلط است، ولی از لحاظ نظم فکری خود انسان، این طریق باید رعایت شود. مثلاً اگر وقتی روزی می‌خواهید بگویید «یا قَهَّار»، از صفت قَهَّاری خدا نیست که روزی می‌رساند.

ذکری هم هست که وقتی خدا را به یک صفتی می‌خوانید واقعاً عملتان و فکرتان مطابق با آن صفت باشد. وقتی خداوند را برای روزی می‌خوانید و صبح که بلند می‌شوید می‌روید به کار و کاسبی و از خداوند روزی می‌خواهید، می‌گویید «یا رَزَّاق». پس در این حال خداوند را به صفت رَزَّاقی می‌شناسید و در عمل نیز باید نشان دهید که خداوند را به این صفت می‌خوانید. آن ذکر شما می‌شود. ذکر صَارْفُ لَكَ یا صَادِق این است. چنانکه اگر اهل کسب هستید به خیال اینکه مشتری جلب کنید، در مورد کالا دروغی بگویید یا اگر خریدار پرسید: کدامیک از اینها بهتر است، شما به خاطر خودتان آن جنسی را که بیشتر می‌خواهید بفروشید، بگویید این بهتر است و حال آنکه اینطور نباشد، آن ذکر «یا رَزَّاق» تان هم اثر ندارد. این ذکر هم البته ذکر خداوند است. باز اثر دارد، ارزش دارد، منتها ذکر است که به قولی محو نیست. ذکر کاملاً خالص نیست. یا اینکه وقتی آن ذکر را می‌گویید، وقتی به مغازه یا به کاسبی می‌روید، فکر نکنید این مغازه است که به شما روزی می‌دهد. نه! چون خدا امر کرده کاسبی کنید، به مغازه می‌روید تا بیکار نباشید. به این اعتبار می‌روید ولی روزی را از خدا می‌خواهید. اینجاست که پیغمبر فرمود. البته وقتی پیغمبر می‌فرماید، دیگر به قول مشهور:

جایی که عقاب پر بریزد از پشه‌ی لاغری چه خیزد

پیغمبر فرمود: نمی‌توانیم ثنای تو را بگوییم مگر همانطور که خودت فرمودی.

خداوند در عبارات مختلفی در آیات قرآن می‌گوید جز به همان نام‌ها، نباید خدا را خواند. برای اینکه نام‌های دیگر نام خدا نیست. ممکن هست ما صفتی را در خداوند احساس کنیم ولی نام خداوند همان‌هاست. اوایل سوره‌ی حدید می‌فرماید: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، یا آیات آخر سوره‌ی حشر: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ، اینها اسماء الهی است. ولی ما فقط آنطور باید خدا را ثنا بگوییم که خودش، خودش را معرفی کرده و ثنا گفته است. به قول سنایی در مقام عجز از ثنا گفتن خدا:

پس ثنا گفتن ز من ترک ثناست این دلیل هستی و هستی خطاست

خدایا من برایت چه ثنا بگوییم؟ این در واقع ترک ثنا است. یعنی گویی در مقابل وجود تو، منی

۱. سوره حدید، آیه ۳: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.  
 ۲. سوره حشر، آیه ۲۳: اوست خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او نیست، فرمانروا است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی‌بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، با جبروت است و بزرگوار است.

هستیم. دارم ثنا می گویم، این دلیل هستی است و هستی ای که در مقابل تو ابراز کنیم، خطاست. اینجا راه باریکی است جزء خصوصیاتِی که در مورد صراط می گویند، که آنقدر مطلب باریک و دقیق است که باید این فکر را بکنیم که وقتی ثنای خداوند را می گوئیم و از خداوند چیزی می خواهیم، نگوئیم و احساس نکنیم که خدایی هست، ما هم هستیم و ما از او داریم چیزی می خواهیم.

البته در مورد حال دعا، وقتی فرمودند دعا کند، خود این دستور و خود این حالت، نشان دهنده ی آن است که به ما یک هویت، یک شخصیت مستقل داده اند که از خدا بخواهیم. ولی در عین احساس اینکه منی هستیم از خدا تقاضا می کنم، باید این احساسم با این فکر توأم باشد که خود این «من» را خداوند داده است. در واقع می گوئیم خدایا تو که مرا آفریدی تو خودت به من هویت دادی، این را هم بده. احساس اینکه باز هم هر چه داریم از خداوند است.

و پیغمبر ﷺ در ذکرش در مقابل خداوند هنگامی که از بشر یاد می کند، برای خود مقداری قائل نبود. در مقابل اینکه خداوند می فرماید: فَادْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ، پیغمبر برای خودش ارزش قائل نبود. زیرا پیغمبر می دانست که قبل از اینکه او ذکر خدا را بگوید، خدا ذکر او را داده است. یعنی توفیق داده که یاد خدا باشیم.

در داستان های پیامبران، داستان حضرت ایوب نبی را می دانید. او مبتلا به همه ی گرفتاری های مفصل بود. تا آنجا که در آن خرابه افتاده و بیمار شده بود، کسالتی که بدنش بو گرفته، کرم زده بود، از ده بیرونش کرده بودند. فقط یکی از زن های حضرت که زن بزرگواری بود با حضرت مانده بود. روزها در ده یعنی در همان جایی که ایوب رئیس آنجا بود، کار می کرد، رختشویی، آشپزی، هر کاری بود، می کرد، در واقع کلفتی می کرد. آخر شب مزدی می گرفت و خواروبار می خرید می برد با همسر بزرگوارش می خورد. یک مرتبه کار پیدا نشد البته خود این را هم شیطان موجب شد که کار برایش پیدا نشد. آخر شب دید باید به خانه برگردد هیچ کاری نیست، پولی گیرش نیامده گرسنه است. چه کند؟ شیطان برایش به صورت انسان معمولی ظاهر شد. گفت چرا اینجا بیکاری؟ زن حضرت گفت: کار می خواستم، امروز کاری پیدا نکردم. می خواهم غذا بخرم. گفت تو موهای قشنگی داری. این موها را به من بفروش من موهایت را قیچی می کنم بعد پولی به تو می دهم. زن حضرت از ناچاری قبول کرد. موهای خودش را داد و پول گرفت، غذا گرفت که به نزد شوهرش برود. از این طرف همانوقت شیطان رفت پیش حضرت ایوب و گفت: چه نشستی که زنت بدکاره شده (آنوقت ها رسم بود سر زن بدکاره را می تراشیدند) دلیلش هم این موهای تراشیده اوست. حضرت ایوب قبل از اینکه تحقیق کند و منتظر شود، قسم خورد که اگر سر زن تراشیده باشد صد ترکه شلاق به او بزند. البته ما آیه ای داریم که حادثه ای شبیه به این در اسلام واقع شد که خداوند فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنِیِّ

فَتَكْتَبُوا، ای مؤمنان وقتی فاسقی آمد خبری به شما داد، به حرفش گوش ندهید، تحقیق کنید که در اشتباه نیفتید.

به هر جهت حضرت ایوب عرض کرد: خدایا فرزندانم رفتند، صبر کردم، اموال و چهارپایانم رفت صبر کردم، سلامتتم رفت، مریض شدم، صبر کردم، مرا از ده بیرون کردند، صبر کردم. در برابر این واقعه نمی‌توانم صبر کنم که زخم اینطور باشد. خداوند فرمود: صبر کردی، درست، ولی چه کسی توفیق صبر را به تو داد؟

هم دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو<sup>۲</sup>

حضرت ایوب به دهانش زد و خاک به دهانش ریخت، گفت: غلط کردم، صبرم هم از توست. نکته‌ی قابل توجه اینکه حضرت برای ذکر خداوند که می‌کرد ارزشی قائل نبود، برای اینکه می‌دانست تا خداوند یادش نکند او توفیق یاد خداوند را ندارد. در متن این کتاب می‌فرماید جایی که پیغمبر اینطور باشد سایرین معلوم است چه باید بکنند. پس مادامی که خداوند به بنده توجه نکند او توفیق پیدا نمی‌کند یاد خداوند کند.

یک ذکر تکوینی هم هست. ذکر تکوینی، یاد آن پیمان اَلَسْتُ است که خداوند به حضرت آدم و ذریه او فرمود: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ<sup>۳</sup>، همه گفتند: بله، قَالُوا بَلَىٰ<sup>۴</sup>. یاد آن پیمان ازلی، جزء خلقت ما است. البته ذکر تکلیفی در مقابلش ذکر تکوینی است. ذکر تکلیفی همان عباداتی است که انجام می‌دهیم یا ذکری که به لسان می‌گوییم. ذکر تکوینی با وجود ما توأم است یعنی از ارکان وجود و هدایت انسانی ماست. اگر فرموده‌اند: فَادْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ<sup>۵</sup>، ظاهر عبارت این است که چون اَذْكُرُونِي اَوْلَ اَمَدَه و اَذْكُرْكُمْ بعد، یعنی تو یاد من کن تا من یاد تو بکنم. ولی این برای توجه ماست.

آیات دیگری هم هست که می‌فرماید: کسی که ذکر رحمان را فراموش کند روز قیامت کور آفریده می‌شود و به خداوند عرض می‌کند چرا من کورم و حال آنکه در دنیا بینا بودم؟ خداوند می‌فرماید: كَذَلِكَ اَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسِي<sup>۶</sup>، آیات ما آمد، تو فراموش کردی، امروز هم ما فراموشی می‌کنیم. یعنی آن اَذْكُرْكُمْ را نمی‌کنیم. یادت نمی‌کنیم. نه اینکه خدا فراموش کند چون در خدا فراموشی نیست. باید نفس خود یا دل خود را مشغول بداریم که اگر او را به یاد خدا مشغول نکنیم، او ما را مشغول می‌کند. وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ<sup>۶</sup>، کسی که از ذکر رحمان برگردد و روی گردان شود شیطانی به گردش می‌آویزیم که همیشه با هم هستند. یعنی دل یا جای رحمان است

۱. سوره حجرات، آیه ۶.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۴.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۵. سوره طه، آیه ۱۲۶.

۶. سوره زخرف، آیه ۳۶.

یا جای شیطان. البتّه در اینجا خداوند فرموده است، در واقع به ما تخفیف داده است، ذکر زبانی را هم دستور داده تا به آن بهانه شاید کمی ما را ببخشد.

جای دیگر می‌فرماید: اذْکُرْ رَبَّکَ کَثِیراً<sup>۱</sup>، خدا را زیاد یاد کنید. ذکر را زیاد بگویید. یا می‌فرماید وقتی که یادت رفت برگرد، استغفار کن و یاد خدا بیفت. از ما پذیرفته است که ممکن است گاهی اوقات فراموش کنیم. ولی یَعِشْ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمَنِ، را نه! که در مورد کسی است که در کمال آگاهی و شعور اعراض از ذکر رحمان کند و یاد خدا نکند، ولی اینکه فراموش کند، خداوند ارفاق کرده است.

ذکر، بطور کلی و در اساس سلوک، همانطور که گفتیم، عصای سلوک سالک است، ماشین رونده‌ای که سالک در آن سوار است، ذکر است؛ یاد خداوند است.

ذکر، اعمّ از نماز است، نماز هم یک نوع ذکر است. می‌فرماید: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِکْرِی.<sup>۲</sup> در همان زمانی که حضرت موسی هنوز محو جمال بود، اَنَا الْحَقُّ شَنِید و محو جواب بود که خداوند در بیاناتش فرمود: فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوحَى<sup>۳</sup>، وَأَصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی<sup>۴</sup>، گوش بده آنچه می‌گویم، من تو را برای خودم برگزیدم. نماز را به خاطر یاد من بخوان. آیه‌ی دیگر قرآن می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِکْرِ اللّٰهِ أَكْبَرُ<sup>۵</sup>، ذکر خدا از آن هم بالاتر است. به همین جهت زن‌ها که در بعضی روزها، حتی نماز نباید بخوانند ولی ذکر را باید بگویند. برای اینکه در همان ایام هم خداوند گفته اینطور، یعنی به صورت نماز، ذکر مرا نگویند. ولی نه خدا، از خدایی افتاده، نه ما از بندگی. نه ما از شمول این آیات و آن دستورات فرار کرده‌ایم. این است که آن ذکر و آن یاد خدا همیشگی است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۱.

۲. سوره طه، آیه ۱۴: نماز را به پا دار تا ذکر من کنی.

۳. سوره طه، آیه ۱۳.

۴. سوره طه، آیه ۴۱.

۵. سوره عنکبوت، آیه ۴۵: نماز، انسان را از زشتی و بدی دور می‌کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الصَّادِقُ (ع): فِي كُلِّ نَفْسٍ مِنْ أَنْفَاسِكَ شُكْرٌ لَازِمٌ لَكَ، بَلْ أَلْفٌ أَوْ أَكْثَرُ وَأَدْنَى الشُّكْرِ رُؤْيَةُ النِّعْمَةِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ يَتَعَلَّقُ الْقَلْبُ بِهَا دُونَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالرِّضَا بِمَا أُعْطِيَ وَأَنْ لَا تَعْصِيَهُ بِنِعْمَتِهِ وَتُخَالِفَهُ بِشَيْئٍ مِنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ بِسَبَبِ نِعْمَتِهِ. فَكُنْ لِلَّهِ عَبْدًا شَاكِرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ تَجِدَ اللَّهُ رَبًّا كَرِيمًا عَلَى كُلِّ حَالٍ، وَلَوْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى عِبَادَةٌ يَتَعَبَّدُ بِهَا عِبَادُهُ الْمُخْلِصُونَ أَفْضَلَ مِنَ الشُّكْرِ عَلَى كُلِّ حَالٍ لَا طَلْقَ لَفْظُهُ فِيهِمْ مِنْ جَمِيعِ الْمَخْلُوقَاتِ بِاخْتِصَاصِهِمْ بِهَا، فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ أَفْضَلُ مِنْهَا خَصَّهَا بَيْنَ الْعِبَادَاتِ وَخَصَّ أَرْبَابَهَا فَقَالَ تَعَالَى: وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ.<sup>۲</sup>

وَتَمَامُ الشُّكْرِ إِعْتِرَافٌ بِلِسَانِ الشَّرِّ خَالِصًا لِلَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ بِالْحُجْزِ عَنْ بُلُوغِ أَدْنَى شُكْرِهِ لِأَنَّ التَّوْفِيقَ لِلشُّكْرِ نِعْمَةٌ حَادِثَةٌ يَجِبُ الشُّكْرُ عَلَيْهَا وَهِيَ أَعْظَمُ قَدْرًا وَأَعَزُّ وَجُودًا مِنَ النِّعْمَةِ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا وَفُتَّتْ لَهُ فَيَلْزَمُكَ عَلَى كُلِّ شُكْرِ شُكْرٌ أَعْظَمُ مِنْهُ إِلَى مَا لِانْهَائِيَّةٍ مُسْتَعْرِفًا فِي نِعْمِهِ قَاصِرًا عَاجِزًا عَنْ دَرْكِ غَايَةِ شُكْرِهِ. فَأَنَّى يَلْحَقُ شُكْرَ الْعَبْدِ نِعْمَةَ اللَّهِ وَمَتَى يَلْحَقُ صَنِيعُهُ بِصَنِيعِهِ وَالْعَبْدُ ضَعِيفٌ لِقُوَّةِ لَهُ أَبَدًا إِلَّا بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ طَاعَةِ الْعَبْدِ فَهُوَ قَوِيٌّ عَلَى مَزِيدِ النِّعَمِ عَلَى الْأَبَدِ فَكُنْ لِلَّهِ عَبْدًا شَاكِرًا عَلَى هَذَا الْأَصْلِ تَرَى الْعُجْبَ.<sup>۳</sup>

مشهور است که می گویند:

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر، نعمت از برت بیرون کند

حتی مستحباتی که فرموده‌اند، برای این است که در واقع ما را به عبادات عادت بدهد و ما را در راه اینکه می‌کوشیم خالص و مخلص بشویم کمک کند. مثلاً همین عبارت: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ یک درس اجتماعی است ولی غیر از درس اجتماعی، یاد دادن شکر است. می‌فرماید: کسی که شکر مخلوق را به‌جا نیاورد، هم شکر خالق را به‌جا نیاورده است و هم نمی‌تواند به‌جا بیاورد. این است که تشکر در آداب و رسوم هم هست.

شکر در مقابل نعمت است؛ نعمتی که خدا به ما داده. اولین نعمت در هر نفس است که شکرش واجب است. به قول سعدی در مقدمه‌ی گلستان می‌گوید: منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود مُمَدِّ حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمت شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهده‌ی شکرش به در آید<sup>۴</sup>

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۵/۴ ه. ش.

۲. سوره سبأ، آیه ۱۳.

۳. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، صص ۲۸-۲۶.

۴. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۱.

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورِ<sup>۱</sup> پس در هر نفس که ما می بینیم دو نعمت است. برای اینکه وقتی نفس می کشیم خداوند به ما جان می دهد، جانی را که به ما داده خودش ادامه می دهد. چون اگر جلوی دهان و بینی خود را بگیریم جان از دستمان می رود. وقتی نفس می آید، باز یک بار دیگر خداوند به ما جان می دهد، به دلیل اینکه باز هم اگر جلوی دهان و بینی را بگیریم، خفه می شویم. جان هم بالاترین نعمت است. این است که در هر نفس دو بار خداوند بالاترین نعمت را می دهد و برای هر نعمتی شکر واجب است. اگر ما همین عبارات ادای شکر مثل شُكْرًا لِلَّهِ یا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ را بخواهیم بگوییم، در هر نفس هر بار نمی توانیم بگوییم. وقتی هم که خوابیم، اصلاً نمی توانیم بگوییم چنانکه موقع غذا خوردن هم چون غذا می خوریم، نمی توانیم. این است که در اینجا شکر، یادآوری منع است. وقتی کسی نعمتی به شما می دهد و یا محبتی می کند یک بار تشکر می کنید. بعد برحسب اینکه نعمت چقدر مهم باشد، این موهبت چقدر بزرگ باشد، هر مرتبه که او را در خیابان یا در هر جای دیگر می بینید، جلو می روید و سلام می کنید. این سلام خودش در معنا تشکر است. بنابراین وقتی که به یاد خداوند باشید و بدانید در هر نفس دو نعمت موجود است، شکر که کردید، بعد سایر ایام هم، سایر دقائق هم که به یاد خدا بودید، این خودش باز یک تشکر است. اگر یاد خدا را در دل گذرانید یک تشکر است.

این نعمت‌ها، نعمت‌های مادی است و در نعمت‌های معنوی، نعمت ایمان بالاترین نعمت‌هاست. اگر توفیق شکر پیدا کنیم خود این شکر، نعمتی است. برای اینکه توفیق شکر هر نعمتی را هم خداوند می دهد. داستان حضرت ایوب را بارها گفته‌ام که بعد از اینکه عرض کرد: چه کردم و چه کردم و صبر کردم، خداوند به او فرمود: صبر کردی ولی توفیق صبر را چه کسی به تو داد؟

توفیق عبادت را هم خدا می دهد. پس وقتی که ما به هر عبارتی، به هر زبانی، زبان دل، یا زبان بدن شکر کردیم، این خودش توفیقی است. این توفیق را خدا به ما داده که شکرش بکنیم. خود این توفیق یک شکر دیگری دارد که فرموده‌اند این شکر دوّم از شکر اوّل هم مهم‌تر است. شکر اوّل، این بود که خدا نعمتی به ما داده است، مثلاً در جایی که خیلی تشنه‌ایم، آب داده، نعمت‌های دیگر مثل نعمت‌های مالی را به ما داده است. خداوند خزانه‌اش باز است، از اینها می دهد ولی اصل آن توفیقی است که به ما می دهد که شکرش را بکنیم و این عبادت را انجام دهیم، شکر هم عبادتی است. این توفیق خودش خیلی مهم‌تر از اصل آن نعمت است.

این است که باز اگر حساب کنیم، بر آن شکر، شکر دیگری واجب می شود و به همین طریق الی غیرالنّهایه. این است که فرموده است: **وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَ**<sup>۲</sup>، اگر نعمات خدا را بخواهید بشمرید، عدد ندارد، نمی توانید بشمرید. هر قدمی که برمی دارید و حیاتی دارید، همه نعمت است. اَقْلَش

۱ . سوره سبأ، آیه ۱۳.  
۲ . سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

همان نفسی است که می‌کشید که تا آخر عمر هم همراهتان است، همیشه نعمت است.

شکر نعمت یکی با زبان است که بعد از هر عبادتی سجده‌ی شکر به‌جا می‌آوریم، می‌گوییم: شکرالله، به زبان می‌گوییم. البته باید به زبانی بگوییم که دلمان هم خبردار بشود. ولی شکر واقعی شکر به زبان دل، به زبان سیر، است یعنی همانوقتی که می‌گوییم شکرالله در دلمان بفهمیم که خداوند این نعمت را به ما داده است، لاغیر. درست است که هر نعمتی را اعم از ظاهری یا باطنی خداوند توسط یکی از بندگانش به ما داده است، مثلاً نعمت معنوی و باطنی اسلام را توسط پیامبرش ﷺ داده است، ولی ما این را از خداوند بدانیم، اما این مانع آن نیست که از آن واسطه‌ی نعمت تشکر کنیم.

فرض کنید شما در منزلتان هستید و یکی از دوستان برای شما هدیه‌ای می‌فرستد. وقتی به منزل آمدید و این هدیه را گرفتید، از او تشکر می‌کنید. ما هم برای این اسلامی که خداوند توسط مقرب‌ترین بنده‌ی خودش به ما داده، از این بنده‌ی مقرب خداوند تشکر می‌کنیم. البته مثل مشهور است که سلام روستایی بی‌طمع نیست، ما هم تشکر می‌کنیم و هم از او تقاضای شفاعت داریم؛ یا از آنمه هم همینطور. ما می‌گوییم: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ، شکر آن خدایی که ما را به این امر یعنی ولایت هدایت کرد که اگر خداوند ما را هدایت نمی‌کرد، گمراه بودیم، خودمان راه را پیدا نمی‌کردیم. این شکر است.

این است که باید در دل بگوییم و بفهمیم که این نعمت را خداوند داده و به آنچه داده رضا باشیم. البته رضا مانع این نیست که زیادتر هم بخواهیم. یعنی خدایا برای آنچه به ما دادی و این نعماتی که می‌دهی، شکر تو را می‌کنیم. همیشه متنعم به نعمات هستیم، ولی نگاه به خزانه‌ات می‌کنیم، نگاه به سفره‌ی گسترده‌ات می‌کنیم، نعمات فراوان است و باز هم خدایا ما را لایق بدان و نعمت بیشتر بده. این مانع آن نیست که در ضمن رضایت از آنچه خداوند به ما داده و شکر از آنچه که داریم، زیادتر هم بخواهیم. ولی نه اینکه آنچه که داده نبینیم و زیادتر بخواهیم. نکته‌ی دیگر اینکه با آن نعمتی که به ما داده، توسط این نعمت، علیه خدا عصیان نکنیم.

مثل اینکه فرض بفرمایید کسی یک کارد یا چاقوی خیلی قشنگ را به دوستش هدیه می‌دهد، حال او با همان چاقو بزند آن فرد را زخمی کند. شکر واقعی نعمتی را که خداوند داده این است که آن نعمت را در راه معصیتش به‌کار نبریم. خداوند گفته است: چه بکن، چه نکن. وقتی این نعمت را به ما داد نباید از این نعمت استفاده کرده و خلاف امر او را انجام بدهیم که البته همه‌ی وسایل و چیزهایی که ما داریم نعمت الهی است.

بنابراین، بطور مطلق عدم عصیان و اطاعت امر الهی خودش نوعی شکر تلقی می‌شود. خداوند

درباره‌ی آل داوود می‌فرماید: اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ، داوود در نظر خداوند خیلی معزز بود و یهود هم همیشه منتظر تولد مسیحی از نسل داوود بوده‌اند. خداوند به آل داوود می‌گوید: شکر کنید که کم هستند بندگان من که شاکر باشند. شکور غیر از شاکر است. ما می‌گوییم شاکریم به آنچه که خداوند داده، ولی در همه چیز شاکر نیستیم. شکور یعنی همیشه شاکر بودن. مثل طهور. طاهر یعنی پاک بودن؛ خداوند آب را طهور قرار داده، یعنی خلقتش پاک است و پاک‌کننده.

چون خداوند بندگان خاصّ خودش مثل آل داوود را به شکر امر کرده، اگر عبادتی بالاتر از شکر بود، خداوند آن عبادت را به آنها امر می‌کرد. ولی مفاد این آیه نشان‌دهنده‌ی این است که شکر، خودش عبادتی است که در واقع بالاتر از آن عبادتی نیست. همه‌ی عبادات هم جزء شکر تلقی می‌شود.

بعد می‌فرمایند در هر حالتی که هستید خدا را شکر بکنید. بنابراین اگر توانستید، در هر حال عظمت خدا را یادآوری کنید. به این معنی که شکر نعمت، نعمت افزون کند.

این امر در زندگی عادی و مادی ما هم احساس می‌شود. اگر کسی شکر بکند، تشکر بکند، نعمتش زیاد می‌شود. ما نعمت‌های فراوانی داریم و اگر دقت کنیم، در هر قدم و هر نفس با این نعمت‌ها برخورد می‌کنیم. اولش همین وجود خود ما است، خداوند این نعمت وجود را به ما داده است و به همین دلیل هم گفته می‌شود شاید بالاترین گناه، قتل عمد یا خودکشی است. برای اینکه بالاترین نعمت خدا را ما هدر کرده‌ایم. ذرات وجود ما را خداوند مقرر کرده که پهلوی هم باشند، بعد که منظم شد از جان خودش در آن دمید و ما به وجود آمده‌ایم. فرموده است: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، بنی آدم را محترم داشتیم برای اینکه از روح خودش در آن دمیده است. این بالاترین نعمت است. بعد هم اگر دقت کنیم در هر قدم نعمت است. می‌فرمایند: در هر حال نعمات الهی را شکر بکن. چیزهای عجیب خواهی دید. یعنی از خداوند مواهب فراوانی به تو خواهد رسید. ان شاءالله ما هم اینطور باشیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الصادق (ع): أَزَيْنُ اللَّبَاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَأَنْعَمُهُ الْإِيمَانُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ»<sup>۲</sup> وَأَمَّا لِبَاسُ الظَّاهِرِ فَنِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى يُسْتَرُّ بِهَا الْعَوْرَاتُ وَهِيَ كِرَامَةُ أَكْرَمَ اللَّهُ بِهَا ذُرِّيَّةَ آدَمَ مَا لَمْ يُكْرِمِ بِهَا غَيْرَهُمْ. وَهِيَ لِلْمُؤْمِنِينَ اللَّهُ لَأَدَاءِ مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ. وَخَيْرُ لِبَاسِكَ مَا لَا يَشْعَلُكَ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بَلْ يُقَرِّبُكَ مِنْ ذِكْرِهِ وَشُكْرِهِ وَطَاعَتِهِ. وَلَا يَحْمِلُكَ عَلَى الْعُجْبِ وَالرِّيَاءِ وَالتَّزَيُّنِ وَالْمُفَاخَرَةِ وَالْخِيَلَاءِ فَإِنَّهَا مِنْ آفَاتِ الدِّينِ وَمُورَثَةُ الْقَسْوَةِ فِي الْقَلْبِ. فَإِذَا لَبَسْتَ ثَوْبَكَ فَادْكُرْ سِتْرَ اللَّهِ عَلَيْكَ ذُنُوبَكَ بِرَحْمَتِهِ وَأَلْبَسْ بِاطْنِكَ بِالصَّدَقِ كَمَا أَلْبَسْتَ ظَاهِرَكَ بِثَوْبِكَ وَيُكِنُّ بِاطْنِكَ فِي سِتْرِ الرَّهْبَةِ وَظَاهِرَكَ فِي سِتْرِ الطَّاعَةِ. وَاعْتَبِرْ بِفَضْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَيْثُ خَلَقَ أَسْبَابَ اللَّبَاسِ لِتَسْتُرَ الْعَوْرَاتِ الظَّاهِرَةَ، وَفَتَحَ أَبْوَابَ التَّوْبَةِ وَالْإِنَابَةِ لِتَسْتُرَ بِهَا عَوْرَاتِ الْبَاطِنِ مِنَ الذُّنُوبِ وَأَخْلَاقِ الشُّوْءِ. وَلَا تَنْفَضِخْ أَحَدًا حَيْثُ سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْكَ أَعْظَمَ مِنْهُ وَاسْتَعْلِ بِعَيْبِ نَفْسِكَ وَاصْفَحْ عَمَّا لَا يَنْبَغُكَ أَمْرُهُ وَحَالُهُ. وَاحْذَرْ أَنْ يَفْنَى عُمْرُكَ بِعَمَلِ غَيْرِكَ وَيَسْجِرَ بِرَأْسِ مَالِكَ غَيْرِكَ وَتَهْلِكَ نَفْسُكَ، فَإِنَّ نِسْيَانَ الذَّنْبِ مِنْ أَعْظَمِ عُقُوبَةِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْعَاجِلِ وَأَوْفَرِ أَسْبَابِ الْعُقُوبَةِ فِي الْأَجْلِ وَاسْتَعْلِ بِعَيْبِ نَفْسِكَ. وَمَادَامَ الْعَبْدُ مُشْتَغِلًا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَمَعْرِفَةِ غُيُوبِ نَفْسِهِ وَتَرَكَ مَا يَشِينُ فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَهُوَ مَعْرَلٌ عَنِ الْأَفَاتِ غَائِضٌ فِي بَحْرِ رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى يَفُوزُ بِجَوَاهِرِ الْقَوَائِدِ مِنَ الْحِكْمَةِ وَالْبَيَانِ وَمَادَامَ نَاسِيًا لَذُنُوبِهِ جَاهِلًا لِعُيُوبِهِ رَاجِعًا إِلَى حَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ لَا يَفْلِحُ إِذَا أَبَدًا.<sup>۳</sup>

در کتاب مصباح/الشریعة تقریباً تمام دستورات زندگی را ذکر فرموده‌اند. از عنوان این فصل که درباره‌ی لباس است ممکن است تصور کنیم که لباس موضوع ساده‌ای است، محتاج به ذکر نبود. ولی با مطالبی که فرموده‌اند ذهن ما روشن می‌شود و توجه پیدا می‌کنیم که در چیزهایی که ظاهراً به‌نظر ما بدیهی می‌رسد، فکر کنیم و به دستورات خداوند پی ببریم.

می‌فرمایند: زیباترین، بازینت‌ترین لباس برای مؤمن، لباس تقوی است. و نرم‌ترین لباس (أَنْعَمُهُ) هم می‌توان گفت نرم‌ترین و هم بهترین نعمت، به هر جهت هر دو معنایش متوجه به یک چیز است) ایمان است. خداوند می‌فرماید: وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ. این عبارت دنباله‌ی آیه‌ای است که خداوند خطاب به بنی آدم می‌فرماید: يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِيكُمْ وَرِشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ.<sup>۴</sup> وقتی که خداوند می‌فرماید: أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ، یعنی ما نازل کردیم برای شما، یا انزال نعمت الهی است و یا در مورد دشمنان نعمت و عذاب است. چنانکه در مورد آب می‌فرماید: أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ،<sup>۵</sup> آب را برایش، برای

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۵/۱۱ ه. ش.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۳. مصباح/الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۳۳-۳۰.

۴. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۵. سوره فصلت، آیه ۳۹.

زمین پڑمرده، فرستادیم. آب اگر نباشد اصلاً زندگی پیدا نمی‌شود.

در اینجا بعد از داستان فرستادن آدم و حوّا، می‌فرماید برای شما لباس فرستادیم که عورات شما، زشتی‌های شما را بپوشاند و برای شما زینت هم باشد. پس دو خصوصیت برای لباس فرموده: یکی پوشاندن عورات ما و یکی زینت برای خود ما. پوشاندن عورات از صفات ستّاری خداوند است. خداوند ستّار العیوب است. بدین جهت می‌فرماید: شما هم خودتان را بپوشانید.

لباس به‌عنوان زینت از آن جنبه‌ای است که در قرآن می‌فرماید: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ<sup>۱</sup>، چه کسی زینت‌ها را برای بندگان خدا حرام کرده است؟ این زینت‌ها و نعمت‌ها برای مؤمنین است. در داستان آدم و حوّا، شیطان آنها را گول زد. وقتی از آن درخت ممنوع خوردند خودشان را نگاه کردند، دیدند لختند. خداوند به آنها خطاب کرد که معلوم است که از این درخت خوردید. خداوند همیشه می‌فهمد و محتاج به این فاصله نیست که تحقیق کند و بفهمد، در همان لحظه‌ای که نبودند، در نزدش بودند. ولی تورات می‌گوید خداوند آمد به بهشت، همان باغی که اینها بودند، دید آدم و حوّا نیستند. صدا کرد کجایی؟ بیایید. گفتند که ما لختیم، خجالت می‌کشیم بیاییم. آنوقت خداوند فهمید که از آن درخت خوردند.

البته شیطان که اینها را گول زد، گفت که این درخت، درختی است که اگر از آن بخورید ابدی می‌شوید، دیگر مرگ ندارید. ولی آدم و حوّا بعد از اینکه از آن درخت خوردند فهمیدند که تشخیص خوب و بد دارند. این است که خیلی‌ها می‌گویند آن درخت ممنوعه، درخت تشخیص خوب و بد بود. بدی و زشتی را از خوبی و زیبایی تشخیص دادند. تا آن تاریخ در عالمی بودند که مسئولیت نداشتند. برای اینکه هر کسی مسئول است که کارهایی را بکند و کارهایی را نکند و از آن احتراز کند. ولی آنها تا آن زمان مسئولیتی نداشتند. شاید از همان اوّل آدم و حوّا فهمیدند که شیطان دروغ گفته و دشمنشان است که خداوند می‌فرماید: أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ<sup>۲</sup>، آیا با شما عهد نکردیم، یعنی یادآوری نکردیم که شیطان دشمن شماست، گولتان نزند؟

خداوند آن دو را که فرستاد، همه را بیرون کرد و به زمین فرستاد. آنوقت می‌فرماید: أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِشَاءً، از نعماتی که خداوند فرستاد لباس است. این لباس برای پوشاندن عیوب و برای زینت است. دنباله‌اش می‌گوید: وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكِ خَيْرٌ، لباس تقوی از این هم بهتر است. وقتی چنین فرموده است قاعدتاً لباس تقوی هر دوی این خصوصیات را دارد. یعنی تقوی هم ستّار العیوب است. کسی که تقوی به خرج بدهد، کسی که به دستورات الهی رفتار کند، به آداب ظاهری و آنچه که خداوند گفته، مقید باشد، عیبی که در دلش باشد خداوند می‌پوشاند. ریشاء یعنی زینت هم هست. لباس تقوی

۱. سوره اعراف، آیه ۳۲.

۲. سوره یس، آیه ۶۰.

زینتی برای بشر است.

می‌فرمایند این لباسی که خداوند برای بشر، بنی‌آدم، فرستاده، یک کرامتی است، بزرگواری است که خداوند نسبت به بنی‌آدم کرده و نسبت به هیچیک از حیوانات از سایر موجودات نکرده است. در داستان آدم و حوّا چون این سه نفر خطا کردند، یکی شیطان از آن طرف که سجده نکرد و بعد هم تصمیم گرفت که آدم و حوّا را بیچاره کند و یکی هم آدم و حوّا، خداوند همه‌ی اینها را مجازات مشترکی کرد، و آن اینکه همه را از بهشت بیرون کرد. شیطان گفت: قَالَ فَمَا أُغْوِيْتِي لِأَقْعِدَنَّ لَهْمَ صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ<sup>۱</sup>، خدایا به جبران اینکه مرا گمراه کردی (گمراهی را العیاذبالله به خدا نسبت داده) سر راهشان می‌ایستم و همه جا گمراهشان می‌کنم. ولی آدم و حوّا بعد از اینکه متوجه شدند، باز هم خداوند کلماتی یعنی معانی‌ای را بر دلشان القاء کرد که توبه کردند و گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۲</sup>، خدایا ما خودمان به خودمان ظلم کردیم اگر ما را نبخشی و به ما لطف نکنی وای به حال ما که زیانکار هستیم. خداوند توبه‌ی آنها را قبول کرد: ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى<sup>۳</sup>، چون دنباله‌ی این می‌گوید، خداوند نه تنها توبه‌هایشان را قبول کرد، توبه‌ی آدم را قبول کرد، بلکه به او محبتی هم کرد، اجْتَبَاهُ یعنی او را برگزید، والامقام کرد، پیغمبر کرد. آدم پیغمبر بود، نماینده‌ی الهی بود اوّل بر حوّا بعد بر فرزندانش.

پاداش اوّل آنها توبه بود، و الاّ مجازات همین بود که از بهشت بیرون آمدند. پاداش دوّم این بود که لباس برایشان فرستاد. چون آنجا از آن درخت که تشخیص نیک و بد بود خوردند خداوند توبه‌شان را قبول کرد. برای آنکه بتوانند تشخیص بدی را بدهند باید وسیله‌ای برایشان باشد، که آن را بپوشاند، پس لباس را برایشان مقرر کرد. این است که در اینجا فرموده‌اند این لباس ستّار العیوب است، عیوب شما را می‌پوشاند، البتّه این را هم از کرم خداوند نسبت به بندگان فرموده‌اند، امّا در این میان هشدار می‌دهد. همچنین لباس زینت است.

عملاً می‌بینیم که لباس تمیز، لباس منظم، زینتی برای انسان است. البتّه منظور لباس گران‌قیمت و فاخر نیست، لباسی که تمیز باشد و آن هدف الهی را، هدفی را که خدا برایش درست کرده، انجام بدهد. این لباس، لباس خوبی است. منتها این ممکن است مثل خیلی از نعمات دیگر که انسان را دچار غرور می‌کند، او را دچار غرور بکند. مثلاً ثروت نعمت است، به شرطی که در راه خدا خرج بشود. قدرت نعمت است، به شرط اینکه در خدمت به بندگان خدا باشد. در اینجا می‌فرماید که مواظب باش. این لباس، نعمتی است که خداوند داده، ولی همین تو را از ذکر خداوند و شکر خداوند بر این نعمات و از عبادت و اطاعت خداوند باز ندارد و به سمت تکبر، عجب، ریا و ظاهرسازی نکشاند که به دنبال ظواهر زیبا بروی،

۱. سوره اعراف، آیه ۱۶.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳. سوره طه، آیه ۱۲۲.

تفاخر کنی و مَنَم مَنَم بزنی، مواظب باش تو را به اینها نکشاند، برای اینکه اینها از آفات دین است.

در این صورت همان نعمتی را که خداوند داده، موجب می شود تبدیل به نعمت شود این است که در دعا هم داریم: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ... اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النِّعَمَ<sup>۱</sup>، خداوند ابر من ببخش آن گناهایی که نعمت را تغییر می دهد. تغییر یا این است که از بین می برد یا بدتر این است که نعمت را به نعمت تبدیل می کند. یعنی اگر خداوند لباس زیبا و خوبی قسمتش کرد و او دچار عَجَب و ریا شد، این نعمت تبدیل به نعمت شده است. به نوعی که اگر این لباس را نمی داشت، لباس پاره و ژنده ای می داشت، بهتر از این بود که این را داشته باشد. به این طریق نعمت تبدیل به نعمت می شود و می فرماید اینهایی که گفتیم، این صفات، آفات دین است و موجب قساوت قلب می شود.

دنباله اش می فرماید وقتی لباس می پوشید، یادت بیاید از خداوند که عیوب تو را، ذنوب تو را، گناهان تو را به واسطه ی رحمت خودش پوشانده که اگر گناهان را نپوشانده بود هر کدام از بندگانش به شکل دیگری دیده می شدند. چون چهارده معصوم که بیشتر نداریم.

بعضی ها (حتی غیر فقرا) از دستورات و اورادی که به فقرا داده شده می پرسند. هر کدام از این دستورات منتسب به فرمایش امامان علیهم السلام است. چنانکه در اوراد ماست که وقتی لباس می پوشی یادت بیاور، یاد خدا کن و توجه کن که خداوند هم ذنوب تو را پوشانده است. این است که در این حال می گوئیم: وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ<sup>۲</sup>، یاد این دستور خداوند هستیم. علامت شکرگزاری، این است که می گوئیم خدایا ما می دانیم چنین دستوری دادی: وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. بعد می فرماید: وقتی لباس می پوشی، ظاهره را با این لباس می پوشانی، زینت می دهی، باطنت را هم به لباس صدق و لباس هیبت و هم ترس از خداوند و اطاعت او، زینت بده.

۱. مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، انتشارات اسوه، ج ۱، دعای کمیل، ص ۶۳.  
 ۲. سوره بقره، آیه ۴۲: حق را با باطل می پوشانید و با آنکه حقیقت را می دانید کتمان می کنید.

## (قسم دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اینکه خداوند لباس را جزء نعمات خودش قرار داده، به نظر ما خیلی چیز ساده‌ای می‌آید، یعنی طبیعی می‌نماید. ولی خداوند آن را جزء نعمت‌ها قرار داده است. درست است که آدم و حواً خطا کردند که از بهشت بیرونشان کردند، ولی آن خطا هم در علم الهی بود. منتها خداوند فرمود: وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا<sup>۲</sup>، یعنی در آدم عزم و اراده‌ای ندیدیم. جای دیگر هم خود خداوند فرموده است که: خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا<sup>۳</sup>، انسان ضعیف آفریده شده است. یا جای دیگر می‌فرماید: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَمَ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ<sup>۴</sup>.  
همه‌ی اینها نشانگر همان است که خداوند در مقابل خطاهای انسان فرموده: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي<sup>۵</sup>، یعنی رحمت من بر غضب من برتری دارد. برای اینکه انسان در فطرت خودش جواب خداوند را بلی داد، یعنی خداوند فرمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ<sup>۶</sup>، آیا من خدای شما نیستم؟ همه یعنی آدم و ذریه‌ی او گفتند: بله.

بنابراین وقتی اینها متوجه شدند که عریانند، در درگاه خداوند، خجالت کشیدند و خداوند آنها را مجازاتشان کرد. ولی در ضمن وقتی آنها را به زمین فرستاد، یک نعمتی به ایشان داد و آن لباس است؛ به پاداش اینکه گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا<sup>۷</sup> و به پاداش اینکه بعداً خداوند فرمود: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ<sup>۸</sup>.  
بنابراین خداوند با اهمیت به لباس نگاه می‌کند و حتی از خصوصیات بهشت در قرآن این است که لباسی از جنس سُندُسٍ وَاسْتَبْرَقٍ<sup>۹</sup>، در آنجا برای بهشتیان هست. از نعمات بهشتی لباس خوب و نرم است. یعنی همین لباس ظاهری که ما می‌پوشیم، زیبایی لباس که در سادگیش باشد خودش نعمت الهی تلقی می‌شود.

اما از لغت لباس معانی دیگری هم در قرآن مورد نظر است. البته این را که به تن داریم لباس می‌گویند، ولی به اعتبار اینکه این لباس بدن را می‌پوشاند، به آن کسوت می‌گویند. بنابراین لغت کسوت و لغات مشتق از آن در قرآن، ملازمه با لغت لباس دارد. مثلاً در مورد خلقت انسان، بعد از آنکه می‌فرماید

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۵/۱۸ ه. ش.

۲. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۳. سوره نساء، آیه ۲۸.

۴. سوره ق، آیه ۱۶: ما خودمان انسان را آفریدیم و می‌دانیم چه چیز او را وسوسه می‌کند.

۵. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۰۹.

۶. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۷. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۸. سوره اسراء، آیه ۷۰.

۹. سوره کهف، آیه ۳۱ / سوره دخان، آیه ۵۳ / سوره انسان، آیه ۲۱: دیبای نازک و درشت.

او را از علقه و مُضَعَة و... آفریدیم، در آن آخر می فرماید: فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لِحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ<sup>۱</sup>، آن استخوان را که آفریدیم، با گوشت آن را پوشاندیم، لباس به آن دادیم. پوشاندن از صفات لباس است. سپس خلق جدیدی کردیم که خداوند می فرماید: أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ.

به همین حساب، لغت لباس در مورد هر پوششی به کار می رود، خداوند می فرماید: لِمَنْ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ<sup>۲</sup>، چرا به حق، لباس باطل می پوشانید. یا موقع لباس پوشیدن از طرف خداوند به خودمان خطاب می کنیم: وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ<sup>۳</sup>، حق را با لباس باطل نپوشانید، اینجا لباس به معنای پوشاندن است. پس لباس به معنای پوشاندن هم به کار می رود. کما اینکه در دعاها آمده: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا<sup>۴</sup>، این در قرآن هم هست: وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا<sup>۵</sup>، آن خداوندی است که شب را برای شما لباس قرار داده. یعنی پوششی برای خودتان، افکارتان، اعمالتان همه. دنباله اش هم آمده: وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا<sup>۶</sup>.

از همین لغت لباس که می پوشاند، در قوانین فقهی، لغت تلبیس به کار رفته است. تلبیس به اصطلاح عامیانه یعنی حقه بازی. یکی از شرایطی که فقها برای بطلان عقد می گویند، تلبیسی است که در اراده ی طرفین مؤثر باشد. تلبیس یعنی پوشاندن، لباس پوشاندن. یعنی امر نادرستی را لباس درست بپوشانید که طرف گول بخورد. مثلاً جوی را بفروشید که گندم نما باشد. یا در مورد میوه ها، متأسفانه گاهی دیده می شود روی یک جعبه میوه های خیلی درشت، خوب، سالم ولی زیر آن تمام پوسیده و خراب است. این یک نحوه تلبیس است. لباسی را که خداوند آفریده و بر انزال آن از بهشت بر ما منت گذاشته، ما آن را بر این کارمان می پوشانیم که باعث فساد معامله می شود. این است که گفته اند: تلبیس، گذشته از اینکه معامله را باطل می کند، گناه هم دارد.

اینها معانی مختلفی است که از لباس گرفته شده است. معانی دیگری که باز در خود قرآن ذکر شده است، بطور کلی لباس، پوشش و شکل جدیدی به شیء می دهد. ما وقتی لباس تابستانی می پوشیم یک شکلی دارد وقتی لباس زمستانی می پوشیم جلوه ی دیگری دارد. حتی گاهی اینقدر این تفاوت زیاد است که خیلی ها را اگر به نشانه ی لباسشان شناخته باشید، دچار اشتباه می شوید.

مورد دیگر خَلَع و لُبَس است. خَلَع یعنی هر لحظه وجود ما عوض می شود، خَلَع می شود، یعنی لباسی که به تن دارد کنده می شود و لُبَس یعنی لباس جدیدی به آن پوشانده می شود. این امر در هر حدیثی که فرموده اند راه به سوی خدا به عدد انفاس خلائق است، صادق است. یعنی انسان در هر

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۷۱.

۳. سوره بقره، آیه ۴۲.

۴. بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۲۰۰.

۵. سوره فرقان، آیه ۴۷.

۶. سوره فرقان، آیه ۴۷؛ و خواب را مایه ی آسایش و روز را برای جنب و جوش.

مرحله‌ای، مرحله‌ی قبلی را می‌گذارد و مرحله‌ی جدیدی را شروع می‌کند. مثل بعضی جانداران که پوست می‌اندازند. منتها در مورد انسان خداوند این را در ظاهر او قرار نداده است. در باطن انسان قرار داده که بنابراین انسان در راه سلوکش، در راه رفتن به سوی خدا، هر لحظه پوستی می‌اندازد، پوست جدیدی می‌گیرد. این را هم خداوند به‌عنوان لُبس بیان کرده است.

اینها تمام نشان‌دهنده‌ی این است که ما باید به لباس که خداوند آن را به‌عنوان یک نعمت بیان کرده، و به این مسائل و این معانی توجه کنیم. به همین دلیل می‌فرمایند وقتی لباس می‌پوشی، از یک نعمت خدادادی استفاده می‌کنی، پس همانوقت شکرش را بجا بیاور. یاد ذکرت بکن، یاد خداوند بکن و البته دعاهایی در این مورد هست. همین عبارت *وَلَا تَلْسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ*، یادآوری است که خودمان به خودمان از دستورات الهی می‌کنیم.

می‌فرماید در همان لحظه شکر خدا را بکن. حالا شکر خدا لازم نیست به زبان هم باشد، حتماً به زبان عربی باشد، به‌هرصورت که دلت خواست، به هر چه دل گواهی داد شکر خدا را بکن که لباس ظاهر آفریده که عورت خود را بپوشانی و همچنین لباس باطن آفریده و آن توجه و استغفار است که با آن عیوب باطنی‌ات را بپوشانی.

البته خداوند خودش هم وعده کرده که: *إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ*، خداوند قبول کرده و خودش فرموده است که اگر از راه نادانی کاری را کرده باشند و بعد هر چه زودتر توبه کنند خداوند این توبه‌شان را قبول می‌کند. این توبه بهترین لباسی است که خداوند در اختیار معنویت ما گذاشته است.

از این مسأله که همه‌ی انسان‌ها لباسی دارند که خودشان را می‌پوشانند و خداوند وسیله‌ی پوشاندن را برای بشر فراهم کرده و این را نعمتی از جانب خودش تلقی کرده، باید عبرت گرفت که عریان بودن، ضد این نعمت است. چون پوشاندن را خداوند با نعمت خودش برای ما فراهم کرده است. عریان بودن چه از لحاظ ظاهری که احساس می‌کنیم و می‌دانیم، چه از لحاظ باطنی بد است. به این معنی که مثلاً کسی که به‌هرجهتی روزه نمی‌گیرد در یک جامعه‌ی اسلامی نباید در روز آشکارا روزه بخورد. معذور هم که باشد نباید این کار را بکند. برای اینکه خداوند لباسی آفریده و فرموده است که تجاهر به فسق، گناه است. اگر در دیگری هم خطایی دیدی که خودش آن را می‌پوشاند، هرگز آشکارش نکن. یادت بیاور که هزاران برابر آن خطایی که تو می‌بینی در خودت هست، به فکر خودت باش و به او کاری نداشته باش.

البته این خطاپوشی با امر به معروف و نهی از منکر منافات ندارد. ولی امر به معروف و نهی از منکر هم

وظیفه‌ای است که برای هرکس به یک شکل است. حکومت یک شکل امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، پدر به فرزند یک شکل، فرزند نسبت به پدر به شکل دیگر. اینها باید رعایت شود. خارج از این رعایت‌ها، مشمول این می‌شود که می‌فرمایند که به غیر خودت کار نداشته باش. تو به خودت پرداز. چرا می‌خواهی با سرمایه‌ی خودت، عمرت را صرف این کنی؟ ولو یک ثانیه، یک دقیقه را صرف این کنی که دیگری را رسوا کنی. مثل اینکه در مال خودت، یعنی عمرت که مال خودت است، به نفع کس دیگر تجارت می‌کنی عمرت هدر می‌شود. در همان دقایقی که به فکر آزار و پرده‌داری از دیگران هستی، به خودت پرداز و از خودت رفع عیب کن.

می‌فرمایند: مادامی که انسان به طاعت خداوند و عیوب نفس خودش مشغول است، از آفات دور است و مثل غواصی است که در بحر رحمت الهی است و به عکس، کسی که از خودش غافل باشد و گناهان دیگران و خطاهای دیگران را ببیند مادامی که در آن حالت است و خودش را فراموش کرده، پناه و نجاتی از ناحیه‌ی خدا ندارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همانطور که در اوّل عرض کردم، فصل‌بندی‌های این کتاب بنا بر اینکه کدامیک از مصنفین این کار را کرده‌اند، کمی پس و پیش است. یعنی فصول را پس و پیش ذکر کرده‌اند ولی مطالب همه مثل هم است. چون متّکی به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام است. در اینجا دو فصل هست که فقط اشاره‌ای به آن می‌کنم. چون در بعضی نسخ در اینجا ذکر شده است.

یکی راجع به سواک یا مسواک است. البته مسواکی که آنوقت‌ها رسم بود غیر از این مسواک امروزی ما است. مسواکی بود که از چوب درخت، درختی به نام آروک بود که چوب آن را می‌گرفتند و می‌زدند. آنهایی که به مکه مشرف شده‌اند، دیده‌اند. پیغمبر به مسواک زدن خیلی علاقه‌مند بود و حتماً آن را انجام می‌داد.

مبحث دوّمی که در بعضی نسخه‌های این کتاب در اینجا نوشته‌اند، مبحث رفتن به توالت است. منظور از اینکه فقط به این دو اشاره‌ای کردم و مفصلش را حالا نخواهیم خواند.

این است که ما برای تمام اجزای زندگیمان بهترین دستورات را در شریعت داریم (چه از لحاظ بهداشتی، چه از لحاظ اجتماعی) و اگر بدانیم و آنها را رعایت کنیم هم زندگی شخصی‌مان و هم زندگی اجتماعی‌مان درست می‌شود.

در مورد رفتن توالت فقط مطلبی را یادآوری می‌کنم که آن هم در فرمایش حضرت صادق علیه السلام است. حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: ما نعمات الهی را می‌خوریم. بعد از مدّتی که این نعمات با ما است تبدیل به چه می‌شود؟ با این حساب، کار خودت را قیاس کن.

ناصر خسرو در این زمینه اشعار جالبی دارد. او در راهی می‌رفت، به یک جایی رسید، دست راست قبرستان بود، دست چپ توالت عمومی:

ناصر خسرو به راهی می‌گذشت مست و لایعقل، نه چون می‌خوارگان

دید قبرستان و مبرّز روبرو بانگ بر زد گفت کای نظّارگان

نعمت دنیا و نعمت‌خواره بین اینش نعمت، اینش نعمت‌خوارگان

این طرف نعمت‌خوارگان‌اند که رفتند، آن هم نعماتی که بر اثر ساعتی که با ما بودند، به این

تبدیل شدند.

باب دیگر، بعد از این باب، باب الطّهارة است.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: إِذَا أَرَدْتَ الطَّهَارَةَ وَالْوُضُوءَ فَتَقَدَّمْ إِلَى الْمَاءِ تَقَدَّمَتْ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ الْمَاءَ مِفْتَاحَ فُزَيْهِ وَمُنَاجَاتِهِ وَدَلِيلًا إِلَى بَسَاطِ خِدْمَتِهِ. فَكَمَا أَنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ تُظَهَّرُ ذُنُوبَ الْعِبَادِ كَذَلِكَ النِّجَاسَاتِ الظَّاهِرَةِ يَطْهَرُهَا الْمَاءُ لِأَعْيُنِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا.<sup>۱</sup> وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ.<sup>۲</sup> فَكَمَا أَحْيَا بِهِ كُلَّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا كَذَلِكَ بِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ جَعَلَهُ حَيَاةَ الْقُلُوبِ. وَتَفَكَّرْ فِي صَفَاءِ الْمَاءِ وَرِفَّتِهِ وَطَهْرِهِ وَبَرَكَتِهِ وَلَطِيفِ امْتِزَاجِهِ بِكُلِّ شَيْءٍ وَفِي كُلِّ شَيْءٍ. وَاسْتَعْمَلْهُ فِي تَطْهِيرِ الْأَعْضَاءِ الَّتِي أَمَرَكَ اللَّهُ بِتَطْهِيرِهَا وَأَتِ بِأَدَائِهَا فِي فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ فَإِنَّ تَحْتَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا فَوَائِدٌ كَثِيرَةٌ وَإِذَا اسْتَعْمَلْتَهَا بِالْحَرَمَةِ انْفَجَرَتْ لَكَ عَيْنُ فَوَائِدٍ عَنِ قَرِيبٍ. ثُمَّ عَاشِرُ خَلْقِ اللَّهِ كَامِتِزَاجِ الْمَاءِ بِالْأَشْيَاءِ يُؤَدِّي كُلَّ شَيْءٍ حَقًّا وَلَا يَتَعَيَّرُ عَنْ مَعْنَاهُ مُعْتَبِرًا لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الْخَالِصِ كَمَثَلِ الْمَاءِ. وَلَتَكُنْ صَفْوَتُكَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى فِي جَمِيعِ طَاعَاتِكَ كَصَفْوَةِ الْمَاءِ حِينَ أَنْزَلَهُ مِنَ السَّمَاءِ. وَسَمَّاهُ طَهُورًا وَطَهَّرَ قَلْبَكَ بِالتَّقْوَى وَالْيَقِينِ عِنْدَ طَهَارَةِ جَوَارِحِكَ بِالْمَاءِ.<sup>۳</sup>

آب از لحاظ طبیعت مهمترین عنصر است. عرفاً می گوئیم عنصر و آلا آب از دو عنصر تشکیل شده است. آب مهمترین خلقت خداوند است. کتابی را دیدم که از یک نفر روسی ترجمه شده بود. اگر کتاب های آنهایی را که غیر از خدا را هم می پرستند (ما که خدا را می شناسیم و ان شاء الله دلمان ارتباطی دارد) بخوانیم، نور خدا را در همان هم می بینیم. در آن کتاب درباره ی آب از لحاظ طبیعی عجایی را ذکر کرده و می گوید عجیب ترین خلقت جهان است. همین آیه همه ی این معانی را می رساند. خداوند می فرماید: وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا، آن خداوند است که بادها را بشارت دهنده از درگاه رحمت خودش فرستاد و آب را هم به عنوان طهور از آسمان نازل کرد.

طهور به معنی پاک است. البته لغت دان ها می گویند که با طاهر فرق دارد. طهور هم خودش پاک است هم پاک کننده است. آب خودش، خودبه خود، پاک است مگر اینکه به آن آلودگی اضافه بشود، ولی اگر اضافه نشود پاک است و همه ی چیزها را هم پاک می کند. از مظهراتی که خداوند ذکر کرده در درجه ی اول آب است و بعد این خاصیتی که خودش بسیار مهم است و درباره اش می فرماید: وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، هر موجودی که زنده است و زندگی دارد، از آب زنده شده است. آیه ی دیگری هم در قرآن می گوید: وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ<sup>۴</sup>، عرش خداوند بر روی آب است. نه اینکه به قول ما این کرامت است که از روی آب راه می رود. کان عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ، یعنی اداره ی تمام خلقت خودش را توسط آب انجام می دهد. آب را خلق کرده برای اینکه این کارها را بکند. به این جهت فرموده اند وقتی که می خواهی پاک شوی یا وضو بگیری و به طرف آب می روی، فکر کن داری به طرف خداوند می روی. یعنی آن آب را مظهر

۱. سوره فرقان، آیه ۴۸.

۲. سوره انبیاء، آیه ۳۰.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۴۲-۴۴.

۴. سوره هود، آیه ۷.

رحمت خدا تلقی کن. زیرا خداوند شرط تمام عبادات خودش را طهارت قرار داده است. هیچ عبادتی، عبادات واجبه بدون طهارت قبلی یعنی وضو یا غسل امکان ندارد. هر عبادتی، عبادت واجبه، مقدمه‌اش حتماً با آب است.

پس این علامت رحمت خداوند است و موهبتی است که به این خلقت خودش داده که تمام عبادات را موقوف کرده به اینکه به آب بستگی داشته باشد. طهارت که در اینجا گفته‌اند، طهارت شرعی است که غسل و وضو باشد و نه طهارت از نجسی‌ها و از ناپاکی‌ها که آن هم اسمش طهارت است. منظور طهارتی است که ما اصطلاحاً به آن نظافت می‌گوییم.

نظافت قدم اول طهارت است. یعنی نمی‌شود گفت من اگر اینقدر نظافت کنم و صابون بزنم که دیگر پاک باشد، احتیاجی به وضو نیست، نه! وضو طهارتی است که خود خداوند فرموده است: وقتی می‌خواهی با من مناجات کنی به درگاه من عبادت کنی، باید وضو بگیری ولو تمام چیزها را رعایت کرده باشی، تا وضو نگرفته‌ای نمی‌شود.

در همه‌ی عبادات هم نیت شرط است. شما اگر بدون نیت وضو همه‌ی بدن را بشویید، این نه غسل حساب می‌شود نه وضو. اول باید بدانید برای چه این کار را می‌کنید؟ اینها تمام در تقویت قوه‌ی معنوی انسان و روان انسان است.

می‌فرمایند همانطوری که آب، ناپاکی‌ها را پاک می‌کند و طهارت شرعی هم که خداوند گفته، توسط این آب است، رحمت الهی هم گناهان ما را پاک می‌کند. هر گناهی که ما می‌کنیم به منزله‌ی یک لکه‌ی ناپاکی است که بر دل ما گذاشته می‌شود و این لکه با رحمت خداوند پاک می‌شود، البته اگر طلب رحمت بکنیم و از در توبه وارد شویم. درباره‌ی پیامبر ﷺ داستانی هست، البته روایت شیعه این داستان را مربوط به زمانی می‌گیرند که حضرت پیغمبر به صورت طفلی در تحت نگهداری و پرستاری حلیمه، دایه‌شان بودند. ولی بعضی روایات دیگر می‌گویند این داستان مربوط به مقدمه‌ی بعثت بود. چون خداوند اول دل حضرت را پاک کرد و بعد وحی فرستاد. البته ما که می‌گوییم پیامبران از اول کودکی معصوم هستند. روایات ما می‌گوید که این اتفاق در کودکی حضرت واقع شد.

داستان این است که حضرت با بچه‌های دایه‌اش، یعنی برادران رضاعی‌اش بازی می‌کرد. یک مرتبه بچه‌ها به سمت مادرشان دویدند و گفتند: بیا، محمد را دریاب. حلیمه پرسید چه شده؟ گفتند دو نفر یا سه نفر سفیدپوش (سر تا پا سفیدی) آمدند، محمد را خواباندند، سینه‌اش را شکافتند قلبش را درآوردند و با آب شستشو دادند. منظورم آب است. البته این آب، آب مادی نیست، ولی وقتی خداوند بخواهد رحمت خودش را مجسم کند به صورت آب مجسم می‌کند. بعد حلیمه آمد و دید که محمد سر جایش است. محمد گفت بله آمدند دل مرا از سیاهی‌ها پاک کردند، شستشو دادند و رفتند. منظور اینکه آب هم

مظهر رحمت خداوند است.

همانطوری که تمام زندگی معمولی ما، زندگی مادی ما، به آب بستگی دارد همانطور حیات معنوی ما به رحمت خداوند مربوط است و مشروط به رحمت خداوند است.

این خصوصیات است که راجع به آب فرموده‌اند، وقتی ما آن را در نظر بگیریم، هر وقت به هر آبی برخورد کنیم، به خصوص آبی که برای تطهیر به کار می‌بریم، آن آب را محترم می‌دانیم و یادمان می‌آید از رحمت خداست.

درباره‌ی طهارت شرعی گفته‌اند زائد بر نظافت است. التَّطَاةُ مِنَ الْإِيمَانِ<sup>۱</sup>، درست است ولی طهارت شرعی یعنی غسل و وضو و همچنین طهارت لباس وقتی به درگاه خدا بخواهیم مناجات کنیم، باید باشد و همانطور که قبلاً هم گفتیم این لباس هم که خداوند برای ما مقرر کرده این هم نعمتی است، این نعمت را هم باید حفاظت کنیم و لباسمان پاک باشد. لباس هم چون امری مادی است، یک جسم است، طهارتش به وسیله‌ی آب ظاهری است. آبی که روان باشد، یعنی مقررات شرعی دارد که چطور باید آن را پاک کرد؟

اما طهارت دل، باید به همان دستوری باشد که خود خداوند فرموده است در عبارتی که من در زمین و آسمان نمی‌گنجم در دل مؤمن جا دارم.<sup>۲</sup> جای دیگر می‌فرماید: اگر می‌خواهید مرا جستجو کنید، در دل‌های مُنکسر، دل‌های شکسته، جستجو کنید، من آنجا هستم.<sup>۳</sup> ما به امید اینکه دل ما لیاقت پذیرایی از این مهمان را داشته باشد، به امید اینکه دلمان از قلوب مُنکسره باشد یا خداوند ما را مؤمن حساب کند و در آنجا جا بدهد باید خانه‌ی دل را آب و جارو کنیم، تمیز کنیم.

تمیز کردن دل به چیست؟ تمیز کردن دل به این است که دستوراتش را اطاعت کنیم. اگر امید داریم که این مهمان در آنجا جا بکند باید آنچه فرموده است، انجام بدهیم. البته این هم بستگی به رحمت خداوند دارد. باید توفیق بندگی و عبادت را هم از خداوند بخواهیم. ان شاء الله.

۱. بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۱.

۲. بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۹: لُرِيسِنِي سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ.

۳. منية المرید، شهید ثانی، قم، دفتر تبلیغات، ۱۴۰۹ ق. ص ۱۲۳: اَنَا عِنْدَ التُّكْسِرَةِ قَلْبُهُمْ.

## آداب خروج از منزل (قسمت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الصادق (ع): إِذَا خَرَجْتَ مِنْ مَنْزِلِكَ فَأَخْرِجْ خُرُوجَ مَنْ لَا يَعُودُ، وَلَا يَكُنْ خُرُوجَكَ إِلَّا طَاعَةً أَوْ سَبَبٍ مِنْ أَسْبَابِ الدِّينِ وَالنِّزَمِ السَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ وَادْكُرِ اللَّهَ سِرًّا وَجَهْرًا، سَأَلَ بَعْضُ أَصْحَابِ أَبِي ذَرٍّ (ع) أَهْلَ دَارِهِ عَنْهُ فَقَالَتْ: خَرَجَ، فَقَالَ: مَتَى يَرْجِعُ؟ فَقَالَتْ: مَتَى يَرْجِعُ مِنْ زَوْجِهِ يَبْدُ غَيْرِهِ وَلَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا.<sup>۱</sup>

این باب درباره‌ی خروج از منزل است. خلاصه‌ی آنچه در این باره در جملات اول آمده در داستانی است که آن را از ابوذر نقل کرده که در روایات دیگر از غیر از ابوذر نقل شده است، یکی دیگر از صحابه را ذکر کرده‌اند. فرق نمی‌کند. آنها هم خودشان از خمیره‌ی همین بزرگان هستند.

داستان این است که روزی یکی از دوستان ابوذر منزلش آمد. پرسید: ابوذر هست؟ اهل منزلش گفتند که نخیر، بیرون رفته. طبق معمول پرسید: کی برمی‌گردد؟ جواب داد: کسی که روحش به‌دست دیگری است و نفع و ضرر خودش به اختیارش نیست، کی برمی‌گردد؟ این حدّ اعلای ایمان است. نشان‌دهنده‌ی آن است که نه تنها ابوذر، بلکه همسرش هم از اولیاءالله بود. وقتی که ابوذر را به ربذه تبعید کردند، زنش هم همراهش رفت. نوشته‌اند ربذه بیابانی است مثل کویرلوت ما.

البته عثمان فقط ابوذر را تبعید کرد، نه خانواده‌اش را. بنابراین ابوذر می‌توانست تنها برود. عثمان ابوذر را تبعید کرد و گفت که هیچکس به بدرقه و مشایعتش نرود. فردا صبح که ابوذر عازم بود برود، علی (ع) به بدرقه‌اش رفت. البته اینجا هم توجه بکنید که با وجود اینکه عثمان خلیفه‌ای نبود که علی (ع) و ابوذر جنبه‌ی معنوی برایش قائل باشند، معذک که نه ابوذر ترمّد کرد و نه علی (ع) به ابوذر گفت این حرف عثمان را گوش نده. حتی وقتی که عثمان به ابوذر گفت که می‌خواهم تبعیدت کنم، بگو به کجا تبعیدت کنم؟ ابوذر فرمود: برای من همه جای دنیا یکی است، فقط چون ایام کفرم و ایام شرکم در ربذه بودم، آنجا را دوست ندارم. به هر جای دیگر تبعید کن. عثمان ابوذر را به همان ربذه تبعید کرد. معذک ابوذر قبول کرد. این از لحاظ نظم جامعه مسلمین است. ابوذر خیرش را دید. خیرش این بود که شد ابوذر و درباره‌اش می‌گوییم: رحمةالله‌علیه.

منظور اینکه، علی (ع) به بدرقه‌اش رفت. بعد مروان آمد آنجا به علی پرخاش کرد. گفت: خلیفه گفته هیچکس بدرقه‌اش نیاید. من نمی‌گذارم. علی عصبانی شد و عبارت تندی هم به او گفت و خلاصه‌اش گفت برو این فضولی‌ها به تو نیامده است.

آنوقت در چنین وضعی همسرش هم با او رفت. گفت من هم می‌آیم. این است که در اینجا وقتی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۶/۱ ه. ش.  
۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۴۶.

این گفتار همسرش را می بینیم، می بینیم اگر خود ابوذر هم بود، همین حرف را می زد که منی که اختیار خودم را ندارم، نمی دانم این نفس که می رود آیا برمی گردد یا نه، من چطور می گویم کی برمی گردم؟ هر وقت خدا بخواهد.

این را ما در زندگی فعلی خودمان هم می بینیم. بسیار کسان در یک لحظه ی خیلی کوتاه بدون هیچ سابقه ای یا پیشینه ای از دنیا می روند. این است که در هر جریانی که در شبانه روز واقع می شود، دستوراتی داده اند که ما به آن مناسبت باید یاد خداوند باشیم. وقتی می فرماید زمانی که (چراغ) روشنایی که دیدیم آن دعا را بخوانیم، این برای آن است که چون نوری در قبر برای مؤمن می آید ما به امید اینکه ایمان داریم، برای اینکه در آنوقت بتوانیم حرفمان را بزنیم، آن را به خودمان تلقین می کنیم، آن دعا را می خوانیم.

یا وقتی آب می خوریم می گوئیم: سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی اعدائه، به این مناسبت یاد واقعه ای می افتیم که در سرنوشت اسلام مؤثر بود. همچنین وقتی از منزل بیرون می رویم، چون منزل علامت و محل آرامش است و خداوند فرموده: **وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا**، خانه های شما را برایتان مسکن و آرامش قرار داد، آرامش معمولی را ترک می کنیم، می خواهیم فعالیت کنیم، می خواهیم کار کنیم. در اینجا گفته اند یادمان باشد که معلوم نیست کی به منزل برگردیم. چون منزل جایی است که ما در آن زندگی می کنیم، می رویم، می آییم. هر وقت می رویم، قصدمان این است که دو مرتبه برگردیم. ولی اینجا فرموده اند یادت بیاور که معلوم نیست برگردی. معلوم نیست کی برگردی؟ و چون بیرون رفتن از منزل برای کاری است، برای فعالیت است، حق این است که این فعالیت ها الهی باشد و ثواب باشد نه گناه. این است که در هر خروجی از منزل، یعنی هر وقت برای کاری می رویم، آن کار و آن خروج از منزل به واسطه ی یک دستور دینی و الهی باشد. البته دستور دینی و الهی، فقط همین نماز و روزه و عبادات نیست. اینها گوشه ای از دستورات دینی است. تمام زندگی ما باید دینی باشد. ذکر دوام و فکر مدام، یعنی تمام زندگی ما به یاد خدا باشد.

وقتی بیرون می رویم، اگر به قصد کار اداری است، آنهایی که اداری هستند توجه کنند (نه اینکه الزاماً چیزی به زبان بیاورند، توجه به قلب است) که تعهدی در برابر جامعه دارند و آن این است که هر روز به محل کارشان بروند و هر روز تا ساعت معینی باشند. چون تعهدی در برابر همه ی مردم دارند که کار آنها را انجام بدهند. وقتی به این مسأله توجه کنند، خود بیرون رفتن از منزل یک سبب الهی دارد.

اگر برای کاسبی می روند، اهل کسب هستند، توجه کنند که فرموده اند: **الْكَاسِبُ حَيْبُ اللَّهِ**، کاسب

اعمّ است از کاسب جزء، دستفروش، تاجر؛ کاسب یعنی کسی که از کسب و تجارت زندگی کند. توجّه کنند به اینکه کدام کاسب حبیب‌الله است؟ کاسبی که دستورات مربوط به کسب را انجام بدهد. آن که خداوند درباره‌اش می‌فرماید: **وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وُزِنُوا يُخْسِرُونَ**، وای بر کم‌فروشان. حضرت شعیب به قوم خویش فرمود: چرا اینطوری معامله می‌کنید؟ بد است. به مردم ستم می‌کنید، بی‌انصافی می‌کنید. آنها گفتند که این خدای تو است که اینقدر در کار ما دخالت می‌کند، مال خودمان است هر کار بخواهیم می‌کنیم. این کاسب، حبیب‌الله نیست.

ولی کاسب دیگر، حضرت پیغمبر ﷺ بود در جوانی، ۲۰ سالگی تا ۲۵ سالگی که نماینده‌ی تجاری خدیجه بود. هنوز قبل از ازدواج بود و حضرت از طرف خدیجه کالا می‌بردند و تجارت می‌کردند و برمی‌گشتند. در یک سفر یک کالایی بردند می‌خواستند بفروشند. قبل از اینکه به بازار بروند، عده‌ای آمدند که وارد نبودند و خریدار کالا بودند، غلام‌شان یا دلالی، آن کالا را به قیمت گزافی به آنها فروخت، بعد که خدمت حضرت آمد، ایشان فرمود: این قیمت زیاد است، قیمتش اینقدر است. مثلاً خرج سفر من اینقدر است، پنج یا ده درصد سود (حالا نمی‌دانم چقدر) برایش اضافه می‌کنیم، قیمت حقیقی این است. این کاسب، حبیب‌الله است. البته این شخص، حضرت محمد، در هر لباسی حبیب‌الله است؛ ولی این نمونه‌ی کسب است.

پس اگر برای کسب یا اصولاً برای هر کاری می‌رود باید به اوامر الهی توجّه کند. اگر برای این می‌رود که زندگی خانواده‌اش را بهتر کند، درآمد بیشتری درآورد، رفاه خانواده‌اش فراهم بشود، این هم امر خداست.

می‌فرمایند که باوقار و آرامش برو. وقار یعنی به‌قولی، سبکی نکن و با آرامش برو. یعنی نه عصبانیت داشته باش، نه عجله. با آرامش برو. درباره‌ی مسأله‌ی آرامش و عجله در فقه می‌نویسند که مکروه است که کاسب مغازه‌اش را قبل از همه، خیلی زود باز کند. مثلاً سحر باز کند. غیر از بعضی مشاغل که مراجعین آن در سحر می‌آیند مثل بعضی خواروباری‌ها و نانواها و امثال اینها. ولی اگر کاسب معمولی عجله بکند و زودتر برود، صحیح نیست.

**وَأَذْكُرِ اللَّهَ سِرًّا وَجَهْرًا**، با یاد خدا باش، **جَهْرًا** یعنی به زبان بیاور وقتی از منزل می‌روی، بسم‌الله بگو. یا آنهایی که دعای خاصی دارند آن دعا را بخوانند، یاد خدا باشند. **سِرًّا** هم یاد خدا باش. یعنی به ذکر قلبی‌اش هم توجّه کند و با اتکاء به آن عصا، بیرون برود. ان‌شاء‌الله.

## (مستزاد)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه‌ی پیش قسمتی از فصل خروج از منزل از مصباح الشریعة خوانده شد و قسمتی از آن ماند که حالا خوانده می‌شود:

وَاعْتَبِرْ بِخَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى بَرَّهُمْ وَفَاجِرِهِمْ أَيُّنَا مَصَّيْتُ وَاسْتَلِ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَكَ مِنْ خَاصِّ عِبَادِهِ صَادِقِينَ وَيَلْحَقَكَ بِالْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَيَحْشُرَكَ فِي زُمْرَتِهِمْ وَأَحَدُكَ وَأَشْكُرُهُ عَلَى مَا عَصَمَكَ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَجَبَّبَكَ عَنْ قُبْحِ أَعْمَالِ الْجُرْمِينَ وَخَصَّ بِصَرَكَ مِنَ الشَّهَوَاتِ وَمَوَاضِعِ النَّهْيِ وَأَقْضُدْ فِي مَشْيِكَ وَرَاقِبِ اللَّهَ فِي كُلِّ خُطْوَةٍ كَأَنَّكَ عَلَى الصَّرَاطِ جَائِزٌ وَلَا تَكُنْ لِقَاتًا وَأَفْسِ السَّلَامَ لِأَهْلِهِ مُبْتَدئًا وَمُجِيبًا وَأَعِنِ مَنْ اسْتَعَانَ بِكَ فِي حَقِّكَ وَارْشِدِ الضَّالَّ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ وَإِذَا رَجَعْتَ وَدَخَلْتَ مَنْزِلَكَ فَادْخُلْ دُخُولَ الْمَيْتِ فِي الْقَبْرِ حَيْثُ لَيْسَ لَهُ هِمَّةٌ إِلَّا رَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى وَعَفْوٌ.<sup>۲</sup>

در مورد آداب خروج از منزل، یک مقدارش آداب است که چه بکن، چه بگو. یک مقدارش هم یادآوری روحیه‌ای است که باید داشته باشیم، که این مهم‌تر است. از این نظر که وقتی کسی روز از منزل بیرون می‌رود، آنچه دلبستگی از خانواده و نگرانی‌های خانواده و امثال اینها را دارد در منزل می‌گذارد. اساس زندگی هر کس در منزلش است. بیرون فعالیت می‌کند برای اینکه کار کند و بتواند در منزل امرار معاش کند. این خودش نشانه و سمبلی است از اینکه در لحظاتی بتوانی همه چیز دنیا را رها کنی. این است که همان اول وقتی انسان از خانه بیرون می‌آید به هر نحوی حالش اقتضا کرد خداوند را به یکی از نام‌هایش بخواند.

در داستان قبلی که راجع به ابوذر ذکر شده، وقتی از خانواده‌اش پرسیدند آیا در منزل است؟ گفت: نه! پرسیدند کی به منزل برمی‌گردد؟ طبق معمول که ما می‌پرسیم. گفت من چه می‌دانم کسی که جانش دست خودش نیست، اراده‌اش دست خودش نیست، بیرون رفته، آن کسی که اراده دست اوست، او می‌داند کی برمی‌گردد. این نشان می‌دهد که صحابه‌ی خاص پیغمبر و خانواده‌شان هم چون جز از پیروی پیغمبر راهی نداشتند آنها هم توجّه به همین مسائل کرده‌اند.

از حضرت سجّاد علیه السلام نقل است که فرمود: وقتی بیرون می‌روی بگو: کالای امروز را به تو تقدیم می‌کنم. کالای امروز چیست؟ بشر که خودبه‌خود کالا ندارد، نمی‌داند امروز چه به او خواهد رسید. ولی اینکه گفت کالای امروز را به تو تقدیم می‌کنم یعنی عمر یک روزم را. تنها کالایی که ما می‌توانیم بگوییم داریم و بگوییم کالای امروز، همین عمر ماست. بالاترین سرمایه‌ای است که ما داریم خود حضرت هم همینطور می‌فرمود.

در اینجا می‌فرماید: وقتی بیرون می‌روید و انواع و اقسام مردم را می‌بینید، چه کسانی را که به

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۶/۲۹ ه. ش.  
۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۴۸-۴۶.

خوبی می‌شناسید، چه کسانی را که به بدی می‌شناسید و چه اشخاص ناشناس، از همه باید عبرت بگیرید. حضرت فرموده‌اند که از آدم فاجر و از آدم نیکوکار از هر دو عبرت بگیرید. از لقمان حکیم پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت از بی‌ادبان. نگاه کردم، هر کاری که کردند، نکردم و هر چه نکردند، کردم. این خود یک تمثیل است. از نیکوکاران که انسان از کارشان مدل می‌گیرد ولی از بدکاران نیز باید عبرت گرفت. این است که فرموده از همین راه زندگی معمولی، از منزل بیرون می‌روی، در خیابان راه می‌روی یا به اداره می‌روی و در ضمن همین زندگی معمولی از نیک و بد مردم عبرت بگیر چه مردم نیک و چه مردم بد. در اصول کافی از یکی از ائمه هست که حضرت می‌فرمایند: وقتی مؤمنی را دیدی، سلام که می‌کنی (در دلت یا در زبان) از خدا بخواه که خدا! مرا هم جزء مؤمنین قرار بده. وقتی هم که فاسقی را می‌بینی، در دلت شکر خدا را بکن. خدا را شکر کن که این فسق را من ندارم. یعنی مصداق شعر مشهور شود که:

مرد باید که گیرد اندر گوش و نرفته است پند بر دیوار<sup>۱</sup>

به‌عنوان تمثیل است، یعنی انسان باید چشم‌پندگیر داشته باشد، چشمی داشته باشد که از هر چیزی پند بگیرد، ولو بر دیوار پندی باشد، آن پند را بگیرد.

بعد فرموده‌اند: چشمان خودت را پاک کن. این اشاره به آیه‌ی قرآن هم هست که: قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ.<sup>۲</sup> به مردها هم می‌فرماید: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ<sup>۳</sup>، چشمانتان را به زیر بیندازید. البته نه اینکه نگاه به روبرو نکنید، یعنی به چیزی که هدف صحیح ندارد نگاه نکنید، چشم دوختن هم به همین طریق. در راه رفتن هم همینطور. این هم باز در آیه‌ی قرآن است که می‌فرماید: وَلَا تَمْسَسْ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا<sup>۴</sup>، وقتی راه می‌روی گردن شق و به قول فارسی عصا قورت داده راه نرو که خودت را بگیری، تکبر کنی. برای اینکه هر چه هم سرت را بالا بگیری نمی‌توانی از کوه‌ها بالا بروی. این مثال است. بعد می‌فرماید: صدایت را هم آرام کن. برای اینکه هر صدای بلند، صدای الاغ است. إِنَّ أَكْرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ<sup>۵</sup> منظور اینکه به جزئیات زندگی هم در قرآن گاهی اشاره‌ای شده و بعد ائمه مفصل‌تر فرموده‌اند.

می‌فرماید: وَأَفْسِ السَّلَامَ لِأَهْلِهِ مُبْتَدَأً، بعضی‌ها می‌گویند: افشاء سلام یعنی شروع و ابتدا به سلام بکن، اما آن ابتداء السَّلَام است، افس السَّلَام یعنی سلام را واضح و بلند بگو. در حدیثی منسوب به پیامبر است که معلوم هم نیست صحیح باشد یا نه ولی لااقل ادیبانه است و نشان می‌دهد که اگر هم صحیح

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۶۴.

۲. سوره نور، آیه ۳۱.

۳. سوره نور، آیه ۳۰.

۴. سوره اسراء، آیه ۳۷.

۵. سوره لقمان، آیه ۱۹.

نباشد آن کسی که گفته یک حالت اسلامی داشته، آمده: حُبَّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا ثَلَاثُ النَّسَاءِ وَالطَّيْبُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ.<sup>۱</sup> کسی از صحابه هم اینطور گفته که من از دنیا سه چیز می‌خواهم. یکی‌شان که به‌نظرم عمر بود، گفت: إِفْسَاءُ السَّلَامِ وَقِيَامُ اللَّيْلِ وَصِيَامُ الْيَوْمِ. بلند و واضح گفتن سلام و بیداری شب، یعنی بیداری با قیام و در روز، روزه‌داری.

منظور اینکه افشاء سلام از مستحباتی است که معلوم می‌شود همانوقت‌ها از زمان پیغمبر هم دستور داده می‌شد. یعنی سلام را بلند بگو. بطوری که هم آن طرف بشنود، چون خیلی‌ها هم گوششان سنگین است، نمی‌شنوند، هم دیگران بشنوند. برای اینکه وقتی دیگران هم کار خیر را ببینند، تشویق می‌شوند.

بعد می‌فرماید کسی که از تو کمک خواست، کمکش کن. اگر گمراه بود، گمراهی به هر نوعی که باشد، همین که آدرس و نشانی جایی را می‌خواهد و همین که راه را اشتباه آمده، او را ارشاد کن. اما از جاهلین اعراض نما. در آیه‌ی قرآن هم هست که وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ<sup>۲</sup>، آنهایی که از روی عناد و جهل بحث می‌کنند از آنها اعراض کن. به لجاجتشان در دنیا زیاد پایی نشو.

وقتی با همه‌ی این احوال به منزل برگشتی، باز هم بدان همانطوری که در قبل هیچ کمک‌حالی جز خدا نداری، بدان که در منزل هم که آمدی، هیچ کمک‌کار و معینی نداری و جز خداوند همراهت نیست.

۱. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۴۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۹۹.

## آداب داخل شدن به مسجد (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الصادق عليه السلام: إذا بَلَغْتَ بابَ الْمَسْجِدِ فَاعْلَمْ أَنَّكَ قد قَصَدْتَ بابَ مَلِكٍ عَظِيمٍ لَا يَطَأُ بِسَاطِهِ إِلَّا الْأَطْهَرُونَ وَلَا يُؤَدِّنُ لِجَانِبَتِهِ إِلَّا الصَّادِقُونَ. فَهَبِ الْقُدُومَ إِلَى بَسَاطِ خِدْمَةِ الْمَلِكِ (هَيْئَةِ الْمَلِكِ) فَإِنَّكَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ إِنْ غَفَلْتَ وَاعْلَمْ أَنَّهُ قَادِرٌ عَلَى مَا يَشَاءُ مِنَ الْعَذْلِ وَالْفَضْلِ مَعَكَ وَبِكَ فَإِنْ عَطَفَ عَلَيْكَ بِرَحْمَتِهِ وَفَضَّلَهُ قَبْلَ مِنْكَ يَسِيرَ الطَّاعَةِ وَأَجَزَلَ لَكَ عَلَيْهَا ثَوَابًا كَثِيرًا وَإِنْ طَالَبَكَ بِاسْتِحْقَاقِهِ الصِّدْقِ وَالْإِخْلَاصِ عَدْلًا بِكَ حَبَبِكَ وَرَدَّ طَاعَتَكَ وَإِنْ كَثُرَتْ وَهُوَ فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ.<sup>۲</sup>

این باب درباره‌ی آداب ورود به مسجد است. البته مسجد لغت عامی است که به هر جایی حتی با عنوان مسجد، اطلاق نمی‌شود. مثلاً اگر جایی را بگیرند، بسازند و بدانند که غضب است و اسمش را هم مسجد بگذارند، آنجا مسجد نمی‌شود. برای اینکه مسجد برای نماز است و در زمین غضبی هم نماز نمی‌شود خواند. در مسجدی هم که نماز نشود خواند، آنجا اسمش دیگر مسجد نیست. به‌علاوه امروز عنوان مسجد در دنیا تعویض شده است. مثلاً فرض بفرمایید مسجد پاریس، درست است که مسجد مسلمین است که روزهای جمعه می‌روند نماز می‌خوانند، ولی جهانگردها هم می‌آیند و در آنجا می‌گردند و مسجد را می‌بینند. از طرفی خیلی جاهای دیگر هست که لغت مسجد به آن نمی‌شود گفت ولی عملاً مسجد است. یکی از آنها زیارتگاه‌های مقبره‌ی بزرگان و ائمه است که عملاً مسجد است. به‌خصوص به این دلیل که بعضی از عباراتی که در اینجا حضرت صادق عليه السلام راجع به مسجد می‌فرمایند، در زیارت‌نامه‌هایی که برای این اماکن نوشته‌اند نیز هست. معلوم می‌شود که خود ائمه اینجا را جنبه‌ی مسجد می‌گرفتند. البته سجده بر مرده نیست، ولی به احترام آن بزرگی که در آنجا مدفون است در آنجا نماز خوانده می‌شود. یا امروزه بسیاری از حسینیه‌ها هست که اضافه بر حسینیه بودن و یاد ائمه کردن، نماز و عبادت هم در آنجا انجام می‌شود، این هم مسجد است.

از طرفی از ائمه رسیده است که مستحب است که هرکسی در منزلش گوشه‌ی خاصی را مثلاً یک گوشه‌ی اتاقش را برای نماز خودش مقرر کند و تا می‌تواند همیشه همانجا نمازش را بخواند. این کار دو فایده دارد: یکی اینکه آنجا را همیشه می‌تواند طاهر و تمیز و پاک نگاه‌دارد و یکی اینکه وقتی به آنجا می‌رود همیشه عبادت خدا برایش تداعی می‌شود.

از مساجدی که از آن زمان تا حالا برجای مانده، مسجدالحرام در مکه است که احکام شرعی هم دارد. هرکس به آنجا وارد می‌شود (جز عنوان مسجد چیز دیگری ندارد ولی وقتی انسان وارد می‌شود) به

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۷/۵ ه. ش.  
۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۴۹.

یاد خدا می‌افتد. یعنی در واقع آن مسجدی حقیقتاً مسجد است که وقتی وارد آنجا می‌شوی به یاد خدا بیفتی، خودبه‌خود یاد خدا در آن لحظه تداعی بشود. این است که اینجا در شروع فرموده‌اند که وقتی به در مسجد رسیدی فکر کن که (به اصطلاح لغوی) به در دربار پادشاه بزرگی رسیدی که هیچکس حق ندارد وارد آنجا (وارد آن بساط) بشود، مگر اینکه پاک باشد.

ممکن است شما از جای دیگری قصد دارید عبور کنید، ولی تصادفاً از جلوی در یک مسجدی رد می‌شوید، امام فرموده است وقتی که قصد کردی، نیت کردی که به در خانه‌ی پادشاه و سلطان عظیمی بروی از اول نیت تو همین باید باشد. در مورد مسجد هم اگر از اول به قصد مسجد، به قصد عبادت این کار را کردی، راه افتادی، وقتی به در مسجد رسیدی، این را یادت باشد که اینجا جایی است که جز پاکان راه ندارند و اینجا جایی است که جز صدیقون حق مجالست با این پادشاه بزرگ را ندارند. چون معمولاً به خانه‌ای که انسان می‌رود، با صاحبخانه به مجالست می‌نشیند، با صاحبخانه صحبت می‌کند و اگر به مسجد هم می‌روی، بدان که با این صاحبخانه والامقام جز پاکان و جز صدیقون مجالست نمی‌توانند بکنند.

صدیق صیغه‌ی مبالغه است. در عربی معنای کمال و کثرت صدق را می‌رساند. البته صدق یکی از مصادیقش راستگویی است. بله، آدم صدیق، راستگو هم هست ولی صدیق از راستگوی معمولی که جز راست نمی‌گوید بالاتر است؛ صدیق تمام وجودش صدق است. صادقاً بنده‌ی خدا است. کسی اگر احساس کند که بنده‌ی خداست (چون همه‌ی ما می‌گوییم ما بنده‌ی خداییم ولی احساس نمی‌کنیم) ولی اگر احساس کند بنده‌ی خداست و اختیارش دست دیگری است، طور دیگری می‌شود. صدیق آن کسی است که در هر حال این احساس را داشته باشد. همیشه ظاهر عبادتش با باطن خودش صدق کند. این صدیق است. در اینجا این صدیقون راه دارند.

می‌فرماید: توجه کن که در بساط پادشاه و سلطانی بزرگ داری قدم می‌گذاری. هیبت این سلطان را در نظر بگیر. اگر از این غفلت کنی، در خطر عظیمی قرار می‌گیری. البته غفلت از یاد خدا، از ذکر خدا، همیشه موجب رکود است. در چند جا در مورد ذکر خدا در قرآن آیاتی نازل شده، مثلاً: **وَأَذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتُ**، بعد از آنکه یادت رفت یا فراموش کردی، که خود غفلت، یک نوع فراموشی است، بعد که یادت آمد، به درگاه خدا توبه کن.

این غفلت، غفلتی است که برای همه پیش می‌آید؛ جز برای مُخْلِصین. آنهایی که خودشان مُخْلِصند، خداوند آنها را برکشیده و مُخْلِص شدند، صدیق شدند. جز آنها این نسیان و این غفلت برای همه هست. خداوند این غفلت را می‌بخشد. اما اینجا که فرموده‌اند اگر غافل شدی در خطر عظیمی هستی، یعنی در حالی که وسط نماز هستی، وسط ملاقات یا مجالست با صاحبخانه هستی، اگر یک

مرتبه غافل بشوی که کیست، در خطر عظیمی هستی. در زندگی عادی هم وقتی که با یک فرد بزرگی ملاقات می‌کنید، صحبت می‌کنید وسط حرف اگر یک شوخی بی‌معنی بکنید یا به چیزی دیگر فکر کنید، چقدر ضررش زیادت از وقتی است که در خارج این کار را بکنید؟ ممکن است او را در خیابان ببینید، همه‌ی مردم می‌بینند، حرفی بزنید، ولی اینکه در آنوقتی که باید صددرصد چشم و گوش و روحتان متوجه این صاحبخانه باشد، خطایی سربزند، آن خطا، خطر عظیمی در پی دارد.

از این خطر عظیم آنچه برای ما محسوس است این است که اهمیت خطا از ذهن ما می‌رود. یعنی فکر می‌کنیم این خطا اهمیتی ندارد، دفعه‌ی دیگر هم می‌توانیم بکنیم. این خطر عظیمی است که فرموده‌اند. بعد توجه کن که این صاحبخانه کیست؟ صاحب این مسجد کیست؟ او خداوند است، سلطانی است که بر همه چیز قادر است و می‌تواند که یا با تو به عدل رفتار کند، یا به تو کرم و فضل کند. البته در اینجا، عبارت طوری است که اگر درست دقت نکنیم، دچار اشتباه فکری می‌شویم. حضرت می‌فرماید اگر با تو به فضلش رفتار کند، عبادت اندک تو را هم می‌پذیرد. یعنی همانطوری که در قرآن هم فرموده: **لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ**<sup>۱</sup>، آنهایی که احسان می‌کنند بهترش را خدا به ایشان می‌دهد. یا فرموده‌اند: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا**<sup>۲</sup>، هر کس نیکی‌ای کند، خداوند ده برابر پاداش می‌دهد این وقتی است که به فضل و کرمش رفتار کند.

چطوری به فضل و کرمش رفتار می‌کند؟ هر چه پاک‌تر باشیم و هر چه با اخلاص بیشتری به حضور برسیم، امید اینکه با ما به فضل رفتار کند، بیشتر می‌شود. اما اگر به عدل رفتار کند، یعنی درست پاداش آن چیزی را که هست بدهد. یک وقت شما کالایی را از کسی می‌خرید، قیمت عادلانه‌اش را هم به او می‌دهید، در این حالت به عدل رفتار کرده‌اید. اما یک وقت چیزی را می‌خرید و به هرجهتی بیشتر از قیمت واقعی به او می‌دهید، اینجا به فضل رفتار کرده‌اید. ولی اقل آن، عدل است. خداوند فرموده است که عدلش را از بین نمی‌برد، عدلش هست. بنابراین نگران نباشید که اگر کار خوبی کردید، خدا کنار می‌گذارد، نه! او به عدل رفتار می‌کند. **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** <sup>۳</sup> **وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ**، به اندازه‌ی یک ذره خوبی کنید، می‌بینید، به اندازه‌ی یک ذره هم بدی کنید، می‌بینید. این عدل الهی است. هیچ بنده‌ای نمی‌تواند، العیاذبالله، بر عدل ایراد بگیرد. اگر بد کرده، بد می‌بیند. فضل، از خزانه رحمت اوست، در اختیار خودش است. هر چه خواست می‌دهد. در آیه‌ی قرآن است که: **رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لِطَاقَةِ لَنَا**<sup>۴</sup>، خدایا چیزی را که طاقت نداریم بر ما بار نکن. خیلی‌ها به دنباله‌ی این دعا در قنوت می‌گویند: **الهي لَا طَاقَةَ لَنَا بِعَدْلِكَ**، خدایا به عدل تو طاقت نداریم. برای اینکه عدل یعنی هر خوبی کرده‌ایم به ما معادلش را

۱. سوره یونس، آیه ۲۶.

۲. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

۳. سوره زلزله، آیات ۸-۷.

۴. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

بدهی، اما ما خوبی نکردیم. آنوقت بدی‌هایی که کردیم، می‌آید یا در دعایی آمده: الهی عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تَعَامِلِنَا بِعَدْلِكَ يَا كَرِيمُ، خدایا با ما به فضلت رفتار کن (از این دریچه ما را ببین) و با ما به عدلت رفتار نکن. یا در دعای کمیل است که خدایا با من آنطوری رفتار کن که خودت شایسته‌ای، نه آنطوری که شایسته‌ی اعمال من است. اینها تمام تفاوت بین عدل و فضل است.

### (مترجم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَاعْرِفْ بِعِزِّكَ وَتَقْوَرِكَ وَتَقْصِيرِكَ وَتَفَرُّكَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَإِنَّكَ قَدْ تَوَجَّهْتَ لِلْعِبَادَةِ لَهُ وَالْمُوَاسَّاتِ بِهِ وَأَعْرَضَ أَسْرَارَكَ عَلَيْهِ وَلَيْعَلَّ أَنَّهُ لَا يَحْفَى عَلَيْهِ أَسْرَارُ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَعَلَائِقِهِمْ. وَكَنْ كَأَنَّكَ عِبَادَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَخْلِ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ مُجْتَنِبٌ عَنْ رَبِّكَ فَإِنَّهُ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الْأَطْهَرَ وَالْأَخْلَصَ. وَانظُرْ مِنْ أَيِّ دِيْوَانٍ يُخْرُجُ إِسْمُكَ فَإِنْ دُقَّتْ مِنْ حَلَاوَةِ مُنَاجَاتِهِ وَلَذِيذِ مَحَاطَبَاتِهِ وَسَرِيَتْ بِكَأْسِ رَحْمَتِهِ وَكَرَامَتِهِ مِنْ حُسْنِ إِقْبَالِهِ عَلَيْكَ وَإِجَابَتِهِ فَقَدْ صَلَّحَتْ لِحُدُومَتِهِ فَادْخُلْ فَلَكَ الْإِذْنُ وَالْأَمَانُ وَالْإِقْفَافُ وَفُوفٌ مُصْطَرٌّ قَدْ انْقَطَعَ عَنْهُ الْحَيْلُ وَقَصَرَ عَنْهُ الْأَمَلُ وَقُضِيَ الْأَجَلُ، فَإِنْ عَلِمَ اللَّهُ مِنْ قَلْبِكَ صِدْقَ الْإِلْتِجَاءِ إِلَيْهِ نَظَرَ إِلَيْكَ بِعَيْنِ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ وَاللُّطْفِ وَوَفَّقَكَ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى فَإِنَّهُ كَرِيمٌ يُحِبُّ الْكِرَامَةَ لِعِبَادِهِ الْمُضْطَرِّينَ إِلَيْهِ الْمُحْدِقِينَ عَلَى بَابِهِ لِطَلَبِ مَرْضَاتِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ الشُّوْءَ»<sup>۳ ۲</sup>

دنباله‌ی موضوع دخول مسجد است. البته وقتی دخول مسجد می‌گویند منظور این است که به قصد مسجد وارد جایی می‌شوید. به قصد اینکه در آنجا به نحوی عبادت خدا خواهید کرد. در این صورت آن مکان برای شما مقدس است.

در دین یهود عبادتی که یهودی‌ها باید به درگاه خداوند انجام می‌دادند در محل خاصی بود که به «خیمه اجتماع» ترجمه کرده‌اند؛ مثل مسجد جامع. در آنجا عبادت می‌کردند. در منزل خودشان جایی نداشتند. یک علتش این بود، که آنها به صورت قافله، به صورت کاروان‌های دوره‌گرد، چهل سال می‌گشتند و البته یک مرتبه هم امتحان داده بودند که اگر کسی مثل سامری پیدا بشود می‌تواند آنها را با مثلاً طلا گول بزند. مثل اینکه از همان اول به طلا خیلی علاقه‌مند بودند و طلا می‌پرستیدند و اگر کسی از طلا چیزی می‌ساخت، می‌توانست آنها را وادار به پرستش کند. این است که گفته‌اند عبادت فقط در خیمه‌ی اجتماع خواهد بود. خیمه‌ی اجتماع هم از شرحی که نوشته‌اند طلاهای خیلی زیادی باید خرج می‌شد تا ستونش از طلا باشد، پرده‌اش زربافت باشد، مشخص بود آن روحانی که باید برای عبادت بیاید (که تا هارون زنده بود، هارون بود، بعد هم بنابه فرمان موسی فرزند هارون بود) لباسش چطور باشد. در

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۷/۱۲ ه. ش.

۲. سوره نمل، آیه ۶۲.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۴۹-۵۱.

واقع تمام طلا بود. اما در اسلام، خداوند فرمود که زمین را برای شما طهور قرار دادیم. یعنی در هر جای زمین می‌توانید نماز بخوانید مگر اینکه دیده باشید که آلوده و نجس است و الا خود زمین پاک تلقی می‌شود. این دستور برای این است که غیر از ارتباط دسته‌جمعی جماعت با خداوند که به اصطلاح نماز جماعت باشد، افراد هم خودشان تک‌تک با خداوند ارتباط دارند. یعنی دلشان ارتباط با خداوند دارد. این است که افراد، هم به صورت انفرادی به یاد خدا و به عبادات موظفند و هم به صورت جمعی که البته بسیاری از این عبادات به صورت جماعت ثوابش بیشتر است. مثلاً نماز که هم می‌توانند به صورت انفرادی بخوانند و هم به صورت جمعی.

حتی بعضی نمازها مثلاً نماز جمعه، نماز عیدین، بدون جماعت نمی‌شود. تک نفری، فردی نمی‌شود. ولی هر فرد انسانی هم ارتباط با خداوند دارد. از این جهت فرموده‌اند که هرکسی خوب است در منزل خودش، در گوشه‌ای، سجاده‌ای چیزی پهن داشته باشد. آنجا مثل مسجدش باشد. نه اینکه جای دیگر نماز نخواند. ولی وقتی در منزلش است می‌تواند در آنجا نماز بخواند. این دستور یک حسنش این است که آن مکان را پاک نگه می‌داریم. حسن دیگرش این است که هر وقت آنجا را می‌بیند دلش به یاد خدا می‌افتد، چطور شما وقتی یادگاری از کسی دارید، هر وقت آن یادگاری را می‌بینید به یاد آن شخص می‌افتید یا در یک منطقه‌ای با شخص بزرگی، شخص عزیزی، ملاقات کرده‌اید و مدتی با هم بودید، حال هر وقت از آنجا رد می‌شوید یاد او می‌کنید که به اصطلاح در روانشناسی به آن می‌گویند: «تداعی معانی»، یعنی این معنا، آن معنا را می‌خواند. اثر این کار این است که گذشته از خود آن عبادت، مدتی تمام حواس شما متوجه به این عبادت می‌شود. این است که مسجد از این حیث اهمیت دارد.

گذشته از آن مسجد فردی که در خانه‌تان درست کردید، مسجد اجتماعی هم آن فایده را دارد و هم اینکه خود دیدن مؤمنین باز شما را به یاد خداوند می‌اندازد. البته در قدیم مسجد در ساعات عبادت، مختص عبادت بود. در سایر مواقع هم مثل خانه‌ی پیغمبر که به مسجد در داشت و پذیرایی‌شان در واقع در آن قسمت دیگر مسجد بود.

حال یک وقتی در مسجد هستید، بَيْنَ يَدَيْهِ یعنی جلوی روی خدا هستید. بَيْنَ يَدَيْهِ لغتاً یعنی بین دو دست. یعنی درست مواجه و روبرو هستید. وقتی بَيْنَ يَدَيْهِ خداوند هستید دیگر به تمام عجز خودتان، قصورتان، تقصیرتان و فقرتان در مقابل خداوند اعتراف کنید. البته همه‌ی اعترافات، با زبان تنها نیست؛ ممکن است با زبان باشد، ممکن هم است که نباشد.

یادتان بیاید که از خیلی چیزها عاجزید. حتی کسی قصد گناه هم دارد و نمی‌تواند بکند، باید شکرگزار این هم باشد. ولی به عجز خودش پی‌ببرد. شخصی می‌خواهد خیلی کارهای خیر کند، نمی‌تواند، عاجز است، همچنین معترف است به قصور خودش، یعنی کوتاهی که در کارهایش می‌کند و

تقصیر خودش، گناهی که در کارها می‌کند و فقر و نداری خودش در مقابل خداوند که می‌فرماید: یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ<sup>۱</sup>، شما در راه خدا فقیر هستید. فقیر الی الله هستید. او همه چیز را می‌داند، چه اعتراف بکنید، چه نکنید، از کُنه ضمیر همه خبر دارد. از کارهای علنی و اسرار همه خبر دارد.

در مورد بسیاری جرائم، در شرح احوال، هم پیغمبر و هم علی علیه السلام، داستان‌هایی هست. مثلاً خطاکاری به خدمت حضرت رفت و به خطایش اقرار کرد و گفت که مرا پاک کن، یعنی مجازاتی را که خدا مقرر کرده اجرا کن که من این گناه را به آن عالم نبرم. حضرت فرمود: تا حالا که من از این گناه خبر نداشتم خیلی‌ها هم خبر ندارند (عبارات ممکن است مختلف باشد، ولی مضمونش همین است) خودت می‌دانستی. حالا که گفتم من هم می‌دانم. ولی غیر از تو، غیر از خودت، که می‌دانستی؟ فکری کرد و گفت: خداوند. فرمود: برو پیش همان کسی که می‌دانستی و از او معذرت بخواه، در درگاه او توبه کن، توبهات قبول می‌شود، بهتر از این است که اقرار به گناهی بکنی که من مجازاتت کنم.

این مطلب که *وَاعْتَرَفْتُ بِجُزْئِكَ وَفُضِّرْتُ* و اسرار را هم به او بگو. توجّه کنیم که در مسیحیت فعلی (من سابقه‌اش را نمی‌دانم، معمولاً اینها سوابق تاریخی دارند، چون در شرح حال حضرت مسیح صلی الله علیه و آله ظاهراً جایی نیامده که بروند پیش حضرت اعتراف به گناه بکنند) در آنجا اعتراف به گناه است که پیش کشیش اعتراف می‌کنند. البته مبنای این کار آنها بیشتر بر این بود که این کشیش اختیاردار بهشت است. اختیاردار آن عالم است، می‌تواند فرد را ببخشد و برای گناهش جریمه‌ای، کفاره‌ای، تعیین کند. البته غالباً کشیش‌هایی که این مأموریت را داشتند آدم‌های امینی بودند. ولی به‌ندرت دیده شده بود که از این اعترافات که افراد با خلوص نیت می‌کردند، خیلی‌ها سوءاستفاده می‌کردند و این سوءاستفاده، غیر از آنکه خودش ضرر داشت، موجب بی‌ایمانی دیگران می‌شد.

در اینجا حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید که وقتی برای نماز به مسجد رفتی، برای عبادت پیش خداوند رفتی، به عجزت، قصورت و همه‌ی اینها اعتراف کن که هرکدام ممکن است موجب گناهی باشد و آن اسراری که داری پیش او بگو. یعنی در واقع دومرتبه مرور کن: اول مرور کن که چه کارهایی کردی، چه اسراری داری که می‌خواهی دیگران ندانند. اینها را مرور کن و دوم اینکه وقتی نزد او می‌روی، خودت را فقیرترین بندگانش حساب کن. برای اینکه او قلب پاک و خالص را می‌پذیرد؛ یعنی دربار سلطنتی، جایی نیست که کسی با تملّقی، با عبارات مطمئن و معنعن، گول بخورد. آنچه از دلت برمی‌خیزد بگو. با آن اعترافات و توجّه به عجز و قصور و تقصیر و فقر خودت، متوجّه باش که واقعاً فقیرترین مخلوقات هستی. برای اینکه او این را می‌بیند. پس قلب خودت را در آن لحظه‌ای که می‌خواهی با او مناجات کنی از هر چیزی که بین تو و او مانع می‌شود، حجاب می‌شود، خالی

کن. در زندگی معمولی هم همینطور است. البته به استثناء وقتی که مثلاً نزد یک مقام رسمی می‌خواهید بروید و کاری دنیوی بکنید. ولی وقتی به نزد شخصی می‌خواهید بروید که به او علاقه‌مندید یا اگر بخواهید نزد مقامی بروید، جایی بروید که با علاقه‌ی قلبی می‌روید، در این صورت خودتان سعی می‌کنید که به هیچ چیز دیگر فکر نکنید. چرا که به هر چیز دیگری که فکر کنید مانع حضور قلب شما با آن شخص می‌شود.

به مسجد که می‌روید، برای خدا می‌روید، پس حتماً باید این کار را بکنید. یعنی همه‌ی حجاب‌های دل را دور بیندازید. در هر عبادتی باید سعی کنید همینطور باشید. ما که توفیق اینکه زیاد در راه خدا باشیم نداریم. لاقلاً در آن دقایق و لحظاتی که می‌خواهیم عبادت کنیم باید دلمان را از هر چیزی صاف کنیم. بعد از این آماده شدن، اگر لذت‌مناجات و لذت‌مخاطبه با او را چشیدید و از جام رحمت و کراماتش نوشیدید که معلوم شد به سمت شما اقبال دارد، آنوقت وارد می‌شوید.

البته این همان بیانی است که در مورد زیارت‌نامه‌های اماکن مقدسه گفته شده است. وقتی در اول ورود به حرم، انسان می‌گوید: **أَدْخُلُ يَا اللَّهُ، أَدْخُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَدْخُلُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ...** خداوند! آیا داخل بشوم؟ از خداوند اجازه می‌گیریم. اجازه‌ی دخول می‌گیریم. بعد شفیع می‌آوریم. **أَدْخُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟** یا رسول‌الله داخل بشوم؟ آیا شفاعتم کردی؟

بعد از خواندن زیارت‌نامه آیا احساس می‌کنید، وقتی می‌گویید: **أَدْخُلُ**، سؤال می‌کنید و هر سؤالی یک جواب دارد، آیا جوابش را شنیدید؟ شاید او بگوید نه، داخل نشو، با تو کاری ندارم. باید با دل جوابش را بشنوید، یعنی قبولتان کند. اگر این لذت‌مناجات که گفته‌اند: مؤانست، انس با مقام خداوند، در شما پیدا شود، جواب مثبت است. اگر پیدا نشد، برگرد. برگرد و به اصطلاح داخل نشو.

اگر خداوند تو را پذیرفت، یعنی این التجاء تو را به خودش دید و آن را پذیرفت، با نظر رأفت و رحمت و لطف به تو نگاه می‌کند و تو را موفق می‌دارد به آنچه مورد رضای خدا و مورد علاقه‌ی خداوند است.

خداوند به مضطربین، آنهایی که در حال اضطراب و بیچارگی هستند، آنهایی که در جلوی خانه او از آتش شوق یا آتش پشیمانی یا هر آتش درونی در حال جوش و خروش هستند، به آنها نظر می‌کند و همانطوری که خودش کریم است و فرموده که کریم است، می‌خواهد این کرامت را بکند، کمالینکه در قرآن می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ<sup>۱</sup>**، ای انسان تو در حال رفتن به سوی خدا هستی، و بالاخره به او می‌رسی. ولی در جای دیگر می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ<sup>۲</sup>**، ای انسان چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد. در آنجا هم که از ما بازخواست می‌کند، یادش نمی‌رود که صفت کریمش را به ما یادآوری کند. نمی‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ**، چه چیز تو را به

۱. سوره انشقاق، آیه ۶.

۲. سوره انفطار، آیه ۶.

خداوند مغرور کرد؟ می گوید: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ، به این پروردگار کریمت، چه چیز تو را مغرور کرد؟ پاسخش همین کرم خودش است. این است که خداوند می گوید که از کرم خودش مُضْطَرِّين را اجابت می کند. آیه ی قرآن می گوید: اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ، چه کسی است که دعای مُضْطَرِّ را اجابت می کند و آن گرفتاری و ناراحتی را از او برمی دارد. این همان کرم خداوند است.

## شروع نماز (قسمت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب فی افتتاح الصلاة:

قَالَ الصَّادِقُ (ع): إِذَا اسْتَقْبَلْتَ الْقِبْلَةَ فَآيِسْ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَالْحَلْقِ وَمَاهُمْ فِيهِ وَفَرِّغْ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ يُشْغِلُكَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى وَعَيْنٍ بِشْرِكِ عَظْمَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَادْكُرْ وَتَوَكَّلْ بَيْنَ يَدَيْهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَوْمَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقَّ.<sup>۲</sup> وَقَفَّ عَلَى قَدَمِ الْخَوْفِ وَالرَّجَا فَإِذَا كَبَّرْتَ فَاسْتَضِعْ مَا بَيْنَ السَّمَاوَاتِ الْعُلَى وَالْأَرْضِ ذُونَ كِبْرِيَانِهِ. فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَطَّلَعَ عَلَى قَلْبِ الْعَبْدِ وَهُوَ يُكَبِّرُ وَفِي قَلْبِهِ عَارِضٌ عَنْ حَقِيقَةِ تَكْبِيرِهِ قَالَ: يَأْكُذِبُ أَتَّخِذُغِي وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لِأَحْرَمَتِكَ حَلَاوَةَ ذِكْرِي وَلَا تُحِبُّنَّكَ عَنْ قُرْبِي وَالْمَسْرَةَ بِمُنَاجَاتِي.<sup>۳</sup>

در آداب شروع نماز است. البته لغت صلاة در عربی به معنای دعا است. چنانکه در قرآن می‌فرماید: وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَضِيَةً<sup>۴</sup>؛ این آیه راجع به زمان جاهلیت است که می‌فرماید دعاهایشان در بیت‌الله الحرام سر و صدا و هو و جنجال است. ولی کم‌کم از لغت صلاة معنای نماز متبادر به ذهن شده است. همین نمازی که ما آدابش را می‌دانیم. البته به قرینه‌ی آیه‌ی شریفه‌ی الذین هم علی صلاتهم دائمون<sup>۵</sup> و با توجه به اینکه این نماز با این حرکات نمی‌تواند دائم باشد، می‌توان گفت منظور از این صلاة، یاد خدا و ذکر خداست. این هم از لغت صلاة فهمیده می‌شود. ولی در اینجا بیشتر نظر به نمازی دارد که ما با آداب خاصش می‌خوانیم. البته بعضی از مطالبش بر مسأله‌ی توجه به ذکر و حالت مراقبه‌ای که درویشی می‌خواهد داشته باشد صدق می‌کند.

در این کتاب آداب عبادات و به اصطلاح فروع دین را ذکر کرده‌اند. ولی مسأله‌ی نماز از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. در اذان و اقامه، ما می‌گوییم: حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ که نماز را بهترین عمل قرار داده‌اند، بعد می‌گوییم: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ. البته باید توجه بکنیم که معنی این عبارت را درست بفهمیم، ولی خیلی دردناک است اگر این معنی را بفهمیم که در حالی که حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، یعنی بهترین عمل ما این نماز است، آیا ما این نمازمان به درد می‌خورد؟ اینکه نماز نیست، رو به محراب و دل به بازار است. پس وای بر ما که هیچ عمل‌مان به درد نمی‌خورد. برای اینکه خَيْرِ الْعَمَلِ، بهترین عملی است که ما در زندگی می‌توانیم بکنیم. ولی باز مایه‌ی امیدواری است که اگر دو رکعت نماز ما مورد قبول واقع شود کرم خداوند این را توسعه می‌دهد.

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۷/۱۹ ه. ش.

۲. سوره یونس، آیه ۳۰.

۳. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، ص ۵۳.

۴. سوره انفال، آیه ۳۵.

۵. سوره معارج، آیه ۲۳.

نماز هم مثل تمام اعمال و عبادات شبیه به انسان است. همانطوری که انسان یک جسمی دارد و یک روحی که روح به منزله‌ی راکب است و جسم به منزله‌ی مرکوب؛ مثل راننده و اتومبیل، عبادات هم روحی و جسمی دارد. جسم این نماز آن شکلی است که ما باید انجام بدهیم، وضو بگیریم، در زمین پاک به نماز بایستیم، رو به قبله باشیم و سایر آدابی که رفتار می‌کنیم. اما روح نماز چیست؟ هر یک از اعمال نماز روحی و هدفی دارد که در فصول مختلف همین کتاب در مورد هر یک از اجزاء نماز مثل رکوع، سجود، تشهد و سلام که از ارکان نماز است بحث می‌شود.

روح نماز عبارت از این است که در هر عمل آن ببینیم منظور چیست. ابتدا می‌فرمایند وقتی که رو به قبله ایستادی. باید توجه کنیم برای اینکه انسان حواسش جمع باشد، این طرف و آن طرف نگاه نکند، معین کرده‌اند که به سمت خاصی رو بکند. ولی این را هم فرموده‌اند که اگر اشکالاتی وجود داشت که نتوانستی بفهمی که قبله کدام طرف است، احکامی وجود دارد که معلوم می‌شود رو به قبله کردن، معنایش مورد توجه است. یعنی ما به قصد اطاعت امر درصدد پیدا کردن قبله باشیم و آن کار را انجام بدهیم. ظاهرش این است و عرف مردم هم می‌گوید قبله، خانه‌ی خدا، کعبه است. ما رو به خانه‌ی خدا می‌کنیم و بنابه دستور قرآن، در هر جا باشیم قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، رو به سمت مسجدالحرام می‌ایستیم. یعنی باید تمام جهات دیگر را فراموش کنیم و فقط یک جهت را در نظر بگیریم و آن جهت خانه‌ی خداست.

باید از تمام چیزها، از تمام اموری که انسان را از یاد خدا باز می‌دارد، دور بشویم و به همین جهت گفته‌اند برای اینکه این حالت مشکوک پیدا نشود، دور و بر نمازخوان چیزهای جالب توجهی نباشد. خیلی‌ها سعی دارند یعنی جانماز که می‌اندازند برای این است که یکنواخت باشد، چیزهای مختلفی که حواس را پرت می‌کند، نباشد. چون به هر جهت، چشم انسان، گوش انسان و اینها در تمرکز فکر مؤثر است. وقتی با چشم چیزی را می‌بیند، اثر می‌کند. باید همه چیزهایی که انسان را از خداوند دور می‌کند، آنچه او را مشغول می‌کند، آن را دور کند و با چشم باطن عظمت خدا را ببیند. یعنی در آن لحظه تفکر کند که کیست؟ چه کسی او را آفریده و الان آفریدگار نگاهش می‌کند، در حضور آفریدگار است، اینها همه به یادش بیاید. این یک نمونه‌ای است از آن روزی که به کَلِّیْ به درگاه خداوند باید حاضر شود.

اینکه نماز را در پنج نوبت گفته‌اند، در این پنج نوبت، ما را به درگاه خوانده‌اند، باید فکر کنیم اینکه به درگاه خوانده‌اند، برای چیست؟ برای این است که در محاکمه‌ای (نه محاکمه به معنای معمول) اعمال ما را ببینند. آنجا همه‌ی چیزهای گذشته‌مان را می‌بینیم. بعد از آنچه از گذشته‌مان می‌دانیم و در ذهن ما است، عبرت بگیریم. در بین خوف و رجاء خودمان را نگه داریم. خوف از آنچه بدی کردیم و از

خوبی‌هایی که لازم بود بکنیم و نکردیم. رجاء به امید کرم خداوند که خودش می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، يَا إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ.<sup>۲</sup>

باید در حالتی بین خوف و رجاء بود. رعایت تعادل بین خوف و رجاء همان چیزی است که درباره‌ی پل صراط به ما گفته‌اند؛ یعنی از مو باریک‌تر، از شمشیر برنده‌تر. اگر در خوف غرق بشویم از رجاء، از کرم خداوند، غفلت کرده‌ایم و خداوند ما را مجازات می‌کند و اگر در رجاء، در امیدواری، غرق بشویم از گناه ترسی و ابائی نداریم، در این ورطه از این طرف غرق می‌شویم. رعایت اعتدال بین این دو، به این معنی است که در تمام مدت بیست و چهار ساعت مثلاً غفلت‌هایی که از یاد خداوند داشته‌ایم، نماز، استغفاری است از آن خطاها. به این طریق، خوف یعنی ترس ما از آنها ممزوج می‌شود با رجائی یعنی امیدواری که در اینجا هست.

بعد تکبیرة الاحرام می‌گوییم. در مورد احرام حج صحبت شده که حاجی وقتی احرام می‌بندد چیزهایی را برای خودش حرام می‌کند. از حضرت سجّاد است که فرموده‌اند (ناصر خسرو هم به شعر گفته): آیا همه چیز را جز اراده‌ی خداوند بر خودت حرام کردی؟ تکبیرة الاحرام نماز هم همین است. وقتی می‌گوییم: الله اکبر، یعنی خداوند اکبر است. در این باره چند معنی می‌شود گفت، یکی اینکه الله اکبر یعنی خداوند بزرگتر است از هر چه فکر کنیم. یعنی فکرت به او نمی‌رسد.

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

اگر الله اکبر بگویی و خداوند ببیند قلبت نمی‌گوید الله اکبر، فقط زبانت است که دارد الله اکبر می‌گوید، خطاب به بنده می‌فرماید: با من خدعه و مکر می‌کنی؟ مرا می‌خواهی گول بزنی؟ خدا که گول نمی‌خورد. خداوند قسم می‌خورد که از تو حلاوت و شیرینی یاد خودم را می‌گیرم (آنهایی که یاد خدا برایشان شیرینی و لذت دارد متوجّه می‌شوند که این چه مجازات بزرگی است) و از نزدیکی خودم، قرب خودم دورت می‌کنم. جلویت حجاب می‌گذارم که دیگر از مناجات با من خوشحال نشوی. خداوند این لذت قرب به خود را می‌گیرد. به مجازات اینکه می‌فرماید: با من مکر می‌کنی؟

البته ما همه‌ی حرف‌هایی که می‌زنیم، دعاهایی که می‌کنیم، نمازی که می‌خوانیم، دلمان منطبق با آن نیست. ولی نباید خیلی ناامید بشویم. بله خداوند این را می‌گوید ولی ما از خودش می‌خواهیم که خودت آن را درست کن. چون ما به قصد خدعه، به قصد اینکه العیاذبالله خدا را گول بزنی، نمی‌گوییم. می‌دانیم خدا را نمی‌شود گول زد. ولی این حرف را می‌گوییم شاید خداوند این حرف را راست کند، درست کند. ما در نماز مأموریم، باید بگوییم: اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، فقط تو را می‌پرستیم، فقط و فقط از تو یاری می‌جوییم. آیا راست می‌گوییم؟ اگر خداوند امری که خودش کرده که این را بگو، ما می‌گوییم، ولی

۱. سوره زمر، آیه ۵۳.

۲. سوره نساء، آیات ۴۸ و ۱۱۶.

در دلمان مسلماً اینطور نیست. این را خداوند خدعه حساب نمی‌کند.

این را هم فرموده‌اند که بدانید که آن درجه‌ی آخر، مجازاتش این است که خداوند بگوید که با من خدعه می‌کنید؟ البتّه این حرف در مورد نمازهای ریایی، نمازهایی که به غیر قصد قربت باشد، مسلماً صددرصد صدق می‌کند.

اما در مورد ما عجزه امیدواریم که خداوند خودش ما را ببخشد و به ما توفیق بدهد که از روی قلب حرف بزنیم. مادامی هم که اینطور نیست، خودش ببخشد. چون ما همین نماز سرهم‌بسته را هم که می‌خوانیم به قصد اطاعت امر است. ان شاء الله موفق باشید.

(تتمت)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَأَعْلَمُ أَنَّهُ تَعَالَى غَيْرُ مُحْتَاجٍ إِلَى خِدْمَتِكَ وَهُوَ غَيْرُ عَائِي عَنكَ وَ عَنِ عِبَادَتِكَ وَدُعَائِكَ وَأَمَّا دَعَاكَ بِفَضْلِهِ لِيَرْحَمَكَ وَيُعِدَّكَ عَنْ عُقُوبَتِهِ وَيُنْشُرَ عَلَيْكَ مِنْ بَرَكَاتِ حَنَائِئِهِ وَيَهْدِيكَ إِلَى سَبِيلِ رِضَاةٍ وَيَفْتَحَ عَلَيْكَ بَابَ مَغْفِرَتِهِ. فَلَوْ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى ضَعْفٍ مَا خَلَقَ مِنَ الْعَوَالِمِ أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً عَلَى سَرْمَدِ الْأَبَدِ لَكَانَ عِنْدَهُ سِوَاءً كَفَرُوا بِهِ بِأَجْمَعِهِمْ أَوْ وَحَدُوهُ فَلَيْسَ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْخَلْقِ إِلَّا إِظْهَارُ الْكِرَامِ وَالْقُدْرَةُ. فَاجْعَلِ الْحَيَاءَ رِداءً وَالْعُجْزَ إِزَاراً وَأَدْخِلْ تَحْتَ سِرِّرِ سُلْطَانِ اللَّهِ تَعَالَى تَعَمُّ قَوَائِدَ رُؤُوسِهِ مُسْتَعِيناً بِهِ وَمُسْتَعِيناً إِلَيْهِ.<sup>۲</sup>

می‌فرماید: بدان که خداوند به خدمت تو نیازی ندارد و او از تو و از عبادتی که می‌کنی و از اینکه برایش دعا کنی بی‌نیاز است. خداوند می‌فرماید: خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي أَعْرِفُ<sup>۳</sup>، خلق را خلق کردم که شناخته بشوم. نه اینکه ناشناس بودم و به شناسایی نیاز دارم، نه! برای همان خلق، برای اینکه بر همان خلق، رحمانیتش و خلاقیتش شناخته شده باشد. بنابراین، این کمال لطفی است که به ما کرده. او به ما وجود داده و به این موجود امکان داده که این صفات خودش را بشناسد. او به ما محتاج نیست کما اینکه ما را آفریده است، اگر می‌خواست، نمی‌آفرید و اگر بخواهد، خلق دیگری را می‌آفریند که عبادتش کند.

در سوره‌ی شمس در مورد قوم صالح، قوم ثمود، می‌فرماید که: فَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا<sup>۴</sup>، به واسطه‌ی گناهان آنها، پروردگارشان همه‌شان را یک‌مرتبه از بین برد و هیچ ابایی، نگرانی از اینکه بعد چه می‌شود نداشت. او خلقتی که خودش کرده هر وقت بخواهد می‌تواند از بین ببرد و هر وقت بخواهد خلق جدیدی ایجاد می‌کند. در جای دیگری دارد که: اگر شماها مورد رضایت نباشید خداوند، قومی می‌آورد که يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ<sup>۵</sup>، هم آنها خدا را دوست داشته باشند و هم خدا آنها را دوست

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۷/۲۶ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۵۵.

۳. بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۸.

۴. سوره شمس، آیات ۱۵-۱۴.

۵. سوره مائده، آیه ۵۴.

داشته باشد.

بنابراین، اگر هم، العیاذبالله، ما بگوییم خداوند نیازی دارد به اینکه خلق عبادتش کنند، این خلق را از بین می‌برد، خلقی دیگر که صحیح باشد، به وجود می‌آورد. حالا پس چرا ما را خلق کرده؟ چرا ما را صدا زده که این کار را بکن، آن کار را بکن. معنای آیه‌ی دیگری از قرآن است که با عبارت دیگری این معنا گفته شده. در آن آیه می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ**، وقتی که خدا و پیغمبرش شما را می‌خوانند به چیزی که به شما حیات می‌دهد، جان می‌دهد، فوری اجابت کنید. یعنی اگر هم آنها می‌خوانند، می‌خوانند که چیزی به شما بدهند. خداوند نمی‌گوید نماز بخوانید که من احتیاج دارم. می‌فرماید: بلند شوید نماز بخوانید که من از رحمت خودم به شماها بدهم. رحمت خداوند را مثل ظرفی فرض کنید که همیشه پر است. خداوند همیشه می‌خواهد به بندگانش رحمت کند، و از این ظرف بدهد. این است که وقتی بندگان را صدا می‌زند برای این است که از برکات عطوفت و مهربانی خود نشر بدهد و شما را به طریق راست و راهی که موجب رضای خودش باشد، هدایت کند و باب مغفرتش را بر شما بگشاید. به این حساب شما را دعوت می‌کند. این مضمون همان دعایی است که می‌گوید:

الهی چنان کن سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار

می‌خواهد این دعای ما را مستجاب کند، اجابت کند. وَاَلَا اگر به اندازه‌ی چندین برابر عالم‌هایی که از اوّل خلقت، خلق کرده و تا آخر جهان هم خلق خواهد کرد، خلق کند، برایش فرقی نمی‌کند که همه‌شان موحد باشند، خداپرست باشند یا همه‌شان مشرک باشند، خدانشناس باشند.

گر جمله‌ی کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشینند گرد

برای اینکه این مخلوق، مخلوق خود خداست. مخلوق که در خالق نمی‌تواند اثر کند. یک مجسمه‌ساز وقتی مجسمه‌ای می‌سازد آن مجسمه دست سازنده‌اش را نمی‌گیرد که بگوید اینجا غلط رفتی، بیا اینطوری کن. مجسمه‌ساز هم به آن مجسمه نیازی ندارد. این مجسمه‌ساز خالق آن است که می‌تواند در آن اثر کند و تغییرش بدهد. از عبادتی که مردم، مخلوق برای خداوند می‌کنند، هیچ اثری به او ندارد، مگر اظهار کرمش. یعنی وقتی وعده داده است که **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ**<sup>۲</sup>، اگر مرا بخوانید جوابتان را می‌دهم، اجابت می‌کنم، اجابت نیاز نیست. نیاز از این طرف است که می‌خواند، او جواب می‌دهد. بنابراین بهتر این است که در هر نماز و هر عبادتی، حیاء را روپوش قرار بدهیم و عجز را زیرپوش، زیرپیراهنی. یعنی با اینها باشی. یکی اظهار عجز و توجه به این است که حتی از کوچکترین کار اگر خداوند مقدر نکرده باشد، عاجز هستی و در مقابل این عجزت که باید به خیلی دستورات رفتار کرده باشی و بکنی و نکردی، از خودت خجالت بکش و در مقابل خداوند با حیاء باش. تو از خداوند طلبکار نیستی،

۱. سوره انفال، آیه ۲۴.

۲. سوره غافر، آیه ۶۰.

بدهکاری. چون آنچه فرموده است نتوانسته‌ای اجرا کنی.

در موقع نماز توجّه کن و خودت را در تحت سیطره و قدرت خداوند قرار بده. یعنی بگو و احساس کن که خودت را سر تا پا، با تمام وجود، در اختیار این قدرت الهی قرار می‌دهی. چه بکنی، چه نکنی در اختیار آن قدرت هستی. حالا که به هر جهت در اختیار آن قدرت هستی، خودت این کار را بکن. خودت خود را در اختیار قدرت الهی قرار بده تا از رحمانیت و از رحیمیت خداوند بیشتر استفاده کنی. از فواید ربوبیت او، پرورش او، بیشتر استفاده کنی. به درگاه او بنال، مُسْتَعِينًا إِلَيْهِ، استغاثه کن، توسّل کن، مُسْتَعِينًا بِهِ، از او استعانت بجو، که: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**. توجّه کن از او اعانت بخواه.

### (تتمت)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: إِذَا اسْتَقْبَلْتَ الْقِبْلَةَ فَآيِسْ مِنَ الدُّنْيَا وَمَافِيهَا وَالْحَلَقِ وَمَاهُمْ فِيهِ وَفَرِّغْ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ يَشْغَلُكَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى وَعَيْنِ بِسْرِكَ عَظْمَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَأَذْكَرْ وَفُؤَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: هُنَالِكَ تَبْلُوكُلُ نَفْسٍ بِمَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ.<sup>۱</sup> وَقَفَّ عَلَى قَدَمِ الْخَوْفِ وَالرَّجَا فَإِذَا كَثُرَتْ فَاسْتَضِعْ مَا بَيْنَ السَّمَاوَاتِ الْعُلَى وَالْأَرْضِ ذُونَ كِبْرِيَاءِهِ. فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَطَّلَعَ عَلَى قَلْبِ الْعَبْدِ وَهُوَ يُكَبِّرُ وَفِي قَلْبِهِ عَارِضٌ عَنْ حَقِيقَةِ تَكْبِيرِهِ قَالَ: يَا كَاذِبُ أَخَذَعْنِي وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لِأَحْرَمَتِكَ حَلَاوَةَ ذِكْرِي وَلَا تُحِبُّنَاكَ عَنْ قُرْبِي وَالْمَسْرَةَ بِمُنَاجَاتِي.<sup>۲</sup>

در مورد شروع نماز است. حالاتی که باید داشته باشیم و توجّه به معانی‌ای که باید بکنیم. چون حال، همیشه به اختیار ما نیست ولی اگر به معانی توجّه داشته باشیم و این معانی در ذهن ما تکرار بشود خودش همیشه ایجاد حال می‌کند.

می‌فرماید: وقتی که رو به قبله ایستادی، از دنیا و مافیها، دنیا و آنچه در آن هست و الحلق و ماهم فیه و مردم و آنچه در آنها هست و انتظار داری، از اینها بپُر.

آیس در اصل از یأس یا آیس می‌آید. یأس و آیس به معنای مأیوس شدن و بریدن است. در قرآن، به هر دو شکل وجود دارد: **حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ**،<sup>۳</sup> وقتی پیامبران مأیوس شدند. در اینجا لغت یأس به کار رفته یا در جای دیگر حضرت یعقوب به فرزندانش می‌گوید: **اذْهَبُوا فَحَسَسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ**،<sup>۴</sup> از روح خدا، کرم خدا، مأیوس نشوید. اینجا آیس گفته است. آیس یعنی قطع امید کردن از آنچه در دنیا و مافیها است؛ از خلق، مردم، و آنچه در اختیار آنها هست. قلب خودت را از هر چیزی که تو را مشغول می‌کند به جز خداوند دور کن. یعنی ذهنت را، دلت را، از هر چه از یاد خداوند به مسائل دیگر

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۹/۸ ه. ش.

۲. سوره یونس، آیه ۳۰.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۵۳.

۴. سوره یوسف، آیه ۱۱۰.

۵. سوره یوسف، آیه ۸۷.

برگرداند، فارغ کن.

در یک لحظه فکر کن که داری از این جهان می‌روی. وقتی می‌روی چه داری؟ از این دنیا دیگر چه می‌خواهی؟ آن کسی که مرده، از این جهان چه می‌خواهد؟ از خلق چه می‌خواهد؟ در یک لحظه اینطور فکر کن. قلب را از هر چیزی که تو را مشغول می‌کند، از خداوند برمی‌گرداند و به امور دیگری مشغولت می‌کند، فارغ کن.

بعد با چشم دل عظمت خدا را نگاه کن. البته عبارت «با چشم دل عظمت خدا را نگاه کن»، در عالم عرفان معنایش روشن‌تر فهمیده می‌شود. ولی در یک لحظه کمتر می‌شود کسی که تا آن تاریخ، تا آن لحظه در این عوالم نبوده یک مرتبه بتواند با چشم دل عظمت خدا را ببیند. این است که دستوراتی که داده شده یا نصایح و تشویق‌هایی که کرده‌اند به اینکه قرآن بخوانید، کلمات بزرگان را مثلاً نهج‌البلاغه، صحیفه سجادیه، بخوانید برای این است که وقتی اینها را در موقعی می‌خوانید، مثل کتابی که می‌خوانید، حتی زمانی که می‌خوانید، یادتان می‌ماند و اینها را هم وقتی زیاد بخوانید تمام وجودتان پر می‌شود از مشاهده‌ی عظمت خدا. ولی انسان باید و مجبور است به کار زندگی و دنیا هم پردازد. این است که در لحظاتی ذهن او را از خدا منحرف می‌کند. البته منحرف می‌کند، به این معنا نیست که رهاش می‌کند. موقتاً به اینها می‌پردازد. می‌فرمایند: در موقع شروع نماز که ایستادی ذهنت را از همه چیزهای دیگر پاک کن، دور داشته باش، و عظمت خدای تعالی را ببین. عظمت خدای تعالی را با چشم دل و یا از لحاظ ظاهری با دید عرفانی، عاقلانه می‌شود دید.

خود خداوند می‌فرماید: يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>۱</sup> يَا سَجَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۲</sup> یا جای دیگر می‌فرماید که همه‌ی اینها تسبیح می‌گویند وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ<sup>۳</sup>، ولی تو تسبیح آنها را نمی‌فهمی.

تسبیح یعنی تنزیه. یعنی خداوند مقدّس است از هرگونه نقص و عیب. به هر چه نگاه کنید و خلقت خدا را در نظر بگیرید، متوجّه می‌شوید که خالق آن، از هرگونه نقص و عیبی منزّه است. وقتی همیشه در این فکر باشید، در آن لحظه‌ی تکبیر، در آن لحظه‌ای که می‌فرماید: إِذَا اسْتَقْبَلَتِ الْقِبْلَةَ<sup>۴</sup> وقتی رو به قبله ایستادی. چون ایستادن رو به قبله هم به اصطلاح سمبلیک است، رمز و نشانه است. خدا که در همه جا هست، فَأَيُّمًا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ<sup>۴</sup>، هر جا رو بگردانی خدا همانجاست. ولی همان خداوند می‌فرماید: وقتی می‌خواهی نماز بخوانی به آن صورتی که من گفتم با من صحبت کنی، رو به این طرف بایست. این دستور به عنوان سمبلیک است. من رو به این طرف که می‌ایستم در این امید هستم که چون اطاعت امر

۱. سوره جمعه، آیه ۱ و سوره تغابن، آیه ۱.

۲. سوره حدید، آیه ۱ / سوره حشر، آیه ۱ / سوره صف، آیه ۱.

۳. سوره اسراء، آیه ۴۴.

۴. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

خدا کردم خداوند به من جواب بدهد. با این گوشی که در این طرف گذاشته است گفتار مرا می شنود و استمع ندائی و استجب دعائی. دعا می کنید خدایا دعا و ندای مرا بشنو، و دعای مرا هم مستجاب کن.

آن کسی که همه‌ی ساعات به یاد خداوند است، در این لحظه می تواند قلبش را از همه‌ی چیزها فارغ کند و عظمت خداوند را ببیند. وقتی که ایستادی با آن حالت قیام که در نماز گفته‌اند و با حفظ شرایط آن، در واقع مثل سربازی هستی که جلوی افسرش ایستاده، برحسب مقررات آئین‌نامه‌هایی که خودشان نوشته‌اند این کار را می کند. ولی در اینجا، آن بزرگ خداوندی که فرموده است اینجا بایست، او گفته است اینطوری بایست. این است که ما رو به قبله می ایستیم و به یاد خداوند تکبیر می گوییم. بعد از اینکه آنجا ایستادیم می گوید همینطوری که اینجا ایستادی، دم نمی زنی، نفس نمی کشی و اگر هم بخواهی حرف بزنی، حرفی که خودش گفته را می زنی، حمد و سوره را می خوانی، می گویی که *إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ*، فقط تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم. (واقعاً راست می گویی؟ نه! پس چرا می خوانی؟ چون خودش گفته می خوانیم. گفته است این حرف را بگو، تو می گویی). در اینجا هم یادت بیاید که یک زمانی جلوی خداوند خواهی ایستاد و به همین نحو حق نداری هیچ حرفی بزنی. سر تا پا گوش می شوی. از تو حساب می کشند. از آن روزی که تمام گذشته‌ات را جلویت عرضه می کنند یاد بیاور و از هیبت آن روز بایست و توجه کن.

ما دو پا داریم، روی دو پا ایستاده‌ایم، نماز روی یک پا درست نیست. البته کسانی که یک پا دارند، یک پایشان قطع شده، حسابشان دیگر است. ولی ما که دو پا داریم، نمی توانیم یک پایمان را بلند کنیم و یک پایی نماز بخوانیم. این دو پا، دو قدم خوف و رجاء است. باید هم بررسی از آن کسی که پس فردا جلویش می ایستی و هم به او امیدوار باشی. خوف داشته باش، امید هم داشته باش. *عَلَى قَدَمِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ*. در این حالت که خودت را فارغ کردی از همه‌ی چیزهای دنیا و مخلوق دنیا، قدم خوف و رجاء داری. یعنی هم می ترسی از آن کسی که داری پیشش می روی و هم به او امیدواری. در این حالت تکبیر می گویی. یعنی در دلت احساس می کنی که خداوند بزرگ است. بزرگ‌تر از اویی نیست و می گویی: *الله أكبر*

در مورد اکبر خیلی‌ها می گویند صیغه‌ی افعال تفضیل است. بیشتر هم به همین معنی می گیرند؛ بزرگ‌تر است. از چه بزرگ‌تر است؟ از هر چه فکر کنی. وقتی نمی گویند از چه، یعنی به هر چه فکر کنی خدا بزرگ‌تر از آن است. وقتی می گویی خدا بزرگ است به که داری می گویی؟ البته ظاهراً به خودت داری می گویی ولی خودت که هستی؟ خودت همان کسی هستی که *نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*<sup>۱</sup>، از روح خداوند در تو دمیده شده است. این جزء تو که وابسته به روح خداوند است، این را می شنود، می داند. خداوند هم

خبر دارد. ولی وقتی ببیند که تو به زبانت یک چیزی می‌گویی که در دلت نیست در این صورت چه می‌گوید؟ خداوند می‌فرماید: ای بنده‌ی من خیال می‌کنی، آیا مرا گول می‌زنی؟ قسم به عزت و جلال خودم که لذت ذکر خودم را از تو می‌گیرم. لذت مناجات خودم را و همچنین قرب خودم را از تو می‌گیرم. برای قرب خودم پرده می‌گذارم و لذت و شادی مناجات را هم از تو می‌گیرم. این امری طبیعی است. کسی که «الله اکبر» می‌گوید و در دلش اینطوری نیست، چطوری می‌خواهد مناجات کند و از این مناجات لذت ببرد. البته اگر ما خیلی به این فکر باشیم و به اصطلاح عامیانه، توی کوک آن برویم، خیلی باید به حال خودمان گریه کنیم ولی همانطوری که فرموده است دو قدم خوف و رجاء با هم است.

رجاء ما این است که خدایا تو خودت گفتی که بگو: الله اکبر. من کی هستم که اقرار کنم الله اکبر، تو خودت گفتی، من هم گفتم، قلبم هم به دست توست. خدایا خودت درستش کن، من اهلش نیستم. در این رجاء اگر باشیم، خداوند آن خطابی را که بنده‌ی من چیزی می‌گوید که در دلش نیست، آن خطاب را خداوند از ما برمی‌دارد، ان شاء الله.

### قسم چهارم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَاعْلَمْ أَنَّهُ تَعَالَى غَيْرُ مُتَحَاجٍّ إِلَى خِدْمَتِكَ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنِ عِبَادَتِكَ وَدُعَائِكَ وَإِنَّمَا دَعَاكَ بِفَضْلِهِ لِيَرْحَمَكَ وَيُنْعِدَكَ عَنْ عُقُوبَتِهِ وَيَنْشُرَ عَلَيْكَ مِنْ بَرَكَاتِ حَنَانَتِهِ وَيَهْدِيكَ إِلَى سَبِيلِ رِضَاةٍ وَيَفْتَحَ عَلَيْكَ بَابَ مَغْفِرَتِهِ فَلَوْ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى ضَعْفٍ مَا خَلَقَ مِنَ الْعَوَالِمِ أَضْعَافًا مَضَاعِفَةً عَلَى سَرْمَدِ الْأَبَدِ لَكَانَ عِنْدَهُ سِوَاءٌ كَفَرُوا بِهِ بِأَجْمَعِهِمْ أَوْ وَحَدَوْهُ فَلَيْسَ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْخَلْقِ إِلَّا إِظْهَارُ الْكُرْمِ وَالْقُدْرَةِ. فَاجْعَلِ الْحَيَاءَ رِذَاءً وَالْحُجْرَ إِزَارًا وَأَدْخِلْ تَحْتِ سَرِيرِ سُلْطَانِ اللَّهِ تَعَالَى تَعَمُّمَ فَوَائِدِ زُيُوبِئِهِ مُسْتَعِينًا بِهِ وَمُسْتَعِينًا إِلَيْهِ.<sup>۲</sup>

می‌فرمایند بدان که خداوند به خدمت تو محتاج نیست و او از تو و از عبادت و از دعایت بی‌نیاز است. در زندگی معمولی هم بین افراد انسان وقتی کسی از دیگری تقاضا می‌کند، حاکی از این است که به او محتاج است. گویانکه در گردش زندگی، انسان‌ها همه به هم محتاجند، ولی در این قضیه این دعاکننده است که به او محتاج است. خداوند چون خالق و مالک همه‌ی جهان است، به هیچ چیزی نیاز ندارد. حتی در مقام انتقاد و پاسخ به آنهايي که می‌گویند خداوند شریک دارد یا خداوند فرزند دارد، قرآن می‌فرماید همه‌ی اینها مخلوق خداوند است. اگر خداوند اراده می‌کرد، می‌خواست فرزندی داشته باشد از همین مخلوق خودش می‌گرفت.

بنابراین خیال نکن که منتی بر خدا داری. بلکه خداوند به واسطه‌ی فضل و کرم خود، تو را می‌خواهد و دعوت می‌کند، یعنی صدايت می‌زند برای اینکه به تو رحم کند و عقوبتی را که خودش

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۹/۲۲ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۵۵.

آفریده از تو دور کند و برکات کرم و حنائیتش را بر تو منتشر کند و تو را به راه رضای خودش راهنمایی کند و باب مغفرت را بر تو بگشاید.

در اینجا این فکر ممکن است پیش آید که خداوند همه‌ی این عقوبت‌ها را هم خودش آفریده، اگر می‌خواهد بنده‌ای را از آن دور کند، از همان اوّل از عقوبت دورش می‌کرد. ولی باید توجه به این کرد که خداوند در ضمن مخلوقاتی که آفریده، قوانینی هم در مورد ارتباط این مخلوقات با یکدیگر و روابط اینها با یکدیگر خلق کرده. مثلاً خداوند فرموده است که اگر به آتش دست بزنی، می‌سوزاند. این را برای ما آفریده، به ما چشم و گوش و عقل و هوش و همه‌ی اینها را هم داده است و ما می‌فهمیم که آتش این کار را می‌کند. بنابراین نگفته است به آتش دست دراز نکنید. آتش را آفریده، این خاصیت را هم برایش گذاشته است. حالا بر ماست که توجه کنیم. اگر می‌خواهیم دستمان بسوزد، در آتش می‌گذاریم، نمی‌خواهد بسوزد، در آتش نمی‌گذاریم. ولی نه اینکه اگر خداوند قوانینی آفریده است خودش هم تابع این قوانین است. این قوانین برای زندگی ماست، جزء خلقت ماست، و الاً خداوند هر وقت بخواهد، در مورد هر بنده‌ای که بخواهد، این قوانین را می‌شکند. عقوبتی را که مقرر کرده برمی‌دارد که بهترین مثال آن در داستان‌های انبیاء، داستان حضرت ابراهیم علیه السلام است. وقتی می‌خواستند او را در آتش بیندازند، جبرئیل یا فرشته دیگری پیش حضرت ابراهیم آمد عرض کرد که آن آتش است، تو را در آن می‌اندازند، کمکی از من نمی‌خواهی؟ حضرت به او فرمودند: نه! من به تو نیازی ندارم. *إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ*، رویم به سوی اوست. پرسیدند که چرا از او تقاضا نمی‌کنی؟ ابراهیم گفت که من چه تقاضا کنم؟ من مخلوق او هستم، هر چه اراده کند همان است. مرا هم می‌بیند. من چیزی ندارم. که در اینجا خداوند اثر آتش را از ابراهیم برداشت. آن قانونی که خودش آفریده بود برداشت.

البته این امر نشان‌دهنده‌ی آن است که قوانینی که خداوند آفریده، هیچ مخلوقی، حتی فرشته، بر خلاف آن عمل نمی‌کند. البته فرشتگان بطور کلی در همه جا جز امر خدا اطاعت نمی‌کنند. آن قوانینی که خداوند آفریده در هر مورد که بخواهد آنها را عوض می‌کند و در هر موقع اراده کند شخص را به آن راهی که باید، می‌کشاند. راهی که خودش اراده کرده است.

در داستان حضرت موسی علیه السلام هم آن را می‌بینیم. موسی کودک بود. بین فرعون و آسیه، زن فرعون که موسی را نگه می‌داشت، گاهی مباحثه‌ای می‌شد که فرعون می‌گفت: این بچه چیست؟ همه‌ی نوزادان را از بین بردیم این بچه را هم باید از بین ببریم. آسیه می‌فرمود که نه، او را نگه داریم. ما که بچه نداریم، این بچه‌ی ما باشد. یک مرتبه که فرعون پیش آسیه آمده بود، بچه را بغل کرد، ریش فرعون را به هنگام بازی کند. فرعون عصبانی شد و گفت: این همان بچه‌ای است که وقتی بزرگ شود

مرا سرنگون می‌کند، به همین دلیل که الان دارد این کار را می‌کند. آسیه گفت: بچه است، بچه چیزی نمی‌فهمد. گفتند آتش بیاورند، یک ظرف آتش سرخ و قرمز. یک ظرف هم جواهرات کنار یکدیگر. گفت ببینید این بچه دستش را به کدام طرف دراز می‌کند. کودک دستش را می‌خواست به سمت جواهر دراز کند، جواهرات را بردارد. فرشته‌ای به امر الهی دست موسی را گرفت روی آتش گذاشت. یک تکه آتش برداشت وقتی خواست که بخورد نوک زبانش سوخت و باعث لکنت زبانش شد. که بعدها حضرت می‌فرماید: *وَاحْلُلْ عُقْدًا مِنْ لِسَانِي*<sup>۱</sup>، گرهی زبانه را بگشا. این بود که زبان حضرت لکنت داشت. قانون کلی همین بود که کودک به جواهر دست ببرد، از جواهر خوشش بیاید، ولی خداوند گفت این قانون برای تو لغو می‌شود. این است که دستش را گرفت به طرف آتش برد.

بعدها فهمید *وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي*<sup>۲</sup>، تو را برای خودم برگزیدم، یعنی چه.

منظور اینکه خداوند می‌گوید تو را می‌خواهد برای اینکه ببخشدت، برای اینکه عفویش به جانب تو بیاید، یعنی اینکه از آن قوانینی که خودش آفریده، آن قوانینی که خواه و ناخواه برایت عذاب می‌آورد، برای تو رفع کند. چون وقتی خداوند می‌گوید عذاب می‌کنم، ما تصور می‌کنیم چنین است که یک گودال آتشی هست، خدا صدا می‌زند می‌گوید او را بگیرید و در آن بیندازید. خداوند قوانینی را آفریده است که هرکسی این کار را بکند عذاب پشت سرش هست.

خداوند می‌گوید من دعای تو را برای این می‌خواهم که کاری نکنی که اینجا بیایی، ولی باز از رحم و شفقتی که دارد و می‌خواهد خانیت خود را بر سر ما منتشر کند، بعد از آن هم که مستحق عقاب شدیم باز می‌فرماید اگر توبه کردی، تو را می‌بخشم. خدا تو را می‌خواند برای اینکه تو را ببخشد و تو را از عقوبت‌هایش دور کند؛ *وَاللّٰهُ خَدَّوَجَلْ اَنْجِهْ مَخْلُوْقٍ* از ازل آفریده و آنچه مخلوق تا آخر خواهد آفرید، بلکه دو برابر این مخلوق بیافریند، چه همه‌شان کفر بگویند یا همه‌شان موحد باشند، به درگاهش اثری نمی‌کند.

گر جمله‌ی کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشینند گُرد

بنابراین، می‌فرماید که از برای خداوند از عبادت خلق اثری نیست مگر اظهار کرم خداوند و قدرت خداوند. کرم کند و ما را نگذارد از راه‌های نادرست برویم. قدرتش را هم نشان بدهد که اگر گاهی هم می‌خواهیم برویم، نگذارد برویم. یا اینکه اگر هم رفتیم، با قدرت، ما را از آن راه برگرداند یا اینکه ما را ببخشد. این کمال است.

در اینجا حیاء را ردا گفته‌اند و عجز را ازار؛ هر دو برای لباس است. ردا لباس رو است، ازار آن لباس زیر است. می‌گویند: حیاء را لباس رویت قرار بده و عجز را لباس زیرت؛ یعنی احساس کن مثل

۱. سوره طه، آیه ۲۷.

۲. همان، آیه ۴۱.

لباس زیر چسبیده به بدن است، احساس کن که از همه چیز عاجزی و عجزت را درک کن، احساس کن و بعد با حیاء و با شرمندگی به درگاه خدا برو. همیشه این دو تا را داشته باشد.

سعی کن خودت را تحت قدرت، تحت تسلط خداوند قرار بدهی تا از فواید ربوبیت او منتفع بشوی. جنبه‌ی ربوبیت او پرورش است. چون بعضی می‌گویند وقتی خداوند خلق کرد، قواعدی برای مخلوقات گذاشته و دیگر دستش را گذاشته روی هم و رفته آن کنار نشسته است. به قول یهودی‌ها استراحت می‌کند. روز شنبه به قول آنها روز استراحت خداوند است. ولی در قرآن می‌فرماید: **لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**، هم خلق کردن با اوست و هم اداره کردن با اوست.

اداره کردن از جنبه‌ی ربوبیت خداوند است؛ ربوبیت یعنی پرورش دادن، پروراندن. وقتی درون خودت را تحت تربیت الهی، ربوبیت الهی، قرار بدهی یعنی تحت سلطه‌ی الهی قرار بدهی، ربوبیت او را احساس می‌کنی و از آن مغتنم می‌شوی. در این صورت از او یاری می‌خواهی. هر وقت هر چه بخواهی از او می‌خواهی و به او متوسل می‌شوی و استغاثه می‌کنی.

## قرأت قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقه مستند به فرمایشات و اخبار منقول از حضرت صادق علیه السلام است. بطوری که خیلی‌ها می‌گویند مؤلف کتاب حضرت صادق است ولی حضرت صادق به‌عنوان کتاب آن را نفرموده‌اند. بلکه راجع به همه‌ی مسائلی که در این کتاب صد فصل است، مطالبی فرموده‌اند، دیگران آنها را جمع کرده و نوشته‌اند.

البته بعضی‌ها هم می‌گویند که منتسب به حضرت صادق نیست و دیگران از خودشان نوشته‌اند و حال آنکه بزرگانی مثل شهید دوم و خیلی‌های دیگر تأیید کرده‌اند که تمام متن این کتاب فرمایشات حضرت صادق است. جزء دلایلی که می‌آورند که این کتاب مال حضرت صادق نیست، این است که می‌گویند چون برحسب مذاق صوفیه نوشته شده است. یعنی اینها اول می‌گویند هر چه صوفیه می‌گویند بد است و امام نگفته است، بنابراین چون در این کتاب چیزهایی آمده که صوفیه می‌گویند، بنابراین امام آن را نگفته است. این یک عناد در بررسی و تحقیق است. ولی به‌هرجهت این کتابی است که بزرگان، هم از فقها و هم از عرفا قبولش دارند. فصلی که مورد بحث فعلی ماست، فصل قرائت قرآن است.

قال الصادق علیه السلام: مَنْ قرء القرآن ولم يخضع لله ولم يرق قلبه ولم ينشئ حزنًا ووجلاً في سره فقد استهان بعظم شأن الله تعالى وخسر خساراً مبيناً. فقارى القرآن يحتاج إلى ثلاثة أشياء: قلب خاشع وبدن فارغ وموضع خال فإذا خسع لله قلبه فر منه الشيطان الرجيم. قال الله تعالى فإذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم. وإذا تفرغ نفسه من الأسباب تجرد قلبه للقراءة فلا يعترضه عارض فيجزمه بركة نور القرآن وفوائد. وإذا اتخذ مجلساً خالياً واعتزل عن الخلق بعد أن أتى بالمخلصتين خضوع القلب وفراغ البدن استأنس روحه وسره بالله عز وجل ووجد خلاوة محاطبات الله تعالى عباده الصالحين وعلم لطفه بهم ومقام اختصاصه بهم بفضون كراماته وبدائع إشاراته. فإذا شرب كاساً من هذا المشرب لا يختار على ذلك الحال حالاً ولا على ذلك الوقت وقتاً بل يؤثره على كل طاعة وعبادة لأن فيه المنجاة مع الرب بلا واسطة. فانظر كيف تقرأ كتاب ربك ومنشور ولايتك وكيف تحب أوامره وتجنب نواهيه، وكيف تمثّل حدوده فإنه كتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد. <sup>۳</sup> فرتله ترتيلاً وقف عند وعي وعيد وتفكر في أمثاله ومواعظه، واخذر ان تقع من إقامتك خرقه في إضاعة حدوده. <sup>۴</sup>

قرآن در بین کتاب‌های آسمانی (تورات، انجیل، اوستا) تنها کتابی است که از هرگونه دخل و

تصرفی مصون مانده است.

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۹/۲۹ ه. ش.

۲. سوره نحل، آیه ۹۸.

۳. سوره فصلت، آیه ۴۲.

۴. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقه، صص ۵۹-۵۷.

مصطفی را وعده کرد الطاف حقّ که بمیری تو، نمیرد این سبق

من کتاب و دینت را حافظم بیش و کم کن را از آن من رافضم<sup>۱</sup>

خداوند وعده کرد که این کتاب همیشه باشد. *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ*.<sup>۲</sup>

بنابراین ما مسلمان‌ها وقتی آیات قرآن را می‌خوانیم قهراً در ذهنمان این حالت پیش می‌آید که

عین همین عبارتی را که داریم می‌خوانیم، یک وقتی خداوند به پیغمبر ما گفته است.

این امر برای ما یک حالت تقدّس و تیمّنی دارد. این معنا که اگر هم همانوقت نگوئیم یا توجّه

نکنیم، ولی در ذهن ما هست. در ذهن هر مسلمانی هست برای اینکه:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حقّ نگفت او کافر است<sup>۳</sup>

یک روزگاری خداوند، این عبارات را به پیغمبرش فرمود و پیغمبرش هم همان عبارت را به ما

گفته است. مثل یادگار عزیز که همیشه به خوبی نگه می‌دارید، قرآن هم عزیزترین یادگاری است که از

خداوند و از پیغمبر داریم. قدرش را بدانید. از این گذشته، یک حالت معنوی و عرفانی هم از قرائت قرآن

برای ما دست می‌دهد.

غیر از آن، این قرآن به منزله‌ی قانون اساسی اسلامی است که پیغمبر در رأسش بوده است. در

تواریخ خوانده‌اید و از وعاظ هم شنیده‌اید که پیغمبر چطور به دنیا آمده، چطور زندگی کرده، چه سختی‌ها

و مرارت‌ها کشیده و چقدر دشمنی‌ها برایش کرده‌اند، در حالی که به صورت ظاهر نه پول داشت نه پارتی،

نه کسانی که قدرتمند باشند، ولی این عبارت برایش بس بود: *حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ*<sup>۴</sup>، خدا برای ما بس

است، بهترین وکیل است. پیامبر با این وضعیت، با این برنامه جلو آمد و جامعه‌ای که تشکیل داد برای

بشریّت نمونه است. مدینه‌ی فاضله‌ای که البتّه خزه‌هایی هم در آن بود، ولی جامعه‌ای بود که ما همه

آرزو می‌کنیم آنطور جامعه‌ای داشته باشیم. همه چیز هم به دستش رسید. پول در اختیارش بود، قدرت در

اختیارش بود، همه چیز را به دست آورد. برنامه‌ی کارش چه بود؟ بشر امروز از هر قماش می‌خواهد

جلو برود. اقلّاً یکی از این چیزها را می‌خواهد به دست بیاورد. پیغمبر نه پول داشت، نه زور داشت، نه

پارتی داشت، نه قدرت داشت، ولی همه را به دست آورد. بشر امروز در کار دنیا حتماً دنبال یکی از این

چیزهاست. یا پول یا زور یا قدرت، دنبال یکی از اینهاست.

انسان نگاه کند که آن کسی که به صورت ظاهر هیچ چیز نداشت، همه چیز به دست آورد. برنامه‌ی

کارش چه بود؟ برنامه‌ی کارش بر این اساس بود.

یک جهت اینکه شاید مستشرقین (چه در اروپا، چه در آمریکا، در همه جا) اخیراً توجّه به قرآن و

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ابیات ۱۱۹۹-۱۱۹۸.

۲. سوره حجر، آیه ۹.

۳. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

قرآن‌شناسی کرده‌اند، به قول خودشان قرآن‌شناس در بین آنها زیاد پیدا شده، همین است که می‌خواهند ببینند که در این کتاب چیست که به همه چیز می‌پردازد. کتاب روانشناسی اجتماعی است، جامعه‌شناسی اجتماعی است، اقتصاد هم در آن هست.

پس، ما یک وقت قرآن می‌خوانیم به قصد اینکه یادمان می‌آید که این کلام خداست که پیغمبر به ما گفته است. پیامبر می‌گوید خداوند اینطور به من گفت، من به شما می‌گویم.

یک وقت هم می‌خوانیم که در همین زندگی‌مان چیزی بفهمیم. یعنی آن را مثل کتاب درسی مطالعه می‌کنیم. چون خداوند قرآن را نازل کرده که ما هر بهره‌ی مشروعی که می‌توانیم از آن بگیریم که البته در رأس این بهره‌ها، بهره‌ی معنوی است. در وقتی که محو می‌شویم و یادمان می‌آید این را که می‌خوانیم چه کسی اول بار گفته است.

می‌فرماید کسی که قرآن بخواند و قلبش برای خداوند خاشع نشود (اینجا لَمْ يُخْشَعْ گفته ولی قاعداً لَمْ يُخْشَعْ است، برای اینکه بعدش هم لَمْ يُخْشَعْ گفته است) و رقت قلب پیدا نکند و یک حالت هیجان و حزن از اینکه چرا ما به آن گوش نمی‌دهیم، حزن از اینکه آن روزی که پیغمبر این را فرمود، ما نبودیم، در دلش پیدا نشود، این شخص عظمت خدا را نفهمیده است.

وجل یک نحوه ترس و اضطرابی است که نمونه‌اش در قرآن آمده است که می‌فرماید وقتی فرشته‌هایی که مأمور بودند، آمدند به خدمت حضرت ابراهیم و به ایشان بشارت فرزند دادند، حضرت ابراهیم اول حالت ترس و نگرانی داشت. وقتی برایشان غذا آورد، دید اینها دست دراز نمی‌کنند، غذا بخورند. گوساله‌ی فربه و خوبی که کباب کرده بود آورد، ولی آنها نخوردند. حضرت ترسید. گفت: اینها کیستند؟ دشمنند؟ چون در واقع در نزد عرب این یک توهین است که مهمان بیاید و دست به غذا نبرد. بعداً آنها گفتند: لَا تَوَجَّلْ، وجل و اضطراب نداشته باشد إِنْ أَنْبَشْرُكَ بِغِلَامٍ عَلِيمٍ<sup>۱</sup>، در اینجا می‌فرماید: از این حالت، قلب انسان باید در حال تپش باشد.

قرائت خوب قرآن یک قلب خاشع می‌خواهد که دل شخص برای خداوند سجده کند. در دل عظمت خدا را آنقدر ببیند که خودش را نبیند. حتی حقارت خودش را هم در برابر خداوند نبیند. بدنش هم فارغ باشد. یعنی لباس تنگ، لباس ناراحت نپوشد که بدن او را اذیت کند که هر چه روحش می‌خواهد بالا برود، عروج کند، ناراحتی بدنی مانع شود. فکرش را، حواسش را جمع کند و در جایی نشیند که سر و صدا نباشد. هر کدامش هم جهتی دارد. وقتی قلب در مقابل خداوند خاشع بود، شیطان فرار می‌کند. برای اینکه شیطان در برابر خداوند خاشع نشده. خداوند به او گفت برو، اینجا جای تکبر نیست. این است که خدا هم فرموده وقتی قرآن می‌خوانید: فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ<sup>۲</sup>، اول اعوذ بالله بگوئید. وقتی هم نفسش، بدنش، از این

۱. سوره حجر، آیه ۵۳.

۲. سوره نحل، آیه ۹۸.

چیزهای مزاحم آسوده بود، دیگر ناراحت نیست. هیچ چیز مانع نمی‌شود که از معانی قرآن بهره ببرد. وقتی که جای خلوتی باشد آنوقت دو تا شرط اولیه حاصل است.

وقتی هم قرآن را می‌خواند و توجه به عبارات و معنایش می‌کند، در واقع خودش را مخاطب آن عبارات می‌داند. وقتی خداوند می‌گوید: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**<sup>۱</sup>، بگو او خدای واحد است، به که دارد می‌گوید؟ اوّل که به پیغمبر ما گفته ولی حالا که من می‌گویم: قل، من گفته‌ی او را برای خودم تکرار می‌کنم. به من می‌گوید: قل، بگو، لذّت مخاطبه با خداوند را درک می‌کند. می‌فرماید: وقتی از چنین شرابی به او دادند، دیگر هیچ چیز را بر این برتری نمی‌دهد.

عاشقی را که چنین باده‌ی شب‌گیر دهند کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست  
پس خودش را مخاطب خطاب خداوند بداند. خودش را مخاطب قل احساس کند. برای اینکه در اخبار و احادیث هم آمده است که وقتی خداوند در قرآن امری می‌کند، همانوقت اجرا کنید. مثلاً در آیه‌ی سجده‌ای که در آخر سوره‌ی علق هست، خداوند دستور می‌دهد که این کار را بکن، یعنی سجده کن و از این راه به خدا نزدیک شو. باید سجده کرد. وقتی می‌گوید: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** بعد از **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** توجه کند که خدا گفته بگو: **هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**؛ چشم، **هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**.

برای اینکه به این معانی هم بهتر توجه کنیم، فرموده‌اند: **رَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً**<sup>۲</sup>، قرآن را با آهنگ و منظم بخوان. البته مسلماً آواز خوب است، آوازی است که در واقع به همان صدایی که پیغمبر فرموده، نزدیک است. می‌گویند حضرت سجاد قرآن که می‌خواندند، مثلاً اگر جایی بود که کوچه‌ای در آن پایین بود، هر که از کوچه رد می‌شد و صدا را می‌شنید، بی‌اختیار مدتی می‌ایستاد و گوش می‌داد. بدیهی است، ما هم اگر قرآن را بتوانیم به آن قرائتی که عرب دارد بخوانیم، بهتر است، ولی اینطور نیست که بعضی‌ها می‌گویند اگر حمد و سوره‌ات درست قرائت نشود، نمازت اصلاً غلط است، نه!

اقوام مختلف لهجه‌های متفاوت دارند. مثلاً هموطنان ارمنی ما لهجه‌ی خاصی دارند. حال اگر با شما حرفی بزنند یا چیزی بگویند، آیا به آنها می‌گویید: برو اوّل قرائتت را درست کن بعد بیا، یا گوش می‌دهید؟ این تازه ما انسان‌ها اینطور هستیم، خداوند که همه‌ی زبان‌ها مال اوست.

کسی قرآن به عجمی می‌خواند، پیغمبر شاید برای اینکه در نظر آنهایی که عربند یا بطورکلی، از اهمیت قرآن کاسته نشود فرمودند: فرشتگان این را می‌گیرند با آهنگ عربی به آسمان می‌برند. منظور اینکه خداوند به نیت خواننده نگاه می‌کند. بلال مؤذن، اوّل حبشی بود، عرب نبود که با لهجه‌ی عربی صحبت کند یا قرآن و نماز بخواند. بعد هم چون در وقتی که غلام ابوسفیان بود و مدح پیغمبر را می‌کرد و «یا احد یا احد» می‌گفت، نوک زبانش را قیچی کردند، نمی‌توانست خوب صحبت کند، الکن بود.

۱. سوره اخلاص، آیه ۱.

۲. سوره مزمل، آیه ۴.

معذلک مؤذن پیغمبر بود و تا پیغمبر حیات داشت، بلال مؤذن بود. بعد از رحلت پیغمبر هم به شام رفت. هر چه خلفا اصرار کردند که بیا، گفت من دیگر بعد از محمد ﷺ نمی‌توانم اذان بگویم.

او با کنی و لهجه‌ی حبشی اذان می‌گفت، ولی اذانی می‌گفت که همه خواستارش بودند. پیغمبر وقتی خیلی در عالم خلسه و جذب بود ولی باید به عالم اداره مملکت می‌آمد، می‌گفت: کَلْمِیْنِیْ یا حمیراء<sup>۱</sup>، حمیرا هم لقب دوستانه‌ای بود که حضرت نسبت به عایشه استعمال می‌کرد. می‌گفتند یا حمیرا با من صحبت کن، برای اینکه از آن بالا بیایم پایین با شماها باشیم. وقتی هم که کارهای دنیایی، اداره‌ی حکومت خسته‌شان می‌کرد، نه خستگی بدنی، چونکه

مرغ باغ ملکوتم نی‌ام از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

حضرت می‌فرمود: ارحنی یا بلال<sup>۲</sup>، به همان بلالی که اذانش با قرائت نبود، می‌فرمودند که اذان

بگو بلال، چیزی بگو که به من حالتی بدهد.

در قرائت قرآن و همچنین در قرائت نماز بحث شده است، که اگر کسی قرآن را بخواند یا نماز بخواند با همان قرائتی که پیغمبر و ائمه می‌خواندند، یعنی قرائت عرب، مسلماً خیلی بهتر است. ولی این شرط قبولی نماز نیست. شرط قبولی نماز و قرائت قرآن در دل است. هر وقت از دل نماز خواندید، صاحب دل می‌پذیرد.

۱. منهاج الولاية، ج ۱، ص ۳۹۵.

۲. منهاج الولاية، ج ۱، ص ۳۹۵.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الصادق عليه السلام: لا يركع عبد لله تعالى ركوعاً على الحقيقة، إلا زينه الله بنور بهائه وأظله في ظلال كبريائه وكساه كسوة أصفياه. والركوع أول والسجود ثان فمن أتى بالأول صلح للثاني. وفي الركوع أدب، وفي السجود قُرب، ومن لا يحسن الأدب لا يصلح للقرب. فأركع ركوعاً خاشعاً لله عز وجل مُتَدَلِّلاً بِقَلْبِهِ، وَجَلَّ تَحْتِ سُلْطَانِهِ خَافِضٍ لَهُ بِجَوَارِحِهِ خَفَضَ خَائِفٍ حَزِينٍ عَلَى مَا فَاتَهُ مِنَ فَائِدَةِ الرَّكَعِينَ. وَيُحْكَى: أَنَّ الرَّبِيعَ بْنَ خُنَيْمٍ رضي الله عنه كَانَ يَسْهَرُ بِاللَّيْلِ الْفَجْرِ فِي رُكُوعٍ وَاحِدٍ فَإِذَا أَصْبَحَ يَزْفُرُ وَقَالَ: آه! سَبَقَ الْخُلُوصَ وَقَطَعَ بِنَا. وَاسْتَوَفَ رُكُوعَكَ بِاسْتِوَاءِ ظَهْرِكَ وَالْمَحْطَّ عَنْ هَمَّتِكَ فِي الْقِيَامِ بِحَدَمَتِهِ الْإِبْعُونِهِ. وَقَرَّ بِالْقَلْبِ مِنَ وَسْوَاسِ الشَّيْطَانِ وَخَدَائِعِهِ وَمَكَايِدِهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَرْفَعُ عِبَادَهُ بِقَدْرِ تَوَاضُعِهِمْ لَهُ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى أَصُولِ التَّوَاضُعِ وَالخُضُوعِ وَالخُشُوعِ بِقَدْرِ إِطْلَاعِ عَظَمَتِهِ عَلَى سَرَائِرِهِمْ.<sup>۲</sup>

قبلاً راجع به دخول در مسجد و شروع به نماز فرموده و بعد در این باب از رکوع و باب بعد درباره‌ی سجود می‌فرمایند، به نظر می‌رسد که منظور حضرت از رکوع، رکوع در نماز بوده است؛ و آلا، غیر از نماز، رکوع موردی ندارد.

در اینجا یک سؤال به ذهن انسان می‌آید که چرا به یک حرکت که اسمش رکوع است و به یک حرکت که اسمش سجود است، اهمیت داده‌اند؟ اینها حرکات بدنی است، چرا به این حرکات اهمیت داده‌اند؟

انسان از جسم و روح ساخته شده است. آنچه در روح می‌گذرد آثارش در جسم پیداست و آنچه بر جسم می‌گذرد در روح اثر می‌کند. مثلاً ما همه می‌بینیم اگر کسی ناراحت بشود، نگران بشود، رنگش می‌پرد. کسی که غضبناک بشود، رنگش قرمز می‌شود و امثال اینها. یعنی آن حالات روحی در جسم اثر می‌کند و همچنین حالات جسمی در روح اثر می‌کند. اگر کسی هاضمه‌اش درست نباشد، روحیه‌اش خراب است، ناراحت می‌شود و امثال اینها. البته منظور این نیست که هر حالت روحی آثارش در جسم دیده می‌شود یا هر حالت جسمی آثارش در روح دیده می‌شود، نه! بسیار اشخاص قدرتی دارند که این انتقال آثار را هم کنترل می‌کنند ولی بطور معمول این آثار دیده می‌شود.

خود قرآن هم این مطلب را اینطوری صریح فرموده است ولی مطالبی گفته است که چنین استنباطی از آن می‌شود. در تمام آیاتی که خداوند از ایمان اسم می‌برد، می‌فرماید ایمان و عمل صالح، وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ<sup>۳</sup>؛ در جای دیگر می‌فرماید که عمل صالح فایده ندارد مگر اینکه با ایمان

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۱۰/۶ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۶۱-۶۲.

۳. سوره بقره، آیه ۸۲ و بسیاری سوره‌های دیگر.

همراه باشد، ایمان فایده ندارد، کامل نیست، مگر اینکه با عمل صالح همراه باشد.

اشخاصی که می‌خواهند ایمانشان قوی باشد باید عملشان را صالح کنند یعنی در اعمال بکوشند و سعی کنند عملشان با حسن نیت و با دقت انجام بشود. همچنین هرکسی که می‌خواهد عملش صالح باشد باید در ایمانش بکوشد. این دو تا به موازی هم پیش می‌رود. ایمان یک امر معنوی است، امر روحی است. عمل یک امر بدنی و ظاهر است. رکوع هم در شکلی که بدن در حال رکوع می‌گیرد، حالات روحی‌ای را نشان می‌دهد که اگر نمازگزار با دقت رفتار کند آن حالات ایجاد می‌شود؛ همینطور است در حال سجود. نماز چند رکن دارد: یکی قیام است، یعنی همان اول که ایستادیم و حمد و سوره را می‌خوانیم. بعد رکوع است، بعد سجود است و بعد جلوس یا قعود. این چهار رکن است. قیام علامت آمادگی به خدمت است. این آمادگی به خدمت نشان‌دهنده‌ی این است که ما در درگاه خدا می‌خواهیم خدمت کنیم، آماده به خدمت هستیم. بعد حالت رکوع که علامت ادب است. کما اینکه در زندگی عادی ما، تعظیم کردن یک علامت ادب شمرده شده است. رکوع را می‌فرمایند حالت ادب است و سجود علامت تذلل، اظهار کوچکی و اظهار بندگی که به خاک می‌افتیم؛ یعنی با خاک برابریم. بعد هم سلام و تمام شدن نماز است.

درباره‌ی رکوع می‌فرماید که هرکسی رکوع حقیقی داشته باشد، یعنی واقعاً این حالت ادب در او پیدا بشود، خداوند او را به نور خویش منور می‌کند و در زیر سایه‌ی کبریای خودش نگاه می‌دارد. وقتی نهایت ادب را به کار برد، خداوند این ادب را قبول می‌کند، پاداش می‌دهد، او را نگاه می‌دارد، و لباس برگزیدگان خودش را به او می‌دهد. این برگزیدگان درجاتی دارند. از انبیاء، برگزیده‌ی خدا هستند که فرموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup> اولیاءالله، اوصیای آن انبیاء، هم برگزیدگانی هستند؛ شاگردان خالص آنها هم از برگزیدگان هستند. این درجات در تمام مسائل معنوی هست. خداوند آنها را جزء برگزیدگان خودش به حساب می‌آورد تا برای سجود آماده می‌شوند.

اول رکوع است. وقتی در رکوع، ادب حقیقی و ادب درونی را داشتند، برای سجود آماده می‌شوند. برای اینکه حدّ اعلاّی ادب این است که در مقابل خداوند خودش را خاک حساب کند. در رکوع ادب است ولی اگر رکوعش همانطوری که در قبل فرموده‌اند، حقیقی بود، خداوند رکوع حقیقی را چطور پاداش می‌دهد؟ اینطور که حقّ سجود دارد. به سجود می‌رود.

سجود حالت قرب است، به این معنی که خداوند اول بار بشر را از خاک خلق کرد: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى<sup>۲</sup> کمال تذلل این است که به خاک بیفتیم، یعنی می‌دانیم ما هیچی نبودیم، ما چیزی نبودیم، تو ما را چیزی کردی، شیء کردی، انسان کردی. وقتی که در رکوع ادب را به کار برد

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۳.

۲. سوره طه، آیه ۵۵.

آنوقت لیاقت پیدا می‌کند که به مقام قرب برسد.

در سجود، سجده‌ی اول که در نماز می‌کنیم، تسلیم به این است که ما از خاک آفریده شدیم، از همان چیزی که به قول شیطان پست‌ترین عناصر است: **قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**<sup>۱</sup>. سر از سجده که برمی‌داریم یعنی خداوند ما را از خاک برداشتی و آفریدی. دومرتبه که به سجده می‌رویم تصدیق و علامت این است که باز هم ما به همان خاک برمی‌گردیم. بعد که مجدّد بلند شدیم یعنی ما را باز هم تو از خاک بلند می‌کنی. آنوقتی که تو ما را از خاک بلند کردی، ان‌شاءالله ایمان کمک می‌کند آن شهادت را بگوییم که تشهّد باشد.

می‌فرماید: پس آنچنان رکوعی کن که نسبت به خداوند خاشع باشی. قلبت یعنی درون خودت را در مقابل خداوند ذلیل و کوچک بدانی. در مقابل سلطه و سلطنت خداوند لرزان و نگران باشی. و جل به معنای ترسان است که در قرآن هم آمده است. بیشتر هم به معنای نگرانی و ترس و لرزی است که شخص نمی‌داند چیست؟ می‌فرمایند تمام جوارح و اعضای بدنت هم در خضوع و خشوع باشند و در واقع در حال حزن باشند از اینکه ممکن است خیلی فواید و منافی که در یک رکوع حقیقی هست، به‌دست نیاورده باشیم.

همانطور که گفتیم، هر حالت بدنی هر حالتی که اعضای بدن می‌گیرد، خودبه‌خود معنایی دارد، کما اینکه تعظیم در عرف ما، علامت ادب است. خیلی چیزها علامت ادب است. مثلاً به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکن تا حالت تو نشان بدهد که احساس می‌کنی در برابر خداوند هستی و رکوع کردی، ادب به خرج می‌دهی. کما اینکه در مستحباتی که برای رکوع در نماز گفته‌اند، اینجا هم دستور داده‌اند که قسمت بالای بدنت، صاف و موازی با زمین باشد. البته حدّش را هم معین کرده‌اند. فرموده‌اند همان قدری باشد که دست‌ها به زانو برسد، گردنت افتاده باشد. به این معنا که اگر گردنم را می‌خواهی بزنی، جان من را هم بگیری، جانم در اختیار توست. اینقدر حالت خضوع و خشوع داشته باشیم.

در اینجا حضرت صادق راجع به ربیع بن خثیم مطلبی را ذکر می‌کنند. وی از شیعیان و اکنون مقبره‌ی این بزرگوار در خواجه ربیع مشهد است وی در یکی از جنگ‌هایی که مسلمین می‌کردند، کشته شد و در همان جا مدفون شد که حضرت رضای علیه السلام فرمودند: جا دارد کسانی از مدینه به زیارت ربیع بن خثیم بیایند. منظور اینکه مرد بزرگواری بود. حضرت صادق به این عبارت از او تعریف می‌کنند که گفته شده ربیع بن خثیم گاهی شبی تا صبح را با یک رکوع می‌گذراند، یعنی در رکوع بود، همانطور بود تا صبح می‌شد. صبح آه می‌کشید، می‌گفت که همه‌ی مؤمنین، مخلصین جلو زدن، قافله‌شان رفت و من ماندم.

در ادامه می‌فرمایند: در قلبت هم از وساوس شیطان، خدعه‌ها و کیدهایی که می‌کند، از این وساوس بگریز، فرار کن. برای اینکه خداوند بندگانش را به قدر تواضع و کوچکی‌شان قدر و ارزش می‌دهد و به اندازه‌ای که اینها از عظمتش اطلاع دارند. البته همه اطلاع داریم، ولی منظور احساس عظمت است. اینجا بعضی‌ها فرمایش حضرت صادق را ترجمه کرده‌اند به قدر اطلاعی که از خداوند دارد، نه! به قدر فهم و درکی که ما از عظمتش داریم، چون دعای رکوع **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ** است؛ به همان اندازه که صفت عظیم خداوند را احساس می‌کنیم، به همان اندازه، به ما اجر می‌دهد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الصادق عليه السلام: ما حَسِرَ وَاللَّهِ مَنْ أَتَى بِحَقِيقَةِ السُّجُودِ وَلَوْ كَانَ فِي الْعُمُرِ مَرَّةً وَاحِدَةً. وَمَا أَفْلَحَ مَنْ خَلَا بِرَبِّهِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ الْحَالِ شَيْبًا يُجَادِعُ لِنَفْسِهِ غَافِلٌ لِإِذْ عَمَّا أَعَدَّ اللَّهُ لِلشَّاحِدِينَ مِنَ الْبِشْرِ الْعَاجِلِ وَرَاحَةِ الْآجِلِ. وَلَا بُدَّ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى أَوَّلًا مَنْ أَحْسَنَ تَقَرُّبَهُ فِي السُّجُودِ وَلَا قُرْبَ إِلَيْهِ أَوَّلًا مِنْ أَسَاءِ أَدْبِهِ وَضَيَعِ حُرْمَتِهِ وَتَعَلُّقِ قَلْبِهِ بِسِوَاهِ. فَاسْتَجِدْ سُجُودًا مُتَوَاضِعًا لِلَّهِ ذَلِيلًا عَلَيْهِ أَلَّا يَخْلُقَ مِنْ تُرَابٍ يَطَّاهُ الْخَلْقُ وَأَنَّهُ أَخَذَكَ مِنْ نُطْفَةٍ يَسْتَقْدِرُهَا كُلُّ أَحَدٍ وَكُونَ وَلَمْ يَكُنْ. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ مَعْنَى السُّجُودِ سَبَبَ التَّقَرُّبِ إِلَيْهِ بِالْقَلْبِ وَالسَّرِّ وَالرُّوحِ فَمَنْ قُرِبَ مِنْهُ بَعْدَ عَنِ غَيْرِهِ. الْأَثَرَى فِي الظَّاهِرِ أَنَّهُ لَا يَسْتَوِي حَالُ السُّجُودِ إِلَّا بِالتَّوَارِي عَنْ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ وَالْأَحْتِيَابِ عَنْ كُلِّ مَا تَرَاهُ التُّيُونُ كَذَلِكَ أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى الْأَمْرَ الْبَاطِنِ. فَمَنْ كَانَ ظَنَّهُ مُتَعَلِّقًا فِي صَلَاتِهِ بِشَيْءٍ دُونَ اللَّهِ تَعَالَى فَهُوَ قَرِيبٌ مِنْ ذَلِكَ الشَّيْءِ بَعِيدٌ عَنْ حَقِيقَةِ مَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ صَلَاتِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.<sup>۲</sup> وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَا أُطْلِعُ عَلَى قَلْبٍ عَبْدٍ فَأَعْلَمَ فِيهِ حُبَّ الْإِخْلَاصِ لِبَطْنِي لَوْجَهِي وَإِتِّغَاءِ مَرْضَاتِي إِلَّا تَوَلَّيْتُ تَقْوِيَهُ وَسَيَّاسَتَهُ. وَمَنْ اسْتَعَلَّ فِي صَلَاتِهِ بِغَيْرِي فَهُوَ مِنَ الْمُسْتَهْزِئِينَ بِنَفْسِهِ مَكْتُوبٌ إِسْمُهُ فِي دِيْوَانِ الْخَاسِرِينَ.<sup>۳</sup>

سجود از ارکان نماز است و رکنی است که شاید اهمیت معنوی آن بیشتر از همه‌ی جهات دیگر باشد. رکوع هم که در قسمت پیش گفتیم همینطور است. منتها رکوع فقط در نماز هست، در غیر نماز نیست. ولی سجود در بعضی جاهای دیگر هم امر شده است. در بعضی جاها هم مستحب است. در سوره‌های عزائم که می‌گویند چهار سوره در قرآن است که دارای آیاتی است که وقتی خوانده شود سجده‌ی واجب دارد. آن کس که می‌خواند و آن کس که می‌شنود، در هر حالی که هست، رو به هر طرف که هست باید سجده کند. البته چون خود نماز رو به قبله خوانده می‌شود، سجده‌ی نماز هم رو به قبله است. در سایر مواقع هم به آن سجده‌ی شکر می‌گویند. سجده‌ی شکر در واقع اظهار شکر به درگاه خداوند است بعد از آنکه توفیق خاصی مرحمت کرده است. این است که سجده در غیر از نماز هم هست ولی عمده‌اش، عمده‌ی سجود و حالاتی که برایش دستوراتی داده‌اند مربوط به سجده‌ی نماز است. البته آنچه اینجا فرموده‌اند تقریباً حالت و استنباط ما از معنای سجود است. این است که در اینجا دعای خاصی فرموده‌اند. ما وقتی عبارات نماز را می‌خوانیم، باید معنایش را بدانیم که وقتی می‌خوانیم ناخودآگاه آن معنا در ذهن ما ایجاد بشود.

در مورد سجود یا رکوع یا سایر ارکان نماز هم که در این کتاب بنابه فرمایش حضرت صادق بیان

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۰/۱۰/۸۰ ه. ش.

۲. سوره احزاب، آیه ۴.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۶۶-۶۴.

شده باید قبلاً اینها را بدانیم و به آنها توجه کنیم. وقتی این توجه را پیدا کردیم، آن حال در آن موقعیت برای ما ایجاد می‌شود. امر جداگانه‌ای نیست. کما اینکه ما اگر معنای سجود را بدانیم خودبه‌خود آن حالت برای ما ایجاد می‌شود. آنچنان که وقتی کسی را دوست داریم، او را که می‌بینیم، خودبه‌خود آن مسرت قلبی در ما ایجاد می‌شود، محتاج به این نیست که ما در ذهن خود فکر کنیم این شخصی را که می‌بینیم دوست ما است و از دیدن او خوشحالیم (مثل کسانی که می‌گویند نیت را حتماً باید به زبان بیاورند، اگر نه، می‌گویند غلط است) نه!

می‌فرمایند: کسی که به حقیقتِ سجود توجه کند و با حقیقتِ سجود، ولو در عمرش یک‌بار، سجده کرده باشد، زیان ندیده است؛ یعنی خداوند همان را قبول می‌کند. در خبر آمده که عیسی علیه السلام (البته این داستان‌ها سمبلیک است. در مورد عیسی علیه السلام هم آنها می‌گویند در زمان حیات خود مریم، مصلوب شد و ما می‌گوییم خداوند او را به آسمان برد) عیسی‌ای که نزد خداوند است از خداوند اجازه گرفت که مادرش را ببیند. عیسی علیه السلام مادرش را دید، از او پرسید: آرزو داری به دنیا برگردی و برای چه؟ گفت: بله، آرزو دارم برگردم به دنیا که یک‌بار دیگر خدا را سجده کنم.

سجده نهایت تذلل است، حضرت در مقابل اینکه اگر کسی یک‌بار هم در عمرش سجده کند این سود را می‌برد، می‌فرماید: کسی که در حال سجده با خداوند خلوت کرده، در این حال به غیر خداوند بپردازد (البته خداوند ان‌شاءالله از ما می‌بخشد، برای اینکه ما خیلی ضعیفیم. حتی یک‌بار هم خدا را در سجده‌ی معنوی سجده نکردیم، ولی باید سعی کنیم) خداوند می‌گوید که تو خودت را گول می‌زنی. خدا که گول نمی‌خورد، تو خودت را گول می‌زنی. ولی ما با دل خودمان می‌گوییم که خدایا خودت فرمودی: *مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ*، چه چیزی تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد. ما را همین کریم بودن تو مغرور کرد. ما ضعیفیم، اختیار افکارمان هم به‌دست خودمان نیست. بنابراین ما را ببخش. ان‌شاءالله او را می‌بخشد. بعد می‌فرماید: کسی که اینطوری باشد و ظاهر سجده را بگیرد، خداوند می‌گوید خودت را گول می‌زنی.

کسی که تقریبش را در سجود به خداوند احساس کند و سعی کند آن حالت را داشته باشد، از خداوند دور نمی‌شود و بالعکس کسی که ادب سجود را نگه ندارد، قلبش متعلق به دیگری باشد (البته گاهی بدون اختیار افکارمان، قلبمان جاهای دیگر می‌رود) چنین کسی خودش را ضایع می‌کند. پس می‌فرماید سجده‌ای که می‌کنید متواضع باشید، در مقابل خداوند ذلیل باشید؛ که در آیاتی که سجده‌ی واجب دارد دستور فقط همان به سجده افتادن است. در سجده‌های مستحب قرآن هم بهتر است سجده کنیم. در جاهای دیگری که امر به سجده کرده مثل جاهایی که خداوند ذکر کرده که ملائک مقرّبش در

مقابل او سجده می‌کنند در آنجاها نیز مستحب است که ما هم سجده کنیم. أَحِبُّ الْمُؤْمِنِينَ وَكَسْتُ مِنْهُمْ، خدایا من از اینهایی که تو گفتی نیستم، ولی دوستشان دارم، ادای آنها را در می‌آورم شاید قبول بشود، ان شاء الله.

در اینجا می‌گوییم: بَلْ أَنَا عَبْدٌ ذَلِيلٌ<sup>۱</sup>، بنده‌ی ذلیل تو هستیم. در سجده چون هیچ جایی را جز خاک و جز زمین را نمی‌بیند، باید یادش بیاید که از همین خاکی آفریده شده که همه روی آن قدم می‌گذارند، لگدش می‌کنند. یادش بیاید که خلقتش را خداوند از چه آفریده است. خَلَقْنَاكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ<sup>۲</sup>، از چنین چیزی خداوند آفریده است.

در باب سجده، البتّه نفرموده‌اند سجده برای چیست. این شکل سجده را برای نماز فرموده‌اند که ما آن را باید رعایت کنیم.

البتّه اگر خودمان توجّه کنیم و معانی قیام و قعود و سجده را بفهمیم، این معنا را درک می‌کنیم که در هر رکعت دو سجده داریم: در سجده‌ی اوّل در مقابل عظمت خدا به سجود می‌افتیم همانطوری که یادمان می‌آید خداوند وقتی آدم را آفرید به ملائکه فرمود که سجده کنید، ولی نفرمود به این خاک سجده کنید، فرمود وقتی این را آفریدم، منظمش کردم، آماده شد برای اینکه روح خودم را در آن بدمم، سجده کنید؛ یعنی سجده برای روح خدا در انسان است ولو ظاهراً به خاک باشد، ولی در معنا به روح الهی سجده کردند. ما هم ظاهراً به خاک، ولی به خداوند سجده می‌کنیم. بعد هم که سر بلند می‌کنیم، می‌فهمیم که ما را از خاک آفریده است. آنوقت به این زندگی آمدیم. در این زندگی قطعاً اهل گناه و خطا بودیم. می‌گوییم: خدایا! ما را اینجا آفریدی و رها کردی، ما گناهکاریم، توبه می‌کنیم، به تو رو می‌آوریم. توبه یعنی روی آوردن، بازگشت. در واقع به تو روی می‌آوریم و می‌فهمیم که باز هم به خاک می‌رویم، این است که سجده‌ی دوّم را می‌کنیم. بعد از سجده که سر بر می‌داریم، یادمان می‌آید که دومرتبه ما را از همین خاک بلند خواهد کرد. مِنْهَا خَلَقْنَاكَ وَفِيهَا نُعِيدُكَ وَمِنْهَا نُخْرِجُكَ تَارَةً أُخْرَى<sup>۳</sup>، آنوقت است که اگر نمازمان نماز باشد به حضور رسیده‌ایم. از این رو سلام می‌دهیم و از حضور مرخص می‌شویم.

در اینجا می‌فرمایند: همانطور که شکل سجده را خداوند به نحوی مقرر کرده که هیچ چیزی را نبینی، چون سرمان پایین است و هیچ چیز را نمی‌بینیم، به همین طریق دل‌مان هم باید از همه‌ی این چیزها، آنچه می‌بینیم دور باشد. به همین جهت در مساجد زیاد عکس و از قبیل آن رسم نیست. برای اینکه باید ساده باشد. همانطوری که شکل سجده نیز این را نشان می‌دهد.

سجود سبب تقرّب به خداوند است، چه با قلب و سر و روح؛ و چه در صورت ظاهرش با اعضایمان

۱. بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۲۰۷.

۲. سوره حج، آیه ۵.

۳. سوره طه، آیه ۵۵: شما را از زمین آفریدیم و به آن باز می‌گردانیم و بار دیگر از آن بیرون می‌آوریم.

که به خاک می‌افتد، با آنچه در اراده‌مان به اصطلاح امروز خودآگاه و ناخودآگاه است سعی می‌کنیم به خداوند بپردازیم و قلبمان هم با خداوند است که خودش دل‌ها را متوجّهش کند. کسی که در سجود به امری غیر از خداوند توجّه کند در واقع به خداوند نزدیک نشده، به آن موضوعی که توجّه کرده، نزدیک شده است. قرآن هم از قول خداوند می‌فرماید که *مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ*، برای این شخص دو تا قلب نیافریدم. یعنی نمی‌تواند در آن واحد در سجود هم به چیز دیگری علاقه‌مندی نشان بدهد و هم به من.

این داستان را شنیده‌اید که امام محمد غزالی فیلسوف و دانشمند و فقیه بزرگواری بود که در اواخر عمر متوجّه عرفان شد و همه‌ی آنها را رها کرد. امام احمد غزالی برادرش از اقطاب سلسله است. کوچکتر از امام محمد بود. در سفری که امام محمد به طوس به دیدن مادرش آمد، به مادر گله کرد، گفت که وقتی من به نماز جماعت می‌روم، احمد برادرم اصلاً نمی‌آید اقتدا کند. مادر به احمد گفت که برو به برادرت اقتدا کن. احمد اطاعت کرد. آمد مشغول نماز شد. در وسط نماز که شاید در حال سجود بوده است، نماز را قطع کرد و بلند شد رفت. بعداً امام محمد غزالی گفت: تو که بدتر کردی، اگر نمی‌آمدی بهتر بود، چرا وسط نماز رفتی؟ گفت: تا آنوقتی که تو در نماز بودی من اقتدا کردم، وقتی که رفتی اسبت را آب بدهی، دیگر نماز را قطع کردم. در بعضی روایت آمده که وقتی دیدم غرقه در خون هستی، نماز را قطع کردم.

البته این داستان مقامات شیخ احمد را می‌رساند ولی از خود امام محمد هم غافل نشویم که در تمام نماز یک‌بار اینطوری شد، ولی ما در تمام نمازمان یک‌بار هم یاد خدا نمی‌کنیم. این است که در نظر ما امام محمد هم شأنی دارد ولی نه به اندازه‌ی شیخ احمد غزالی.

بعد می‌فرماید: خداوند می‌گوید که وقتی من در دل بنده‌ای اخلاص دیدم که می‌خواهد برای خاطر من، برای رضایت من، سجده‌ای کند، من متولّی کارهایش می‌شوم. یعنی من اداره‌اش می‌کنم و برعکس، اگر کسی در نمازش مشغول به غیر باشد، و بعد اینجا نوشته *مَنْ اشْتَغَلَ*، کسی که در نمازش اشتغال به دیگران پیدا کند (اشتغال یعنی اینکه تمام نمازش مشغول فکری باشد و الاً گاهی فکر به دست ما نیست، اسب سرکشی است، در می‌رود. ولی تا جایی که می‌توانیم این اسب سرکش را باید نگه‌داریم که متوجّه خدا باشد) خداوند می‌گوید: او خودش را مسخره می‌کند و اسمش در فهرست زیانکاران ثبت می‌شود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الصَّادِقُ (ع): أَشْهَدُ شَاءَ عَلَى اللَّهِ فَكُنْ عَبْدًا لَهُ فِي السِّرِّ خَاضِعًا لَهُ فِي الْفِعْلِ كَمَا أَنَّكَ عَبْدٌ لَهُ بِالْقَوْلِ وَالِدَّعْوَى. وَصَلَّ صِدْقٌ لِسَانِكَ بِصَفَاءِ صِدْقِ سِرِّكَ، فَإِنَّهُ خَلَقَكَ عَبْدًا وَأَمَرَكَ أَنْ تَعْبُدَهُ بِقَلْبِكَ وَلِسَانِكَ وَجَوَارِحِكَ وَأَنْ تُحَقِّقَ عُبودِيَّتَكَ لَهُ وَرُبُوبِيَّتِهِ لَكَ. وَتَعَلَّمَ أَنْ نَوَاصِي الْخَلْقِ بِيَدِهِ، فَلَيْسَ لَهُمْ نَفْسٌ وَلَا حَظٌّ إِلَّا بِقُدْرَتِهِ وَمَشِيَّتِهِ وَهُمْ عَاجِزُونَ عَنْ إِيْتَانِ أَقَلِّ شَيْءٍ فِي مَمْلَكَتِهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَمَشِيَّتِهِ وَإِرَادَتِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْحَيَوةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.<sup>۲</sup> فَكُنْ لِلَّهِ عَبْدًا شُكْرًا بِالْقَوْلِ وَالِدَّعْوَى وَصَلَّ صِدْقٌ لِسَانِكَ بِصَفَاءِ سِرِّكَ. فَإِنَّهُ خَلَقَكَ فَعَزَّ وَجَلَّ أَنْ تَكُونَ إِرَادَةً وَمَشِيَّةً لِأَحَدٍ إِلَّا بِسَبْقِ إِرَادَتِهِ وَمَشِيَّتِهِ، فَاسْتَعْمِلِ الْعُبودِيَّةَ فِي الرِّضَا بِحُكْمَتِهِ وَالْعِبَادَةَ فِي أَداءِ أَمْرِهِ وَقَدْ أَمَرَكَ بِالصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) فَأَوْصِلْ صَلَاتَهُ بِصَلَاتِهِ وَطَاعَتَهُ بِطَاعَتِهِ وَشَهَادَتَهُ بِشَهَادَتِهِ. وَانظُرْ أَنْ لَا يَفُوتَكَ بَرَكَاتُ مَعْرِفَةِ حُرْمَتِهِ فَحُزْمٌ عَنْ فَائِدَةِ صَلَاتِهِ وَأَمْرِهِ بِالْأَسْتِغْفَارِ لَكَ وَالسَّفَاعَةِ فِيكَ، إِنْ أَتَيْتَ بِالْأَوْجِبِ فِي الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالسَّنَنِ وَالْأَدَابِ وَتَعَلَّمَ جَلِيلَ مَرْتَبَتِهِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.<sup>۳</sup>

تاکنون حالات نماز را از رکوع و سجود فرموده‌اند حالا بحث درباره تشهد است.

بعد از سجدهی دوّم، در رکعت دوّم، در تشهد در حال سکون و آرامش، شهادت می‌دهد به وحدانیّت خدا، به نبوت پیغمبر و بر آنها صلوات می‌فرستد. گفتیم که سجده‌ها نشانه‌ای است از اینکه سر از خاک برمی‌داریم، اشاره به این است که می‌دانیم ما را از خاک آفریدی. سجده علامت حداکثر کوچکی و عبودیت و بندگی است. نمازگزار با سجده کردن، عبودیت و بندگی خودش را نشان می‌دهد. سجده بر چه می‌کند؟ بر خاک که محل نزول روح الهی است. برای اینکه جدّ اعلاّی همه را خداوند از خاک آفریده و بعد که روح خودش را در او دمید، گفت: سجده کنید. روح که به صورت ظاهر دیده نمی‌شود. آن سجده ظاهراً به مخلوق خاکی بود که خدا آفریده بود، ولی در معنا، خداوند که امر به سجده کرد، گفت: بعد از اینکه روح خودم را در او دمیدم، سجده کنید. یعنی سجده به روح خدا کنیم.

ما هم در نماز سجده می‌کنیم به یاد اینکه خداوند همه‌ی موجودات را آفریده است که به این وجود سجده کنند. سر از سجده که برمی‌داریم مثل این است که می‌گوییم ما را از خاک آفرید و بعد در مدّت کوتاهی، حیات داریم. علامت مکث بین دو سجده این است که بعد که از خاک ما را آفرید، یک حیات دنیایی کوتاه داریم. این حیات دنیایی چون کوتاه است فاصله بین دو سجده را هم خداوند کوتاه قرار داده و دعایی در این میان نیست. البتّه ما دعا می‌کنیم، استغفار می‌کنیم به اینکه خدایا ما را از خاک

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۱۰/۲۷ ه. ش.

۲. سوره قصص، آیه ۶۸.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۶۸-۶۹.

آفریدی و آدمی حساب کردیم، شخصیتی حساب کردیم. دومرتبه که به سجده می‌رویم نشانگر این است که می‌دانیم که دومرتبه به همان خاک برمی‌گردیم تا بعد باز از سجده سر برمی‌داریم. یعنی می‌دانیم که روز قیامت ما را برمی‌انگیزی.

تشهّد بعد از این قسمت است، بعد از سجده‌ی دوّم. این دفعه که سر از سجده برداشتیم که نشانه‌ی بعث و حشر روز قیامت است، یک حیات دیگری داریم، حیات معنوی آن عالم را داریم. آن حیات دائمی است. این است که بعد از آن دعایی دارد، تشهّد دارد. تشهّد به منزله‌ی این است که حالا که خدایا برانگیختی، ما خودمان می‌دانیم که باید شهادت بدهیم. شهادت به چه می‌دهیم؟ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، شهادت می‌دهیم که هیچ موجودی، هیچ مؤثری در وجود نیست جز الله.

شهادت خداوند همیشه دنباله‌اش شهادت به نبوت پیغمبر هم هست. برای اینکه در زندگی معمولی هم ما می‌دانیم وقتی که به شخصی ارادت داریم، به کارکنان او، خدمتگزاران او، هم محبتی داریم و نزدیکترین حبیب خداوند، نزدیکترین کس، پیغمبر است، محمّد است. این است که بر او هم به دنباله‌اش درود می‌فرستیم و بعد صلوات می‌فرستیم.

ما چون پیغمبر و ائمه را از یک منبع نور می‌دانیم، صلوات بر پیغمبر توأم با صلوات بر اوصیاء و اولیای اوست. البته در میان اهل سنت همه صلوات بر اهل بیت را جزء نماز نمی‌دانند ولی به هر جهت معتقدند که عیب ندارد، نماز را باطل نمی‌کند. یکی از اینها هم مثل اینکه شافعی است که در بعضی اقوالش معتقد است که حتماً باید در نماز، صلوات باشد، بر رسول و اهل بیت او باشد. وقتی این شهادت را می‌دهیم یعنی آماده برای روز حساب هستیم. وقتی حساب از ما می‌کشید، این برنامه کار ما بوده است.

در اینجا می‌فرماید: چون تشهّد عبارت است از ثناء بر خداوند و حمد خداوند، بنابراین، هم در صورت ظاهر و هم در معنا، خودت را بنده‌ی خداوند بدان. در گفتار و در کردار نسبت به خداوند خاضع باش و راستی گفتارت را وقتی می‌گویی که ما شهادت می‌دهیم که محمّد ﷺ بنده‌ی خداست (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدَ عَبْدٌ وَرَسُولُهُ) ما که به طریق اولی خودمان را عبد او می‌دانیم، بندگی ما واقعاً طوری باشد که این گفتارمان صحیح باشد، با صدق باشد و این را به دروغ نگوییم. تحقّق این بندگی را باید با تصدیق به ربوبیت خداوند همراه کنیم وقتی که می‌گوییم: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>، یعنی ستایش مختصّ ربّ ماست، پروردگار ماست. درضمن، این عبودیت مثل سکه، دو رو دارد. این روی آن، عبودیت ما و روی دیگر آن ربوبیت خداوند است. بدان که هیچ کاری بدون اراده‌ی خداوند نمی‌شود.

وَتَعْلَمُ أَنَّ نَوَاصِي الْحَقِّ بَيْنِي، یعنی می‌داند در پیشانی‌شان چیست؟ ناصیه یعنی پیشانی. در آیه‌ی دیگر

آمده است که: **فَيُؤَخِّدُ بِالْوَأْسِي وَ الْأَقْدَامِ**<sup>۱</sup>، خداوند بهتر از خود شخص به خودش آشناست و همانطوری که در آیهی قرآن در اینجا ذکر کرده‌اند خداوند هر چه را بخواهد می‌آفریند و هر چه را بخواهد از آنها انتخاب می‌کند و هیچ اختیاری برای مخلوق نیست جز به امر و اراده‌ی الهی.

مشیت الهی و اراده‌ی الهی، کمی با هم متفاوت است. هیچ چیزی بدون مشیت الهی واقع نمی‌شود. هر کاری می‌شود، کار خلاف و کار درست همه بنابه مشیت الهی است. برای اینکه گردش روزگار جز با اراده‌ی او نیست. اراده آن چیزی است که خود خداوند تصمیم می‌گیرد و انجام می‌دهد. تفاوتش این است که در یک جا خداوند می‌فرماید: **لَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ**<sup>۲</sup>، خداوند به بندگان کفر نمی‌پسندد. یعنی راضی نیست برای بندگان که کفر داشته باشند، ولی همان کفری هم که دارند بنابه مشیت حق است. اگر مشیت الهی نباشد آن هم نمی‌شود.

مثالی که در این باره می‌شود زد، مثال دست کسی است که رعشه دارد. البته این مثال است و لازم نیست همه چیزش شبیه به آن باشد؛ کسی که رعشه دارد خودش به آن رعشه راضی نیست یک وقت جانمان به دستمان دستور می‌دهد: این کتاب را بردار، برمی‌دارم. ولی در مورد شخص رعشه‌دار، این بدون دستور جان است. دستش می‌لرزد ولی معذکک جدا از جان نیست. همان دستی که رعشه دارد، جان بر آن حکومت دارد. مشیت الهی در همه جا بر همه چیز حاکم است. منتها آن چیزی که مطابق رضای حق باشد، اراده‌ی او هم بر آن است.

می‌فرماید که خداوند مخلوق را آفریده و مخلوقات خودشان اختیار، اراده‌ای، ندارند جز بنابه مشیت و اراده‌ی الهی. یعنی کار خودشان مستقل نیست، البته در جای دیگر خداوند این اختیار را تقریباً به پیغمبر داده و می‌فرماید: **الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ**<sup>۳</sup>، پیغمبر برای مؤمنین از خودشان واجب اطاعت‌تر هستند. یعنی هر چه پیغمبر گفت باید اطاعت بکنند و در آن مورد اختیاری ندارند. خداوند قسمتی از این قدرت خودش را به پیغمبر منتقل کرده و به ما این را گفته است.

عبودیت خودت را در پیشگاه خداوند به اینکه به حکمت او راضی باشی، به کار بر. هر کاری که خداوند می‌کند بی‌حکمت نیست، ما نمی‌فهمیم، می‌گویند راضی به رضای حق باش. این نهایت عبودیت و بندگی است. عبادتی هم که می‌کنی در واقع اعلام عبودیت است، عبادت چیست؟ به واسطه‌ی اطاعت اوامر او عبادتش کن. یعنی به صرف اینکه چهار کلمه حرف بزنی و زبانت به کلماتی بچرخد، این عبادت نیست. عبادت به اطاعت اوامر اوست و می‌فرماید خداوند تو را امر کرده به درود بر خودش و ضمیمه کرده درود بر پیغمبر را؛ که ما می‌گوییم پیغمبر و اوصیای او یک وجودند و در نماز، هم بر پیغمبر و هم بر

۱. سوره رحمان، آیه ۴۱.

۲. سوره زمر، آیه ۷.

۳. سوره احزاب، آیه ۶.

اهل بیت صلوات می فرستیم.

توجه کن به اینکه برکات معرفت خداوند از تو فوت نشود. برکات معرفت خداوند از تو چگونه فوت می شود؟ اینطور که از نماز و از استغفاری که می کنی و از شفاعتی که از پیغمبر می خواهی، بی بهره می شوی. همه ی این مراحل که گفته اند در تشهّد هست: شهادت به وحدانیّت خداوند و نیوّت پیغمبر و همچنین جانشینانش به اعتبار خود پیغمبر، چون در واقع یک وجود هستند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الصادق عليه السلام: مَعْنَى السَّلَامِ فِي ذُبْرِ كُلِّ صَلَاةٍ مَعْنَى الْأَمَانِ ، أَيْ مَنْ أَدَّى أَمْرَ اللَّهِ تَعَالَى وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله خَاضِعاً لَهُ خَاشِعاً مِنْهُ فَلَهُ الْأَمَانُ مِنْ بَلَاءِ الدُّنْيَا وَبِرَاءَةٌ مِنَ عَذَابِ الْآخِرَةِ. وَالسَّلَامُ إِسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى أَوْدَعَهُ خَلْقَهُ لِيَسْتَعْمِلُوا مَعْنَاهُ فِي الْمَعَامِلَاتِ وَالْأَمَانَاتِ وَالْأَنْصَافَاتِ وَتَصَدِيقِ مُصَاحِبَتِهِمْ فِيمَا بَيْنَهُمْ وَصِحَّةِ مَعَاشِرَتِهِمْ. وَإِنْ أُرْذِتْ أَنْ تَضَعَ السَّلَامَ مَوْضِعَهُ وَتُؤَدِّي مَعْنَاهُ فَاتَّقِ اللَّهَ تَعَالَى وَلْيَسَلِّمْ مِنْكَ دِينَكَ وَقَلْبَكَ وَعَقْلَكَ أَنْ لَا تُدْنِسَهَا بِظُلْمَةِ الْمُعَاصِي وَتُسَلِّمْ حَفَظَتِكَ أَنْ لَا تُبْرِيَهُمْ وَتَمْلَهُمْ وَتُوحِشَهُمْ مِنْكَ بِسُوءِ مَعَامَلَتِكَ مَعَهُمْ ثُمَّ صَدِيقَتِكَ ثُمَّ عَدُوَّكَ فَإِذَا لَمْ يُسَلِّمْ مَنْ هُوَ الْأَقْرَبُ فَلَا بُعْدَ أُولَى. وَمَنْ لَا يَضَعُ السَّلَامَ مَوَاضِعَهُ هَذِهِ فَلَا سَلَامَ وَلَا سَلِيمَ وَكَانَ كَازِباً فِي سَلَامِهِ وَإِنْ أَفْشَاهُ فِي الْخَلْقِ. وَاعْلَمْ أَنَّ الْخَلْقَ بَيْنَ فِتْنٍ وَمِحْنٍ فِي الدُّنْيَا إِمَّا مُبْتَلَى بِالنِّعَمِ لِيُظَهَرَ شُكْرُهُ وَإِمَّا مُبْتَلَى بِالسُّدْقِ لِيُظَهَرَ صَبْرُهُ وَالْكَرَامَةُ فِي طَاعَتِهِ وَالْهَوَانُ فِي مَعْصِيَتِهِ ، وَلَا سَبِيلَ إِلَى رِضْوَانِهِ بِفَضْلِهِ وَلَا سَبِيلَ إِلَى طَاعَتِهِ إِلَّا بِالتَّوْفِيقِ وَلَا شَفِيعَ إِلَيْهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَرَحْمَتِهِ.<sup>۲</sup>

در مباحث مختلف، حضرت تقریباً تمام ارکان نماز را ذکر فرموده‌اند و برای هر کدام حکمتی را بیان کرده و اینکه هر یک علامت چیست؟ از رکوع، سجود، تشهد، حالا به سلام رسیده‌اند یعنی به آخر نماز.

در آخر نماز که می‌گوییم: السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. سه تا سلام می‌دهیم. این در واقع مثل خداحافظی است. در سفری که رو به بالا رفتیم، حمد را خواندیم، مسیر حمد را طی کردیم به اِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ<sup>۳</sup> رسیدیم، سوره را خواندیم، بعد تمام آن حالاتی که گفته شد، رکوع و سجود و تشهد و اینها را ذکر کردیم. در این موقع خداوند به ما اجازه می‌دهد، در واقع ما را به دنیای خودمان برمی‌گرداند کما اینکه می‌گویند پیغمبر در آخر معراج، سلام دادند و برگشتند.

کلمه‌ی سلام از سَلَم می‌آید، خود اسلام هم از همین ماده است. سلام یعنی اعلام تسلیم. راجع به تمام پیغمبران در قرآن فرموده‌اند که: اسلام آورد. این هم که می‌گویند إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ<sup>۴</sup>، یعنی اساس دین در نزد خداوند، هر دین الهی، دین‌های الهی، اسلام است؛ یعنی تسلیم به امر خدا. البتّه آن را به اسلام به معنای خاصّ دین ما هم معنی می‌کنند. غالباً آیه را اینطور معنی می‌کنند که دین نزد خدا، فقط اسلام است. البتّه این معنا هم درست است یعنی پس از اینکه این آیات نازل شد فعلاً دین

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۱۱/۴ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۷۳-۷۲.

۳. سوره فاتحه، آیه ۵.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

نزد خدا اسلام است. آخرین دینی که هست، اسلام است. در حدیثی آمده که الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ<sup>۱</sup>، می‌گوید: مسلمان کسی است که مردم از شرّ دست و زبان و عملش در امان باشند. سلام همچنین از سلامت و آسایش می‌آید. یکی از اسماء خداوند هم سلام است. در آخر سوره‌ی حشر خداوند می‌گوید: هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ<sup>۲</sup> خداوند همین نامش را به بندگان مسلمانش عطا کرده که در زندگی و معاملات روزانه‌شان هم آن را به کار ببرند.

در آخر نماز، سلام معنایی مثل خداحافظی می‌دهد. برای اینکه در زبان عربی موقع خداحافظی می‌گویند: سلام. این است که در منابر دیده‌اید یا در زیارت‌نامه‌ها می‌گویند که وَعَلَيْكُمْ بِالسَّلَامِ، یعنی خداحافظ شما. در موقع خداحافظی هم سلام می‌دهند. اینجا هم معنای خداحافظی می‌دهد. یعنی دیگر مرخصیم، تا به دنیای خودمان برگردیم. چون فرض این است که در نماز داریم عروج می‌کنیم و به معراج می‌رویم که در حدیث آمده: الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ<sup>۳</sup>. معراج‌مان که تمام شد خداوند ما را به زندگی عادی برمی‌گرداند. می‌گوید حالا نمازتان تمام شد خداحافظی کنید، بروید به زندگیتان برسید.

سلام در آخر نماز وقتی که از صمیم قلب باشد و نمازگزار در مقابل خداوند خضوع و خشوع داشته باشد، علامت امان است. سلامتی است از بلایای دنیا و برائت از عذاب آخرت.

همه‌ی این آثاری که در کلمات و در دعاها فرموده‌اند، همه به جای خود درست است، منتها اثر در لفظ نیست، در آن ارتباطی است که لفظ با مُسَمَّی دارد. اگر فرض بفرمایید همین دعاهایی که ما می‌گوییم، یک نفر در ضبط‌صوت بشنود، یک نفر کافر که اصلاً خدا را هم قبول ندارد یا یکی که زبان عربی را نمی‌داند حفظ کند و همان را بگوید، آیا برای او آن اثر را دارد؟ نه! چون مثل ضبط‌صوت است. ولی برای کسی اثر دارد که بخواند و توجه به معنایش بکند، البته توجه به معنا هم درجات دارد. یکی مثلاً زبانش عربی است که وقتی دعا می‌خواند کاملاً به معنایش وارد است. اشخاص دیگر تا حدّی معنایش را می‌دانند. به این طریق که در ضمن صحبت‌ها یا احياناً کتاب‌هایی که خوانده‌اند معنای این در ذهنشان، در ناخودآگاهشان، وجود دارد. وقتی این عبارات را می‌خوانند خودبه‌خود آن معنا در ذهنشان حضور می‌کند. این است که وقتی گفته‌اند دعا بخوانید اثر می‌کند، برای این است که قطعاً در ذهن شخص معنای آن مطالب هست.

همه‌ی دعاها، نماز، معنای اصلی همه‌ی اینها عبارت است از خضوع و خشوع در مقابل امر خدا و اعلام اطاعت از آن. این معنا در همه‌ی دعاها هست و چون این معنا به ذهن کسی که نماز می‌خواند یا

۱. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۵۱.

۲. سوره حشر، آیه ۳۳.

۳. بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

دعا می کند حاضر شود، همه‌ی دعاها، و همچنین نمازش مسلماً اثر دارد.

می فرمایند خداوند از راه محبتی که به مردم دارد این اسم خودش را نزد مردم ودیعه گذاشته که در زندگی عایشان به کار ببرند. فرموده‌اند که درود مسلمان، سلام است. هر ملتی یک نوع درود دارد. درود اسلامی مسلمان، سلام است. و سلام کردن هم مستحب است، برای اینکه هم اعلام این است که سلامتی برای تو می‌خواهیم و هم اعلام این است که من در مقابل تو تسلیمم. هر مسلمانی می‌گوید در مقابل تو تسلیمم.

بنابراین سلام بهترین تحیت برای مسلمان است و لذا بیانش مستحب است ولی جوابش واجب است. چون اولاً خود سلام نام خداست. که این نام خدا را مثل کادوی به ما می‌دهد. وقتی به ما سلام می‌کند، کادویی می‌دهد، این کادو نام خداست، این کادو محترم است. چنانکه رسم است وقتی در یک مجلس تشریفاتی که مثلاً قرآن جدیدی چاپ شده، وقتی آن را می‌آورند همه‌ی جمعیت به احترامش بلند می‌شوند. مضافاً بر آن اینکه کسی که این کادو را می‌آورد، یک مؤمن است، مسلمان است که سلام می‌کند. خود همین هم باز محترم است. اصلاً بنی‌آدم را خداوند محترم داشته است؛ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، دیگر چه برسد که مسلمان باشد.

می‌فرمایند وقتی که می‌خواهی به موقعش و در موضعش سلام بدهی، به معنایش توجه کن و از خداوند بپرهیز؛ برای اینکه اگر به خلاف اهمّیت و احترام این سلام که نام خداست رفتار کنی آن فرشتگانی که اعمال تو را می‌نویسند (می‌گویند دو فرشته خوب و بد اعمال ما را می‌نویسند) آنها ناراحت می‌شوند، از اینکه بنده‌ای از بندگان خداوند حقّ بندگیش را خوب ادا نمی‌کند.

می‌فرماید این سلام خودت را به سیاهی و ظلم معاصی آلوده نکن و سعی کن که نه تنها نزدیکانت بلکه دورترها و دشمنانت هم از دست تو در امان باشند. می‌فرماید که اگر در موضع خودش سلام ندهی در واقع سلام و تسلیمی از طرف تو نیست ولو اینکه سلامت خیلی رسا باشد، إِفْشَاءُ السَّلَامِ، بر مردم آشکار باشد، إِفْشَاءُ فِي الْخَلْقِ.

در ضمن اینکه خود سلام مستحب است، مستحب هم هست که سلام را بلند بگویند. هم برای اینکه طرف بشنود و هم دیگران یاد بگیرند. خیلی از دستوراتی که داده شده برای این است که دیگران هم یاد بگیرند. اینقدر این مسأله در وهله‌ی اول اسلام مهم بوده که مثل پیغمبر که فرمود: حُبِّ إِلَهِ مِنَ الدُّنْيَا ثَلَاثُ نِسَاءٍ وَ الطَّيِّبُ وَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ<sup>۲</sup>، و بعد ابوبکر هم گفت: حُبِّ إِلَهِ مِنَ الدُّنْيَا ثَلَاثُ... سپس، عمر گفت حُبِّ إِلَهِ مِنَ الدُّنْيَا ثَلَاثُ... همینطور عثمان گفت و به همین ترتیب علی رضی الله عنه فرمود و جبرئیل آمد از قول خودش گفت و بالا رفت و برگشت از قول خداوند گفت، و شرحش مفصل

۱. سوره اسراء، آیه ۷۰.

۲. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۴۱.

است. منظورم این نکته است که عُمَر گفت که حُبَّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا ثَلَاثٌ: إِفْشَاءُ السَّلَامِ وَقِيَامُ اللَّيْلِ وَصِيَامُ الْيَوْمِ. سه چیز را از دنیا دوست دارم، بلند سلام کردن، شب زنده‌دار بودن برای عبادت، و در روز روزه گرفتن.

منظور اینکه اینقدر به این مسأله‌ی إِفْشَاءُ السَّلَامِ اهمّیت می‌دادند که عُمَر که از صحابه‌ی نزدیک حضرت بود اینطور این مطلب را گفت. نگوئید چرا از عُمَر نقل کردید. در زمان پیامبر، عُمَر کارهای حضرت را می‌دید، فرمایشات حضرت را می‌شنید. حالا یکی اگر یک گناه کرد، خداست که می‌تواند همه‌ی حسناتش را از بین ببرد، به قولی حَبَطْتُ عَمَلُهُ. ما باید منصف باشیم و بگوئیم کار خوب، خوب است و کار بد، بد است.

منظور اینکه إِفْشَاءُ السَّلَامِ به‌خصوص در اوّل اسلام اهمّیت خاصی داشت. درود عرب جاهلیت هر چه بود سلام نبود. اسلام که آمد مقرر کرد که درودی که به‌هم می‌گویند، سلام باشد و کسی که در آن محیط سلام می‌داد در واقع اعلام می‌کرد که من مسلمانم.

می‌فرماید: بدان که خلق بین فتنه‌ها و محنت‌های دنیا هستند. فتنه به دو معنا گفته می‌شود. هم به معنایی که ما امروزه می‌گوئیم، یعنی آشوب، هم به معنای آزمایش. خداوند به موسی عليه السلام وقتی زودتر از موعد آمد، فرمود: فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ<sup>۱</sup>، ما امت تو را پس از رفتنت آزمایش کردیم و سامری آنها را گمراه کرد. منظور اینکه فتنه به معنای آزمایش هم هست. دنیا بین آزمایش و محنت‌هاست. خلق دنیا در این دو حال گرفتارند.

آن کس که نعمت دارد برای این است که شکرش ظاهر بشود؛ اگر شکرش را ظاهر کرد، طبق امر خدا کرده است. و آن کس که مبتلا به محنت است برای اینکه صبر و طاقتش آشکار بشود و به بهانه‌ی سختی، نگوید ایمانم سست شد؛ آن ایمانی که از این چیزها سست بشود به مفت نمی‌ارزد. ایمان در سختی باید زیاده‌تر بشود و برای این است که در مورد معصیت خداوند کوتاه بیاید.

هیچ راهی به سوی رضایت خداوند و بهشت او نیست مگر با فضل و کرمش. برای اینکه ما هر عملی بکنیم، هر کوششی بکنیم آن خلوص نیّت صددرد را کمتر می‌شود به‌دست بیاوریم. به‌دست می‌آید، ولی گاهی کمتر به‌دست می‌آوریم. فقط فضل خداوند است.

آیا خداوند که فرموده است که نماز بخوانید، سلام، تشهد و... بگوئید، آیا فرموده است که همینطوری به لقلقه‌ی زبان یک حرفی بزنید؟ یا اینکه معنایش را بفهمید؟ ولی ما آیا این کار را می‌کنیم؟ نه! پس فضل خداوند است که باز همین نماز را هم قبول می‌کند. ما نمی‌توانیم بگوئیم که این نماز ما به درد نمی‌خورد، پس انجام ندهیم.

هیچ راهی به سوی اطاعت او نیست مگر باز هم خودش توفیق بدهد. در دعاها آمده که خدایا توفیق عبادت، کرامت فرما. هیچ واسطه‌ای، شفیع هم نیست، مگر به اذن او و توفیقش و رحمتش. البتّه خود شفیع و شفاعت بحث خیلی مفصّلی دارد که فعلاً اینجا جایش نیست. حتماً یکی از فصول خواهد داشت.

## دعا ( قسمت اول )

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فی الدُّعَا بَابِی است از ابواب کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة. عرفاً می گویند این کتاب تألیف حضرت جعفر صادق است. حضرت جعفر صادق فرمایشاتی فرموده اند، ارادتمندان ایشان، شیعیان جمع کرده اند، بعد اینها را جداگانه به نام کتابی چاپ کرده اند که گاهی هم نظریات خودشان است.

قَالَ الصَّادِقُ (ع) : اِحْفَظْ آدَابَ الدُّعَاءِ وَ انظُرْ مَنْ تَدْعُو، وَ كَيْفَ تَدْعُو، وَ لِمَاذَا تَدْعُو؟ وَ حَقِّقْ عَظَمَةَ اللَّهِ وَ كِبْرِيَاءَهُ، وَ عَابِرِينَ بِقَلْبِكَ عِلْمُهُ بِمَا فِي صَمِيرِكَ وَ اِطْلَاعُهُ عَلَى سِرِّكَ، وَ مَا تُكِنُّ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ. وَ اعْرِفْ طُرُقَ نَجَاتِكَ وَ هَلَاكَ كَيْلَا تَدْعُو اللَّهَ تَعَالَى بِشَيْءٍ عَسَى فِيهِ هَلَاكَكَ وَ أَنْتَ تَظُنُّ أَنَّ فِيهِ نَجَاتَكَ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ يَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالسُّرِّ دَعَاءَهُ بِالْحَيِّ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً.<sup>۱</sup> وَ تَفَكَّرْ مَاذَا تَسْأَلُ وَ لِمَاذَا تَسْأَلُ. وَ الدُّعَاءُ إِسْتِحَابَةُ الْكُلِّ مِنْكَ لِلْحَقِّ وَ تَذْوِيبُ الْمُهْجَةِ فِي مُشَاهَدَةِ الرَّبِّ وَ تَرْكُ الْأَخْتِيَارِ جَمِيعاً وَ تَسْلِيمُ الْأُمُورِ كُلِّهَا ظَاهِرِهَا وَ بَاطِنِهَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى. فَإِنَّ لَمْ تَأْتِ بِشَرِطِ الدُّعَاءِ فَلَا تَنْتَظِرِ الْإِجَابَةَ، فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ الْخَفَى، فَلَعَلَّكَ تَدْعُوهُ بِشَيْءٍ قَدْ عَلِمَ مِنْ تَيْتِكَ خِلَافَ ذَلِكَ. قَالَ بَعْضُ الصَّحَابَةِ لِبَعْضِهِمْ: أَنْتُمْ تَنْتَظِرُونَ الْمَطْرَ بِالْدُّعَاءِ وَ أَنَا أَنْتَظِرُ الْحَجْرَ. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ أَمْرُنَا اللَّهُ بِالْدُّعَاءِ لَكُنَّا إِذَا أَخْلَصْنَا الدُّعَاءَ تَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْإِجَابَةِ، فَكَيْفَ وَ قَدْ ضَمِنَ ذَلِكَ لِمَنْ آتَى بِشَرَائِطِ الدُّعَاءِ.<sup>۳</sup>

این باب مفصل است، قسمت دیگرش ان شاء الله اگر عمری باشد برای جلسه ی آینده. دعا لغتاً به معنی خواندن، صدا زدن است. این در لغت اینطور بوده کما اینکه مثلاً در قرآن می فرماید که خواندن رسول، پیغمبر مثل سایرین نیست که سایرین را صدا می زدند مثلاً طبق عرف محل، عمرو یا زید را از راه دور هم صدا می زدند. دستور می فرماید که نسبت به پیغمبر، خواندن اینطور نیست. چطور آدابی برای دعا می فرماید؟

بعد در عرف شرعی، دعا عبارت از آن است که از خداوند چیزی بخواهیم، درخواست کنیم و بطور اعم آن است که یک فرد پایین دست، فرودست از زبردست، فرادست چیزی یا درخواستی بکند که این معلوم است بشر در مقابل خداوند، مخلوق در مقابل خداوند کوچک است.

در قرآن فراوان از دعا اسم برده شده و حتی دعا را در ردیف بهترین عبادات قرار داده اند. برای چه؟ برای اینکه دعا اظهار عجز و اظهار نیاز است. آیه ی قرآن می گوید: أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ<sup>۴</sup> شماها فقیر هستید، نادانید در مقابل خداوند، خداوند غنی است و همه چیز را دارد. اعلام اعتقاد به این مطلب است. اعلام عجز کامل خودش است. به این جهت بعضی ها فرموده اند در اخبار هم هست که

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۱۱/۱۱ ه. ش.

۲. سوره اسراء، آیه ۱۱.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۷۸-۷۶.

۴. سوره فاطر، آیه ۱۵.

به قول مشهور، حتی نخود و لوبیای منزلتان را از خدا بخواهید که در عبارت قرآن دارد که نمک منزل را، چون نمک مثل اینکه ساده‌ترین نیاز منزل بوده، از خداوند بخواهید.

البته خداوند گاهی بدون دعا، بدون درخواست چیزی، لطف می‌کند. در مورد بشر بطور کلی فرموده است که **وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**<sup>۱</sup> هر چه خواستید به شما دادیم، هر چه سؤال کردید. این با آنچه ما می‌بینیم ظاهراً منافات دارد. ما خیلی چیزها از خدا خواستیم خدا نداده ولی این آیه را اینطور تفسیر می‌کنند که آنچه لازمه‌ی وجود شماست به شما دادیم، برای اینکه ادامه‌ی حیات بدهید نیاز به آب دارید، آب فراوان به شما دادیم، نیاز به غذا دارید زمین را در اختیاران گذاشتیم. نیاز به هوا دارید، هوا را در اختیاران فراوان گذاشتیم. نیاز به مربی و هادی دارید در هر زمان برای شما رهبر و هادی فرستادیم. **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**<sup>۲</sup> خطاب به پیغمبر خداوند می‌فرماید. به نظر می‌رسد بعد از ناراحتی‌های پیغمبر از اینکه هدایت نمی‌شدند، فرمود تو انذار بکن، هر قومی هادی خودش را دارد؛ **لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**. این یک جاست که خداوند بدون دعا آفریده، این کمال لطف و محبت خداوند است. برای اینکه وقتی مخلوقی آفرید باید احتیاجات او را در دسترس او بگذارد. در طریق زندگی معمولی، وقتی خادمی دارید، مستخدمی دارید که باید به شهرستان‌ها برود، باید این طرف آن طرف برود کاری بکند، وسایل راحتی و سفرش را در اختیارش می‌گذارید. خداوند هم ما را از زمین خلق کرده **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ**<sup>۳</sup> ما را خلق کرده و فرستاده در این سفری که داریم و دوباره پیش خودش برمی‌گردیم **وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ**<sup>۴</sup> برای این سفر زاد و توشه در اختیار ما گذاشته، انبار رحمت خداوند پر است. از این انبار بردارید. اگر هدایت برداشتید نجات پیدا کردید، اگر غیر هدایت برداشتید، نه!

این اجابت خاص جزء همان لطفی است که خداوند بر مخلوق خودش کرده است. در نوع همین یا بلکه اندکی متفاوت، خواسته‌هایی است که پیغمبران، اولیاءالله که خداوند به آنها مأموریتی داده، لوازم آن مأموریت را در اختیارشان گذاشته است. البته این هم بستگی به درجه و مرتبه‌ی آن شخص دارد. موسی **ﷺ** برای رواج کارش عرض کرد خداوند: **قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا مَبْرُورًا**<sup>۵</sup> خدا! سینه‌ی مرا فراخ کن، کار مرا آسان کن، گره از زبان من بگشا تا حرف مرا بفهمند و برای من وزیری قرار بده، برادرم هارون را وزیر قرار بده. موسی **ﷺ** اینها را عرض کرد خداوند همه را پذیرفت.

مثل اینکه شما مأموری به جایی، به مأموریتی می‌فرستید، آن مأمور گزارش می‌دهد که من برای

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. سوره رعد، آیه ۷.

۳. سوره طه، آیه ۵۵.

۴. سوره طه، آیه ۵۵.

۵. سوره طه، آیات ۲۹-۲۵.

انجام کار به این چیزها نیاز دارم. آن آمر، کارفرما آنها را در اختیارش می‌گذارد. خداوند هم ندای بنده‌ی خودش، بنده‌ی مقرب خودش را شنید، هر چه خواست به او داد. اما پیغمبر ما هیچی نگفت ظاهراً بعد از این آیه معلوم می‌شود، که می‌فرماید: **أَلَمْ نُشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ**<sup>۱</sup> آیا ما شرح صدر به تو ندادیم، که معلوم است خداوند قبلاً شرح صدر داده است. و آن باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد، برداشتیم. موسی هم عرض کرد **وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي** و خداوند هم کارش را آسان کرد.

اینجا خداوند گفت که این کارها را برایت کردیم، همینطور به دنباله‌اش بدون اینکه به زبان چیزی بخواهد، خداوند همه‌ی وسایل را در اختیارش گذاشت البته در بین بندگان خداوند درجات پایین‌تر اولیاءالله هم هر چی می‌خواهند از خداوند می‌خواهند. ولی به قول مثنوی مولوی:

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیاء که دهانشان بسته باشد از دعا<sup>۲</sup>  
آنوقت چرا چطور؟ به زبان خاموشند.

خامشند و نعره‌ی تکرارشان می‌رود تا عرش و تخت یارشان<sup>۳</sup>

اینها را هم خداوند بدون اینکه به زبان چیزی بیاورد خودش دلشان را می‌داند. نمونه‌ی اینها در پیغمبران، ابراهیم علیه السلام است. وقتی ظاهراً دیگر کار تمام بود حکم قطعی نمود صادر شده بود، او را در فلاخن گذاشتند، چیزی که در آتش پرتاب کنند. فرشته‌ای آمد، حالا جبرئیل بود یا هر که فرق نمی‌کند. بندگان خدا همه‌شان بنده‌ی خدا هستند. آمد گفت که من در خدمت هستم. می‌خواهی تو را نجات بدهم و از اینجا ببرم؟ چه نیازی داری؟ حضرت فرمود: نیاز؟ سر تا پا نیازم، اما نه به تو، به ارباب تو. جبرئیل گفت: چرا پس نمی‌گویی؟ گفت: چه بگویم؟ نیازم به کسی است که من را از خودم بهتر می‌بیند. همه چیز را می‌بیند، هر چه مصلحتش باشد خواهد کرد. البته این مقامی است که ما هنوز زود است در موردش فکر کنیم، چه به اینکه اینطوری باشیم. ولی بدانیم چنین مقامی هست.

می‌فرمایند وقتی که می‌خواهید دعا کنید، هر دسایی دارید، هر خواسته‌ای دارید، فکر کن، همان آداب دعا را رعایت کن. آداب دعا نه اینکه خداوند مثل بشر می‌گوید چرا بی ادب آمدی؟ خداوند همه چیز را می‌داند، ولی تو آداب دعا را رعایت کن. برای خودت رعایت کن؛ یعنی چون باید با خلوص نیت باشی، آداب دعا این است که در آنوقت از همه چیز چشم ببوشی. چون باید تمام حواست متوجه آن خواسته باشد. باید با حواس جمع باشی. دیگر فکر این طرف، آن طرف نکنی و مشغول کار نباشی؛ یک دعای الکی بکنی، آن دعا نیست. بعد از اینکه آداب را رعایت کردی، نگاه کن از چه کسی داری چیزی می‌خواهی؟ از کسی می‌خواهی که درون تو را از خودت بهتر می‌شناسد. به قول دنیای امروز می‌گویند: خودآگاه و

۱. سوره شرح، آیات ۳-۱.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۹.

ناخودآگاه که بعضی جلوتر رفته‌اند و گفته‌اند: خودآگاه، ناخودآگاه، نیمه‌آگاه. حالا به هر جهت، این بحث روانشناسی را نمی‌خواهیم اینجا بگوییم. یک چیزهایی در عمق ضمیرت هست که خودت خبر نداری ولی خداوند بر آنها مسلط است.

بعد بین چطوری می‌خواهی؟ چطوری می‌خواهی یعنی با چه عبارتی؟ نه با زبان با چه دلی؟ بعضی‌ها می‌گویند ما هر چه می‌خواهیم، هر چه دعا می‌کنیم قبول نمی‌شود. من پیش مردم خجالت زده می‌شوم. مگر خداوند تعهد کرده هر چه تو بخواهی به تو بدهد؟ خداوند خالق ماست، ما بنده‌ی اویم. نه العیاذبالله خدا بنده‌ی ما، که ما هر چه بخواهیم خدا مجبور باشد بدهد. نخیر! این توقع که هر چه بخواهیم خداوند می‌دهد، نه، اینطور نیست؛ البتّه آنچه که ما بخواهیم.

عظمت خداوند را و بزرگی او را بفهم و در نظر بیاور؛ یعنی وقتی بزرگی و عظمت او را در نظر بیاوری، کوچکی خودت را در نظر می‌آوری و هر چه از پایین‌تر از کوچکی فریاد بزنی (فریاد دل) چیزی بخواهی، امید اجابتش بهتر و بیشتر است. بعد هم بین که چه می‌خواهی؟ آن چیزی که می‌خواهی حق است یا باطل است، چیست؟

کسی دعا می‌کند آنچه که نفرین می‌گویند، برای دیگران بد می‌خواهد، اگر هم خداوند قبول کند، بدش به خود این شخص برمی‌گردد، در تاریخ می‌نویسند، در *ناسخ‌التواریخ* هست که در زمان فتحعلی‌شاه که با روس‌ها جنگ می‌کردند، آنها یک سرداری داشتند، اینها می‌نویسند «اشپختور» که قاعدتاً همان «انسپکتور» باشد. اشپختور خیلی مسلمین را کشته بود و خیلی فتح می‌کرد. به فتحعلی‌شاه گفتند که یک شیخ محمد اخباری هست. مرد زاهدی، گوشه‌گیری است. بگو دعایی بکند که این از بین برود، خیلی مسلمین را می‌کشد. مثل اینکه اهل نیشابور هم بوده است. فتحعلی‌شاه فرستاد، او آمد و این حرف را گفت. گفت: نه من نمی‌کنم، هر چه اصرار کرد، جلسات متعددی اصرار کرد، بالاخره گزارشات جبهه را گفتند که این مسلمین را خیلی می‌کشد، تو با یک نفر که از خدا بخواهی و دعا کنی این کشته بشود، مسلمین را نجات می‌دهی. این را که گفتند، شل شد و قبول کرد. گفت ولی خود من هم سر این خواهم رفت، باید بروم.

همین است که گفتم به خود شخص برمی‌گردد، همین کار را کرد، حالا مفصل است، بقیه‌اش زیاد مهم نیست. بعد از چهل روز، او کشته شد، او را کشتند. ولی خود این شیخ محمد اخباری به عتبات رفت، اصلاً از آنجا، از فتحعلی‌شاه، فرار کرد. به عتبات رفت و در فتنه‌ی وهابی‌ها کشته شد.

این است که انسان باید بداند چه می‌خواهد؟ خداوند می‌فرماید که: *وَيَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالسَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا*<sup>۱</sup> می‌فرماید که انسان یک چیز سری را می‌خواهد و با همان سماجی که یک خیری را

می‌خواهد و نمی‌داند که این شرش است. وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ<sup>۱</sup> انسان عجول است و عجله هم دارد که این کار را بکند، نمی‌داند که این کار به ضررش است. ولی خداوند از راه لطف و رحمتی که دارد آن را برآورده نمی‌کند. این است که در شرح ادعیه هم نوشته‌اند که هر دعایی که شرایط داشت، به اجابت نرسید، آن است که مصلحت آن شخص در آن نبوده است. خداوند از راه لطفی که دارد، نفهمی او را جبران می‌کند، یعنی آن خواسته را عملی نمی‌کند.

بسیار دیده شده که هرکدام‌مان در زندگی خودمان نگاه کنیم، یک اموری را دیده‌ایم که ما بد می‌دانستیم، خوب در آمده است. یک اموری که مصرانه به دنبالش بودیم و از خدا می‌خواستیم انجام بشود، انجام نشده، ناراحت شدیم، بعداً معلوم شده که همین کار، خیرش است. بنابراین هر چه از خداوند صادر می‌شود خیر است.

در آن آیهی قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>۲</sup> می‌فرماید: بِيَدِكَ الْخَيْرُ، خیر به دست توست. إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ به هر چیز توانایی. پس آنچه واقع می‌شود خیر است. ما ممکن است خیرش را نفهمیم.

این است که در واقع ضمن هر دعا، از خدا بخواهیم که خدایا این دعای ما اگر خیر است که اجابت کن و به هرجهت چه اجابت فرمودی، چه نفرمودی، به مشیّت تو، اراده‌ی تو، تسلیم هستم و می‌دانیم که مسلماً خیر همان است. خدایا یک کاری کن که ما از آن اول بفهمیم خیر است. چون اول نمی‌فهمیم که این طریق خیر است، ناراحت می‌شویم، بعد می‌فهمیم. خدایا توفیق بده که ما از همان اول بفهمیم آنچه که واقع شده خیر است، تا آرامشی پیدا کنیم ان شاءالله.

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

## (مت دوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَسئِلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَنْ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ، فَقَالَ: كُلُّ اسْمٍ مِنْ انْمَاءِ اللَّهِ. فَفَرَّغَ قَلْبِكَ عَنْ كُلِّ مَا سِوَاهُ وَادْعُهُ بِأَيِّ اسْمٍ شِئْتَ فَلَيْسَ لِلَّهِ فِي الْحَقِيقَةِ اسْمٌ دُونَ اسْمِ، بَلْ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَجِيبُ الدُّعَاءَ عَنْ قَلْبٍ لَاهٍ. قَالَ الصَّادِقُ ﷺ: إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَسْتَلَّ رَبَّهُ إِلَّا أَعْطَاهُ فَلْيُتَيَسَّرْ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَلَا يَكُنْ رَجَاؤُهُ إِلَّا مِنَ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَإِذَا عَلِمَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ مِنْ قَلْبِهِ لَمْ يَسْتَلْهُ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُ. فَإِذَا آتَيْتَ بِمَا ذَكَرْتَ لَكَ مِنْ شَرَائِطِ الدُّعَاءِ وَأَخْلَصْتَ سِرِّكَ لَوَجْهِهِ، فَأَبَشِّرْ بِأَحَدِي ثَلَاثٍ: إِمَّا أَنْ يُعْجَلَ لَكَ مَا سَأَلْتَ، وَإِمَّا أَنْ يَدْخَرَ لَكَ مَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ، وَإِمَّا أَنْ يَضْرِبَ مِنْكَ مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَوْ أَرْسَلَهُ إِلَيْكَ لَهَلَكْتَ. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: مَنْ سَعَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي أُعْطِيَتْهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ لِلْسَّائِلِينَ. قَالَ الصَّادِقُ ﷺ: لَقَدْ دَعَوْتُ اللَّهَ مَرَّةً فَاسْتَجَابَ لِي وَتَسَيَّتُ الْحَاجَةَ لِإِنَّ اسْتِجَابَتَهُ بِإِقْبَالِهِ عَلَيَّ عِنْدَ دَعْوَتِهِ أَعْظَمُ وَأَجَلُّ مِمَّا يُرِيدُ مِنْهُ الْعَبْدُ وَلَوْ كَانَتْ الْجَنَّةُ وَنَعِيمُهَا الْأَبَدَ. وَلَيْسَ يَعْقِلُ ذَلِكَ إِلَّا الْعَالِمُونَ الْمُحْتَوُونَ الْعَارِفُونَ الْعَابِدُونَ بَعْدَ صِفْوَةِ اللَّهِ وَخَوَاصِهِ.<sup>۲</sup>

در مورد دعا می فرمایند: وقتی که خود را برای دعا خالص کردی، خداوند هر چه بخواهی به تو می دهد. البته اینجا برای کسی که به این مقام رسیده یک نکته ای به نظر می رسد. می فرمایند: وقتی خودت را خالص کردی، إذا أَخْلَصْنَا الدُّعَاءَ تَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْإِجَابَةِ<sup>۳</sup> خالص شدیم برای خداوند، آنچه بخوایم به ما می دهد. اگر برای خداوند خالص بشویم، خواسته ای برایمان نباید بماند. این داستانی که می گویم در خیلی موارد می شود به عنوان مثال گفت. حالا می گویم چون در ضمن مطلب به آن تمسک خواهیم کرد. در کتب عهد عتیق، کتاب مقدس، در رساله های عهد عتیق، حالا یادمان نیست در کدام رساله، خداوند از چند بنده ی خاصش که از پادشاهان آنها بودند و از انبیای درجه دوّم و مردان صالحی بودند، گفت خواسته تان چیست؟ تا به شما بدهم. خداوند خواسته شان را به آنها داد. از یکی پرسید، گفت من در مقابل تو خواسته ای ندارم. تو را می خواهم، خودت را می خواهم. خداوند فرمود: به پاس اینکه این حرف را زدی آنچه به همه ی آنها دادم و آنچه خودت هم به خاطر نمی رسد، به تو می دهم و در داستان آمده که بعد دامنه ی قدرتش وسیع شد.

وقتی که ما برای خداوند خالص می شویم، خداوند آنچه بخوایم به ما می دهد. اگر هم چنین چیزی را نگفته بود، ما خودمان را برای خداوند خالص کنیم، در آن صورت به جایی ممکن بود می رسیدیم که اراده ی الهی در اراده ی ما تجلی می کرد. به این معنی، شعر حافظ که می گوید: «چرخ بر هم زخم ار غیر مرادم گردد». یا از عارفی پرسیدند، چگونه می گذرانی؟ گفت: چگونه روزگار می گذرد بر کسی که هر

۱. شب جمعه، تاریخ ۸۰/۱۱/۱۸ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۸۰-۷۸.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۶۶.

چه می خواهد می شود، هر چه می خواهد می کند، هر چه می خواهد می خورد و مانند آن. تعجب کردند، گفتند: چطور چنین چیزی می شود؟ گفت برای اینکه من چیزی نمی خواهم جز آنچه محبوب می خواهد، چیزی نمی خورم جز آنچه محبوب بدهد. بنابراین هر چه او بدهد من همان را می خواهم. این است که غیر از اراده‌ی من، غیر از میل من نمی شود.

بطور کلی هم اگر خداوند دعا نمی گفت، ما به این مناسبت اگر چیزی از خدا می خواستیم و برای خدا خالص می شدیم، خدا آن را به ما می داد. به طریق اولی وقتی خودش می فرماید دعا کنید، از من بخواهید، اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ<sup>۱</sup> بخوانید مرا، بخواهید مرا تا اجابت کنم. خودش فرموده است. بنابراین، بخوانیم، اجابتش را خودش تضمین کرده است. به همین دلیل، به همین عبارت، گفته اند که برای اینکه بیشتر به استجاب دعایمان مطمئن باشیم، بهتر است همان دعاهایی که خداوند از زبان بندگان صالحش بیان کرده همان دعا را بخوانیم. رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا<sup>۲</sup> همین عباراتی که خود خداوند به زبان ما داده است.

خداوند می فرماید: آدم و حوا را که فرستادم بعد کلماتی برایش تلقین کرد. البته منظور از کلمات فقط بیان نیست و آنها خواستند و خدا توبه شان را قبول کرد و آنها را بخشید. بنابراین، این عباراتی که در اینجا در قرآن به عنوان دعا از قول بزرگان فرموده است آنها خیلی بهتر و مؤثرتر است و بهتر در قلب مؤمن می نشیند.

در اینجا چون گفته اند که کسی با اسم اعظم، خدا را بخواند، خداوند جواب می دهد، اسم اعظم چیست که در اینجا گفته اند؟ راجع به اسم اعظم یک بار صحبت شد، مثل اینکه جلسه پیش بود. از قول حضرت صادق اینجا نوشته است که حضرت صادق فرمودند که اسم برای خداوند فرق نمی کند. او مقتدر است و بر همه چیز مسلط است. هر اسم خدا را که بخوانید و دلتان را از غیر خدا فارغ کنید همان اسم اعظم است. برای ما آن اسمی که به ما تلقین شده، آن اسم اعظم است، ولی به شرط فَرَّغْ قَلْبِكَ که اینجا نوشته اند. قلب را از غیر آن اسم خالی کنیم و به آن توجه کنیم، در آن صورت همان اسم اعظم است.

البته در اخبار و احادیث دیگری هست که اسم اعظم را می گویند هفتادوسه کلمه بود و هفتادودو کلمه اش را خداوند به پیغمبر ما گفت، یک کلمه اش را جزء اسرار نگاه داشت. به عیسی چند تا فرمود. دو حرف از اینها را گفت که با آن مرده را زنده می کرد و اخباری از این قبیل هم هست که البته نمی دانم، صحت آن به عهده‌ی متخصصین روایات است که آیا صحیح هست یا نه. ولی به هر جهت اسم اعظم اینطوری که اینجا از قول حضرت صادق فرموده اند، وقتی خداوند را با هر اسمی بخوانیم جواب می دهد.

این در زندگی عادی ما هم هست. البته وقتی اسمی یکی را می دانید، به هر اسمی صدایش بزنید،

۱. سوره غافر، آیه ۶۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

جواب می‌دهد. منتها این توقع هست که شمایی که با او هم‌زبان هستی رعایت ادب را بکنی. بگویند آقای فلان یا خانم فلان. ولی از یک نفر که بیگانه است، از یک نفری که فرض کنی افغان‌ها مثلاً زبان فارسی دارند ولی به روش خاص خودشان، یا یک خارجی که زبان فارسی یاد گرفته اگر این آقا بگوید «اوهو حسن» شما قبول می‌کنید، می‌ایستید جوابش را می‌دهید ما هم در مقابل عظمت الهی هیچ هستیم. ناشی، عوام.

اگر با خلوص نیت، یعنی قصد بی‌ادبی نداشته باشیم، به هر نامی خدا را بخوانیم قبول می‌کند. البته اینکه فرموده‌اند بهتر است که هر حاجتی از خداوند دارید، خداوند هزار اسم دارد، هر حاجتی دارید او را با آن اسم متناسب با آن حالت بخوانید. یعنی وقتی که مثلاً روزی شما و خانواده‌تان تنگ است و از خداوند می‌خواهید امکانات بیشتری به شما بدهد بگویند «یا رزاق». البته اگر هم بگویند «یا قهار» باز هم خدا می‌شنود ولی یک وقت ممکن است با صفت قهار با شما برخورد کند، تنگ‌تر می‌شود. این است که باید گفت «یا رزاق». مثلاً وقتی بیماری دارید یا بیمار هستید، شفا از خداوند می‌خواهید به اسم «یا شافی» او را بخوانید ولی باز هم به هر اسمی بخوانید خداوند قبول می‌کند.

هر کسی که می‌خواهد خداوند جواب سؤالش را بدهد باید هدفش را منحصرأ متوجه خداوند کند؛ یعنی قطع امید از همه‌ی مخلوق خداوند بکند. از همه قطع امید بکند. یعنی این قطع امید یا به تدریج حاصل شده یا از اول در این مقام و در این حال هست که می‌داند از بندگان کاری نمی‌آید جز اینکه خداوند بخواهد. برای اینکه اگر از خداوند بخواهید ولی در دلتان به فلان کس و فلان کس هم امید داشته باشید (البته در زندگی باید حساب‌ها را کرد، دید و بازدید و همه‌ی این حرف‌ها هست، نباید ترک کرد) ولی اینکه امید به اینها بسته باشد، نه! امید فقط به خداوند باید داشت. چون اگر غیر از این باشد مثل اینکه برای خداوند شریک قائل شده‌ایم. گفتید خدایا این کار را بکن، فلان کس هم این کار را بکند، یا فلان کس هم بکند. إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ<sup>۱</sup> خداوند اینکه به او شرک بورزند، کسی را شریک عظمت او بگذارند نمی‌بخشد. در این صورت پس چطور به شما جواب بدهد وقتی که دعا می‌کنید.

در دعای خالصانه یکی از این سه حالت ممکن است پیدا بشود. یا اینکه خداوند او را به شما می‌رساند یا اینکه نمی‌رساند که اگر نرساند دو صورت است. یا نمی‌رساند و برای شما ذخیره می‌کند برای روز قیامت، مثلاً وقتی از خداوند توفیق عبادت بخواهید که خداوند توفیق بده من این ماه رمضان بتوانم روزه بگیرم، خدایا توفیق بده من سحر بلند شوم، اگر هم بلند نشود، خداوند همین خواسته را برای شما ذخیره می‌کند و یک روزگاری به شما می‌دهد. یعنی همین خواسته خودش ذخیره‌ای برای شماست.

یا اینکه اگر خداوند دعای شما را استجابت نمی‌کند، چیزی است که به ضرر شماست. برای اینکه خداوند خیر ما را می‌دهد.

سرنوشت ما به دست خود نوشت خوش‌نویس است او، نخواهد بد نوشت

هر چه می‌نویسد خوب است. حضرت صادق از قول خداوند می‌فرماید: کسی که به یاد من بود، به جای اینکه چیزی از من بخواهد، یاد من بود، همیشه ذکر من را گفت، بیشتر از آنچه می‌خواست را به او می‌دهم. همین داستان پادشاه یهود که گفتم وقتی از خدا جز خدا نخواهیم، خدا هر دو را می‌دهد. آیه‌ی قرآن دارد که: *فَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا* خداوند در دنیا به ما خوبی‌ها برسان. خداوند می‌فرماید اینها را به او می‌دهیم ولی آخرت ندارد. ولی دنباله‌اش می‌فرماید: *وَمَنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ*<sup>۲</sup> می‌فرمودند که انسان وقتی نزد بزرگی می‌رود درست است خودش خیلی حقیر است ولی چیز حقیری نباید بخواهد. اگر نزد یک کریمی، مثلاً پادشاهی می‌رود و او می‌گوید از من چه می‌خواهی؟ نمی‌گوید یک ناخن‌گیر به من بده، نمی‌گوید یک کیلو کشمش بده، نزد خدا هم که بروید، کم نباید بخواهید. هر چه ما به فرمان برسد، به دلمان برات بشود، از کرم او کمتر است. این است که منتها فرموده است که اگر به جای دعا به ذکر من توجه کنید، بیشتر از آنچه بخواهی به شما می‌دهم.

حضرت می‌فرماید یک‌بار خدا را خواندم، دعایی کردم (البته این حالات آنها را ما نباید متوقع باشیم که الان ما هم چنین باشیم، همین که بدانیم یک چنین حالاتی هست، به سمت آن برویم) یک‌بار از خداوند دعا می‌کردم، از خداوند مطلبی را خواستم، صدای لبیک خداوند را شنیدم. فرمود: لبیک، چه می‌خواهی؟ یادم رفت چه می‌خواهم؟ در این مسیر به آن مقامی برسیم که صدایش بزنند با او حرف بزنند، همه چیز یادش می‌رود جز همان لذت حرف زدن. کمالی که در قرآن هم هست که در اولین مکالمه‌ی خداوند با حضرت موسی، خداوند فرمود: *وَمَا تَلَكَ يَمِينِكَ يَا مُوسَى*<sup>۳</sup> این چیست در دست تو؟ خدا می‌دانست چیست، می‌خواست او را به شرف کلیم مفتخر کند. موسی هم می‌توانست بگوید این عصای من است و تمام شد. ولی برای اینکه این لذت مکالمه با خداوند را طول بدهد، مفصل گفت. گفت این عصای من است، به آن تکیه می‌دهم، راه می‌روم، با آن برگ‌ها را برای گوسفندان می‌ریزم که بخورند، یک کارهای دیگر هم با آن دارم. شاید به اینجا که رسید دیگر از خودش هم فراموش کرد، نمی‌دانست چه کار دیگری دارد. منظور این است که لذت مشافهه، مکالمه، آنچنان در حضرت موسی تأثیر کرد و اینجا در حضرت صادق، که فرمودند، خواسته‌ای که بود یادشان رفت.

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۱.

۳. سوره طه، آیه ۱۷.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة متکی به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام از روایاتی که از حضرت رسیده فصل بندی کردند و فصلی که امشب ان شاء الله خوانده می شود: فی الصوم یعنی در روزہ. صوم یعنی روزہ. صوم یا صیام به معنای روزہ.

قال الصادق علیه السلام قال النبي صلی اللہ علیہ وسلم الصَّوْمُ جُنَّةٌ أَى سِتْرَةٌ مِنْ آفَاتِ الدُّنْيَا وَحِجَابٌ مِنْ عَذَابِ الْأَجْرَةِ فَإِذَا صُمْتَ فَأَنْوِ بِصَوْمِكَ كَفَّ النَّفْسَ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَقَطَعَ الْهَمَّةَ عَنْ خُطُوبَاتِ الشَّيْطَانِ وَأَنْزَلَ نَفْسَكَ مَنْزِلَةَ الْمَرْضَى لِأَشْتَهَى طَعَامًا وَلَا شَرِبًا مُتَوَقِّعًا فِي كُلِّ لِحْظَةٍ شِفَاءَكَ مِنْ مَرَضِ الدُّنُوبِ وَطَهَّرَ بَاطِنَكَ مِنْ كُلِّ كَدْرٍ وَعَقْلَةَ وَظَلَمَةَ يَقْطَعُكَ عَنْ مَعْنَى الْأَخْلَاصِ لَوْجِهِ اللَّهُ تَعَالَى قِيلَ لِبَعْضِهِمْ إِنَّكَ ضَعِيفٌ وَإِنَّ الصَّيَامَ يُضْعِفُكَ قَالَ إِنِّي أَعِدُّكَ بِشَرِّ يَوْمٍ طَوِيلٍ وَالصَّبْرَ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ تَعَالَى أَهْوَنَ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى عَذَابِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزَى بِهِ فَالصَّوْمُ يُمِيتُ هَوَى النَّفْسِ وَشَهْوَةَ الطَّبْعِ وَفِيهِ حَيَاةُ الْقَلْبِ وَطَهَارَةُ الْجَوَارِحِ وَعِمَارَةُ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَالشُّكْرُ عَلَى النِّعَمِ وَالْإِحْسَانُ إِلَى الْفُقَرَاءِ وَزِيَادَةُ التَّضَرُّعِ وَالتَّخَشُّعِ وَالْبُكَاءِ وَحَبْلُ الْأَلْتِيَاءِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَسَبَبُ إِنْكَسَارِ الشَّهْوَةِ وَتَخْفِيفِ الْحِسَابِ وَتَضْعِيفِ الْحَسَنَاتِ وَفِيهِ مِنَ الْقَوَائِدِ مَا لَا يُحْصَى وَكَفَى مَا ذَكَرْنَا مِنْهُ لِمَنْ عَقَلَ وَوَفَّقَ لِاسْتِعْمَالِهِ<sup>۲</sup>

صوم به معنی روزہ است، دو عبارت در تمام ادیان است. البتہ تمام ادیان الهی روح و معنایشان یکی است. عبادات اظهار بندگی به درگاه خداوند است یا آماده کردن خود برای تعالیم است. این است که عبادات ممکن است در هر مذهبی در هر دینی از ادیان الهی به یک نحو خاص باشد و بعضی عبادات ممکن است در بعضی ادیان نباشد. مثلاً حج در دین عیسی علیه السلام و موسی علیه السلام به این صورت نیست، بعد تفاوت های دیگری دارد. این بطور نمونه است. ولی نماز و روزہ در همه ی ادیان هست منتها در هر دینی یک نوع است.

در یهود یک روزہ ای دارند که مدتی اوایل اسلام بعضی مسلمین می گرفتند، قبل از اینکه احکام روزہ معین بشود به نام روزہ ی وصال. وصال یعنی وصل کردن. سه روز پشت سر هم روزہ می گرفتند، مثلاً سر افطار یک چایی می خوردند، یک نانی می خوردند، باز یک سره روزہ بودند که در اسلام روزہ ی وصال منع شد. یعنی حتماً باید در موقع افطار، افطار کرد. نخوردن دستور خداست، خوردن هم دستور خداست. هر دو به یک اندازه عبادت است و ترکش به یک اندازه گناه.

در اسلام احکام ظاهری آن را می دانید که چیست؟ شاید بشود این آیه وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ

۱. تاریخ ۲۵/۱۱/۸۰ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۸۴-۸۲.

قَدْ دُتُّ، یعنی این را از نعمت‌های خدا به دیگران هم بده. یکی از این نعمت‌ها علم و دانش است که کسی که مطلبی علمی دارد این را بگوید و به دیگران انتقال بدهد. همینطور نعماتی که داده در راه خداوند خوب است انجام بدهد.

روزه هم یکی از انواع عباداتی است که بعضی از نعمات خداوند را برحسب امر خود خدا در راهش قربانی می‌کنیم. به این معنی که هرکس در روز ماه رمضان هم مسلماً طبق عادت میل به غذا پیدا می‌کند تشنگی پیدا می‌کند که علاقه‌مند به آب باشد، مایل به آب باشد ولی این میل خودش را بنابه امر خدا قربانی می‌کند. یک ایّامی برای این بشر اینطور بود که فرزندان خودشان را یا گاهی خودشان را قربانی می‌کردند که این در ادبیات ما مانده، در عبارت ما لغتش مانده ولی از روزی که خداوند برای اسماعیل فرزند ابراهیم، ذبیح فرستاد در واقع عملاً قربانی انسان را منع کرد. ولی به خود انسان گفت از خودت قربانی کن، از امیال و شهوات خودت قربانی کن، بده در راه خدا برود. در راه خدا دادن، یکی راجع به مال است در عالم ماده که همین وجوهات شرعی است که باید از مال خودش جدا کند و در راه خداوند به نحوی که خودش فرموده است خرج کند، یکی از وجود خودش است. زکات از وجود خودش یکی همین است که شهواتش را فدا کند، بدهد، کم کند، یا اینکه علمی که دارد چیزی که بلد است در معرض استفاده‌ی دیگران بگذارد.

حضرت صادق از قول پیغمبر می‌فرمایند روزه یک سپری است که تو را از آفات دنیا حفظ می‌کند و از عذاب آخرت مانع می‌شود و حجاب آن می‌شود. منتها وقتی که روزه می‌گیریم در ضمن نیت بکن، البته نیت می‌کنی که روزه بگیرم آن نیتی که در عبادات شرعی می‌گویند جزء آداب شریعت است که معلوم است سحر بلند می‌شوید یا سحری می‌خورید یا اگر بلند نمی‌شوید قبلاً هم نیت کردید که از اذان صبح چیزی نخورید، غیر از این نیت، نیت کنید که شهوات و امیال خودت را از اطاعت آنها خودداری کنی و به دنبال شیطان، جا پای قدم‌های شیطان نگذاری. خودت را در مقابل این امیال و این شهوات حساب کن به مثل مریضی که اشتهای طعام ندارد، اشتهای نوشیدن را هم ندارد و متوقّع و منتظر شفای خودش است.

بیماری برای همه‌ی ما آمده، دیده‌ایم در یک حالتی هیچ اشتهایی به غذا نداریم، اشتهای به آب نداریم هیچی نداریم و هر لحظه منتظریم که اگر دوایی می‌خوریم اثر کند شفا بدهد. روزه را هم به منزله‌ی آن دوا بگیرد. یعنی هر لحظه منتظر باشید که خداوند ما را از کدورت‌های نفس و از تیرگی‌های دل خلاص کند.

همینطوری که گفتم روزه انواع و اقسام دارد. روزه‌ای که برای ما هست صورت ظاهرش همین

است که غذا، آب نخوریم، غیبت نکنیم چیزهایی که در رساله‌ها نوشته‌اند. اما در ضمن، وقتی که ما می‌گوییم روزه، قربانی کردن بعضی شهوات و امیال است، این هر یکی از این امیال، هر یکی از این چیزها به یکی از اعضای ما بستگی دارد. مثلاً غیبت کار زبان است، ما باید روزه‌مان را به تمام اعضای مان تسری بدهیم. همینطوری که نفس می‌کشیم آن هوا به تمام اعضای ما می‌رسد روزه هم جزئی از تنفس ما می‌شود، جزئی از حیات ما می‌شود. دستمان از کار ناشایست روزه بگیرد، لاقلاً آن ایام را سعی کند که مثلاً با این دست کم‌فروشی نکند، به کسی ضربه نزند، دروغ ننویسد. چشم روزه بگیرد، یعنی خودش را حفظ کند از دیدن و نگاه کردن بر امور حرامی که خداوند گفته است. زبان را حفظ کند از غیبت و دروغ گفتن، پا را حفظ کند از اینکه به کار خطایی برود به نیت خطا قدم بردارد، به این طریق تمام اعضای خودش را باید حفظ کند. البته روزه ضعف می‌آورد. پرسیدند گفتند روزه ضعف می‌آورد چه باید بکنیم؟ پاسخ دادند که ضعف بدن یکی از خواص روزه است، بله ضعف می‌آورد ولی باز هم باید گرفت. این جزء خاصیتش است. خاصیت بدنی‌اش هم این است که گفته‌اند صوموا صحوا، روزه بگیرد صحت و سلامتی پیدا می‌کند. این سلامتی، هم سلامتی روح است و هم سلامتی جسم.

همه می‌دانیم در کتاب‌های علمی نوشته‌اند که یاخته‌های بدن ما یک مقداری غذا ذخیره دارند احساس کردیم که وقتی موقع غذای ماست، اگر اشتها داریم، میل داریم اگر نخوریم می‌توانیم یک مدتی مقاومت کنیم، بدنمان مقاومت می‌کند این مقاومت به منزله‌ی ذخیره‌ای است که بدن در انبارهایش دارد تمام چیزهایی که خوردیم، جذب کردیم حل نشده از بین نرفته. یک مقداریش مانده و اینها در انبار می‌ماند، مثل ذخیره‌ای که داریم مدتی باید این ذخیره را مصرف کنیم و دو مرتبه این انبار پر شود تا اینها کهنه نشود. مصرف کردن ذخیره‌ی بدن حین روزه است. در اثر روزه ذخایر اضافی بدن مصرف می‌شود و ذخیره‌ی جدید جایش می‌آید یا گفته‌اند البته در بعضی روایات این عبارت این قسمت نیست: به کسی گفتند روزه برای تو ضعف می‌آورد، ضعیف می‌شوی. گفت: بله ضعیف می‌شوم ولی من به واسطه‌ی روزه خودم را مسلح می‌کنم برای روز طولانی که شرم نداشته باشم. یعنی روز قیامت، این ضعف را برای آنجا می‌خواهم نگه‌دارم.

باز فرمایش حضرت صادق، نقل قول از پیغمبر و نقل قول از خداوند که خدا گفت البته آیه‌ی قرآن نیست ولی قاعداً حدیث قدسی است، خداوند فرموده روزه برای من است و من به او جزا می‌دهم. یعنی روزه حدّ اعلاّی خلوص را ممکن است. در هر عبادتی خلوص ممکن است خدشه‌دار شود ولی در روزه چون یک امر طولانی است خلوص نسبت به خداوند کمتر خدشه‌دار می‌شود. این است که خداوند فرموده روزه برای من است و من به آن روزه جزا می‌دهم. روزه هواهای نفس را و شهوات طبیعت را می‌کشد. آب، غذا و غیره هم داریم به واسطه‌ی طبع، هوی یک چیزهایی اضافه بر آن است. یعنی مثلاً

خدای نکرده حسد، میل به برتری، برتری بیجا و الاً میل به برتری در پیغمبران هم هست. فرمود که **وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا**، خدایا مرا پیشوای متقین قرار بده. این یکی از پیغمبران بود، مثل اینکه حضرت ابراهیم باشد. نه اینکه من رئیس‌شان باشم، یعنی اینقدر تقوای من را زیاد کن که من واقعاً از همه جلوتر باشم، ولی خودخواهی و ریاست‌طلبی و امثال اینها که جزء طبیعت ما نیست حیوانات ندارند یک چنین چیزی، این را می‌گویند طبع. اینها را می‌کشند و از بین می‌برد و دل را حیات می‌دهد به این معنی که حالا ممکن است در یک حالتی از گرسنگی یک قدری غفلت برایمان بیاید ولی معمولاً در روزه در موقع گرسنگی اندکی دقت کنیم دلمان زنده می‌شود یعنی هیچ اشتهایی نداریم. شما ساعت یازده الی دوازده غالباً فکر می‌کنید چه بخورید؟ کجا بروید؟ ولی در روز روزه هیچ برنامه‌ی اینطوری ندارید، آرام‌تر هستید. ظاهر و باطن را آباد می‌کند. باطن را که همین طریق محبوب را انتخاب کردید و برای امر محبوب دندان به جگر گذاشتید. نه چیزی می‌خورید، نه می‌آشامید، نه غیبت می‌کنید، نه دروغ می‌گویید یک مدتی لااقل تمرین می‌کنید که بعد بتوانید همه‌ی این حالات را همیشه داشته باشید. بر نعمت‌های الهی شکر می‌کنید و طبق مستحبات هم آن اضافاتی که برای شما هست، یعنی غذا را کم کردید آن اضافات را به نیازمندان تقدیم کنید. تضرع و خشوع و گریه البته آنهایی که اهل گریه هستند، گریه بستگی به طبع هم دارد. اینها زیاد می‌شوند. تضرع و خشوع یعنی مجال این را پیدا می‌کند چون توصیه شده است در ماه رمضان در روزه قرآن زیاد بخوانید. البته آنکه توصیه کردند به آنکه مخاطبشان بوده مخاطب امام عرب بودند و قرآن را می‌فهمیدند. ما قرآن را که می‌خوانیم باید معنایش را هم دقت کنیم بفهمیم. خداوند حساب ما را در مدت روزه سبک می‌کند، تخفیف می‌دهد یعنی بسیاری از خطاهای ما را می‌بخشد و به عکس حسناتی اگر داشته باشیم چند برابر می‌کند. همچنین بسیاری فواید دیگری در روزه هست البته روزه‌ای که با تمام شرایط باشد و روزه‌ای که با تمام وجود روزه گرفته باشیم ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب زکات از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة کتابی که بر مبنای فرمایشات حضرت صادق علیه السلام تنظیم شده.

قال الصادق علیه السلام: فَزَكَاةُ الْعَيْنِ النَّظَرُ بِالْعَبْرِ وَالْعَصُّ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَمَا يُضَاهِيهَا وَزَكَاةُ الْأُذُنِ اسْتِمَاعُ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْقُرْآنِ وَفَوَائِدِ الدِّينِ مِنَ الْمُوعِظَةِ وَالصَّيْحَةِ وَمَا فِيهِ مَجَانَّتُكَ بِالْإِعْرَاضِ عَمَّا هُوَ ضِدُّكَ مِنَ الْكُذْبِ وَالنَّيْبَةِ وَأَشْبَاهِهَا. وَزَكَاةُ اللِّسَانِ التُّصْحُّ لِلْمُسْلِمِينَ وَالتَّيَقُّظُ لِلنَّافِلِينَ وَكَثْرَةُ التَّسْبِيحِ وَغَيْرُهُ وَزَكَاةُ الْيَدِ الْبَدَلُ وَالْعَطَاءُ وَالسَّخَاءُ بِمَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْكَ بِهِ وَتَحْرِيكُهَا بِكِتَابَةِ الْعِلْمِ وَمَنَافِعِ يَنْتَفِعُ بِهَا الْمُسْلِمُونَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَالْقَبْضُ عَنِ الشُّرُورِ. وَزَكَاةُ الرَّجُلِ السَّخَى فِي حُقُوقِ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ زِيَارَةِ الصَّالِحِينَ وَمَجَالِسِ الذِّكْرِ وَإِصْلَاحِ النَّاسِ وَصَلَةِ الرَّحِمِ وَالْجِهَادِ وَمَا فِيهِ صَلَاحُ قَلْبِكَ وَصَلَاحِ دِينِكَ. هَذَا تَمَّاجْتِمِلُ الْقُلُوبُ فَهَمُّهُ وَالنَّفُوسُ اسْتِعْمَالُهُ وَمَا لَا يُشْرِفُ عَلَيْهِ إِلَّا عِبَادُهُ الْمُقَرَّبُونَ الْمُخْلِصُونَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى وَهُمْ أَرْبَابُهُ وَهُوَ شِعَارُهُمْ دُونَ غَيْرِهِمْ.<sup>۲</sup>

زکات لغتاً یعنی پاک کردن. زکات با «ز» یعنی پاک کردن. چون زکی که می‌گویند. زکی اگر با «ز» بنویسند به معنی پاک. یکی از القاب امام حسن مجتبی علیه السلام الزکی است و امام حسن عسکری را هم بعضی‌ها الزکی گفته‌اند. ذکی با «ذ» به معنای باهوش است، هوشیار، ذکاوت. از ذکاوت می‌آید. زکی لغتاً یعنی پاک کردن ولی عرفاً اصطلاح شده است در زکات مال. چون آنچه که مقرر شده است هرکسی از مال خودش بردارد و در راه خداوند به طریقی که فرموده‌اند خرج کند در واقع مابقی مالش را پاک می‌کند. به این مناسبت اسمش را زکات گذاشتند. گفتیم از عباداتی که در همه‌ی ادیان است صوم است و صلوة. نماز و روزه در همه‌ی ادیان است. این است که در همه‌ی زبان‌ها، لغت‌ها برای صوم و صلوة لغت خاصی دارند. ما می‌گوییم نماز و روزه ولی زکات به آن معنای عرف شرعی در همه‌ی ادیان به صورت منظم نیست. چون مسیحیت دین حضرت مسیح. البته توصیه‌ی کمک به هم نوع، توصیه‌ی به گذشت، فداکاری و محبت شده است و گفته‌اند که دین محبت است. دین عیسی دین محبت و چون در این طرف ما از حضرت صادق علیه السلام هم داریم که فرمود هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ این است که اینطور می‌گویند. به اصطلاح تفرس می‌کنند می‌گویند که عیسی علیه السلام پیغمبر عرفا است یا عارف پیغمبران است. این تعبیر است و الا همه‌ی پیغمبران عرفان را داشتند. دین حضرت موسی نه. مقداری از اموال همه اشخاص باید بدهند چون آنها جامعه تشکیل دادند ولی حضرت عیسی فقط تعلیمات اخلاقی داشت. دین اسلام هم جامعیتش این است که هم به کار دنیا می‌پردازد و دستور می‌دهد هم به کار آخرت. هم دستورات اخلاقی دارد هم زکات

۱. تاریخ ۲/۱۲/۸۰ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۹۹-۹۷.

مال را واجب کرده است. زکات از اوّل هم مشخص بود. حتّی در سوره‌هایی که در مکه نازل شده در صفات مؤمنین می‌فرماید: فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ<sup>۱</sup> کسانی که در مال خودشان برای سائل و محروم حقی دارند. چقدر؟ نفرموده است. جای دیگری می‌فرماید باز هم در همان سوره‌های مکی که در مکه نازل شده: وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ<sup>۲</sup> همان معناست منتها فرمودند حَقٌّ مَّعْلُومٌ، مشخص‌تر کردند. یعنی اینقدر در نظرش این امر مهم است که مثل اینکه مسلم، معلوم است که این حق را باید بدهد. اما در مدینه که حضرت تشریف آوردند، حکومت تشکیل دادند، مبنای خرج حکومت در واقع از زکات بود. در آنجا به صورت یک حکم غیر از جنبه‌ی اخلاقی و جنبه‌ی ایمانی حکم حکومتی هم پیدا کرد یعنی در حکومت مثل مالیات که می‌گیرند زکات را می‌گرفتند در خزانه.

آنوقت‌ها البتّه مال، اموال عبارت بود از شتر که داشتند، گاو و گوسفند و خرما و کشمش و گندم و پولشان هم فقط طلا بود. اسکناس بعدها به اصطلاح بنا شد. اینکه ما در قرآن موارد زکات را نمی‌بینیم فقط مشخص است که زکات باید داد. راجع به خمس هم فرموده‌اند که: وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسُهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ<sup>۳</sup>، در مورد خمس فرموده‌اند که آنچه که غنیمت گرفتید که حالا این غنیمت هم بحث دارد، غنیمت گرفتید خُمُسُهُ، یک پنجم آن برای اینهاست که این خودش دو قسمت می‌شود که فرموده‌اند. بعدها یک قسمتش به رسول می‌رسد به پیغمبر، امام و ولی وقت که ائمه بودند و یک قسمتش به وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ، آنهايي که ذکر شد.

نصف خمس می‌شود عَشْر. عَشْرُ نِصْفِ خُمُسٍ است. اخباری هست که امام فرمودند در غیبت، سهم خودمان را به مؤمنین بخشیدیم، به پیروان خودمان. به هر جهت منظور این است که احکام مشخصی دارد اما در مورد زکات مواردی نفرمودند. این است که اگر ما بخواهیم الان در جزئیات هم آن را بررسی کنیم امروز تجار صاحب ثروت‌های عظیمی که نه گاو هست و نه شتر و نه گوسفند و نه کشمش و نه خرما و نه گندم اینها زکات ندارند، ولی آن زارعی که مثلاً گندم دارد، زکات دارد؟ نه! هم اینها دارند و هم آن. اینجا از موارد اجتهاد بوده که مجتهدین مقرر کردند و گفتند که نخیر منظور از طلا و نقره، پول است بنابراین به پول هم زکات تعلق می‌گیرد. این یک بحث فقهی است که زیاد کار نداریم.

زکات برای پاکی است. خداوند می‌فرماید که سهم من و در واقع این سهم را بدهید که مابقی مال تان پاک باشد. آنوقت‌ها سهم خداوند که می‌گوید خدا که آن بالا نیست که ما پول را بیندازیم بالا و خدا بگیرد. خدا فرموده است که چه بکنید! سهم مرا بدهید. این کارها را، این چیزها را انجام بدهید.

۱. سوره ذاریات، آیه ۱۹.

۲. سوره معارج، آیات ۲۵-۲۴.

۳. سوره انفال، آیه ۴۱.

کما اینکه در مورد اضافه بر زکات وقتی خداوند توصیه می‌خواهد بکند که بیش از زکات هم اگر دست‌تان می‌رسد کمک بکنید. می‌فرماید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً<sup>۱</sup>، کیست که به من قرضی بدهد تا برایش چند برابر بدهم؟ این آیه را که یهودی‌ها شنیدند گفتند که خدا فقیر است از ما وام خواسته است! إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ<sup>۲</sup>، خدا فقیر است از ما قرض می‌خواهد. بعد باز خداوند فرمود: أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ<sup>۳</sup>، خداوند غنی است. شما همگی فقیر به سوی خدا هستید. یک آیه‌ی دیگر که صریحاً عبارت آیه یادم نیست اشاره می‌کند می‌فرماید که اینها می‌گویند که خدا هم فقیر است بعد می‌فرماید اللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ<sup>۴</sup>.

این در ادبیات کشورهای اسلامی و در ادبیات اسلامی عرف شد که از هر چیزی زکات داده شود. مشهور است که می‌گویند زکات علم این است که به دیگران یاد بدهید. در اینجا می‌فرماید که در هر جزئی از اجزاء وجودت زکاتی هست برای خداوند. بلکه بر هر مویی از موهای بدن تو زکاتی هست برای خداوند و در هر لحظه‌ای از لحظات عمرت زکاتی هست برای خداوند. البته به نظر می‌رسد این (بر هر مویی از زلفان تو، از موهای تو زکات است) به عنوان نه اغراق بیجا، به عنوان تأکید بر این مطلب گفته شد. ولی دنباله‌اش که می‌فرماید در هر لحظه‌ای از لحظات زکات است. این زکات چیست؟ در این دقیقه‌ای که ما یک دقیقه عمر کردیم خداوند به ما این عمر را داده. به قول سعدی: «هر نفسی که فرو می‌رود مُمدّ حیات است و چون بر می‌آید مُفَرَّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب». همین که نفس می‌کشیم، نفس موجب حیات ماست. خداوند حیات داده، زکات این حیات را باید بدهید. اولش این است که در تمام لحظات به یاد خداوند باشید. دوش این است که به بندگان خداوند خدمت کنید. خداوند فرموده است که این بندگان من به منزله‌ی اعضای خانواده‌ی من هستند. یعنی فرض است، مثال زده است. یک خانواده‌ای که خداوند رئیس آن است، رئیس خانواده. در اینجا هم فرموده است که مساکین و نیازمندان خانواده‌ی من هستند. در مورد زکات باید این توجه را بکند که زکات لله، برای خداست، باید به خانواده‌اش بدهد. هر مالی که شما به کسی بدهکارید یا باید بدهید می‌روید در منزلش، اگر نبود به خانواده‌اش می‌دهید. زکات خدا را هم باید بروید در درگاه خدا، در بزیند اگر راهتان داد چه بهتر، اگر راهتان نداد به خانواده‌اش بدهید. این را احساس کنید که دارید برای خداوند کار می‌کنید. هر لحظه‌ای از لحظات، زکات دارد. یعنی زکات عمر این است که به غفلت نگذرانید. هر لحظه‌ای که می‌رود دیگر بر نمی‌گردد. ساعت که کار می‌کند به جلو می‌رود، دستی نیست که آن را برگرداند. این ساعت‌هایی که دست ماست ما برمی‌گردانیم، ولی ساعت زمان راه، ساعت عمر را فقط

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸۱.

۳. سوره فاطر، آیه ۱۵.

۴. سوره محمد، آیه ۲۸.

خداوند می‌تواند برگرداند. آن را هم در روز قیامت، خودش فرموده است برمی‌گردانیم، همه را برمی‌گردانیم ولی برای حسابرسی.

آنوقت در اینجا هم زکات هر عضوی را فرموده است البتّه خود ما تصوّر کنیم، فکر کنیم این مطالب را بهتر درک خواهیم کرد. فرموده‌اند زکات چشم این است که با عبرت نگاه کنید و چشم را از شهوات و آنچه که مشابه شهوات است بپوشانید. با عبرت نگاه کنید یعنی آن شعر مشهور که:

مرد باید که گیرد اندر گوش و ر نوشته است پند بر دیوار

از هر واقعه‌ای که می‌بینید، از هر قضیه‌ای که اتفاق می‌افتد برای خودتان، برای دیگران، عبرت بگیرید. این زکات چشم است. بطور کلی زکات هر عضوی در این است که در همان راهی که خداوند این عضو را داده است به کار ببریم. خداوند زبان را داده که ما ذکر خدا بکنیم. زبان داده است که به مردم یاد بدهیم. اینها زکاتش است. خداوند زبان نداده است که غیبت کنیم، دروغ بگوییم، تملّقات بیجا بکنیم. اینها درست ضد زکات است. یعنی نه تنها زکات آن نیست بلکه مصرف کردن در غیر مسیر خودش است.

زکات گوش، آن چیزی است که به گفته‌های حکمت، گفته‌های علم و دانش، گفته‌های قرآن و آنچه نظیر این است و در این زمینه است گوش بدهیم. البتّه فقط گوش دادنی که از این گوش بیاید و از این گوش رد بشود، نه! گوش بدهیم برای اینکه گوش دادن غیر از شنیدن است. سر و صدا می‌شود در خیابان رد می‌شوید می‌شنوید. ولی یک وقت صدایی می‌آید گوش می‌دهید. حواسمان را جمع می‌کنیم که این چیست؟ گوش دادن به فواید دین و علم و حکمت هم از این قبیل است که باید توجّه کنیم.

زکات دست، آن است که بخشش کنیم. سخاوت به خرج بدهیم و البتّه هر کاری که به دیگری ضرر می‌زند با دستان انجام ندهیم، نه اینکه با پا انجام بدهیم؛ لگد بزنیم، نه! دست چون وسیله‌ی درجه‌ی اول انسان است که آن را به کار می‌برد باید موظب باشد، در این چیزها به کار نبرد.

زکات پا، آن است که به جاهایی برویم، به راههایی برویم که آن راهها مرضی خداست. دیدن برادران، دیدن بزرگان، دیدن و زیارت قبور، اینها زکات پاست. اینها که فرموده‌اند چیزهایی است که همه متوجّه می‌شوند، به اصطلاح طبقه‌ی پایین‌تر هم حتّی متوجّه می‌شوند و اما آنهایی که مقربون هستند، مُخلصون خیلی چیزها می‌دانند، می‌فهمند. مقربون در آن سوره می‌گویند: وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً<sup>۱</sup>: اصحاب المشئمة و اصحاب المیمنة و مقربون. مقربون آنهایی هستند که از درجه‌ی مخلص و از درجه‌ی خیر هم بالاترند. یعنی کسانی هستند که به اندازه‌ی مورد توجّه خدا هستند که نزدیک به خدا می‌شوند.

مُخلصون هم آنهایی هستند که در اخلاص آنقدر پیشرفت کرده‌اند که خداوند آنها را از بدی‌ها

خلاص کرده، مُخْلِصًا. (مُخْلِصٌ در اثر تمرین، در اثر کار می‌شود) شیطان از خدا مهلت خواست و گفت چنین کارهایی خواهم کرد. به خداوند عرض کرد که همه را گمراه خواهم کرد. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ<sup>۱</sup>، جزء بندگان مُخْلِصٌ تو. معلوم می‌شود که شیطان هم فهمش را داشت که با بندگان مُخْلِصٌ خدا نمی‌تواند درگیر بشود. و به همین جهت هم پیغمبر هم فرمود: شَيْطَانِي أَسْلَمَ يَدِي، شیطان من تسلیم من شد. اینجا فهمید که اینجا باید تسلیم بشود ولی همه جا، خدا او را برای امتحان می‌فرستاد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب حج از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة یعنی فرمایشات حضرت جعفر صادق.

قال الصادق علیه السلام: إذا أُرذت حج فجزد قلبك لله عزوجل من كل شاغل وحجاب كل من حاجب وفوض أمورك كلها إلى خالقك وتوكل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك وسكناتك وسلم لقضائه وحكمه وقدره ودع الدنيا والزاحة والخلق وأخرج من حقوق تلزمت من جهة المخلوقين ولا تعتمد على زادك وراحلتك وأصحابك وقوتك وشبابك ومالك محافة أن يصيروا لك عدواً وبالأقل فإن من ادعى رض الله واعتد على شيء صيره عليه عدواً وبالأقل يعلم أنه ليس له قوة ولا حيلة ولا لأحد إلا بعزيمة الله وتوفيقه واستعد استعداداً من لا يزجو الرجوع وأحسن الصلابة وراع أوقات فرائض الله وسنن نبيه صلى الله عليه وآله وما يجب عليك من الأدب والإحتمال والصبر والشكر والشفقة والسخاء وإيثار الزاد على دوام الأوقات ثم اغسل بماء التوبة الخالصة ذنوبك وألبس كسوة الصدق والصفاء والخشوع والخشوع واحرم من كل شيء يمنعك عن ذكر الله عزوجل ومحبتك عن طاعته ولت بمعنى إجابة صافية زاكية لله عزوجل في دعوتك له متمسكاً بعزوته الوثقى.<sup>۲</sup>

راجع به حج چون مفصل است قسمت دوم و مابقی اش را ان شاء الله اگر عمری باشد جمع می آید ان شاء الله خواهی خواند. راجع به حج و تمام عبادات که اصطلاحاً در تقسیم می گویند فرع دین و حال آنکه فروع نیست باید بگویند اعمال، ولی رسم شده از قدیم می گویند فروع دین. چون گفته اند اصول دین در مقابل فروع دین می گویند.

در تمام اینها یعنی رسالات فقهی که نوشته اند اول آن احکامی هست که نماز چطور بخوانید. روزه چطور بگیرید. زکات چطور بدهید. حج چه کار کنید. مثلاً کسی که می خواهد به حج برود یک رساله باید بگیرد آنطور رفتار کند. کسی که می خواهد نماز بخواند، یاد بگیرد، مسلمان شده می خواهد نماز بخواند باید رساله ای بگیرد و طبق آن رساله عمل کند. ولی در اینجا در این کتاب و در فرمایشات حضرت صادق به آن طرز کار، کاری ندارد. در اینجا معنای هر حرکتی را بیان فرموده اند. در این زمینه از حضرت سجّاد علیه السلام هم یک خبری هست که بعد آن را ناصر خسرو به شعر در آورده که بارها صحبت شده و اخوان توجه داشتند، اینها با هم منافاتی ندارد. آنچه که در اینجا راجع به حج می فرمایند و آنچه در آنجا است بلکه همان معانی است. ائمه همه شان یک معنای اضافه تری، یک معانی با توضیحات بیشتری فرموده اند. حج لغتاً یعنی قصد. ولی اصطلاحاً این عبادتی است که در اسلام مقرر شده. البته ما همینطور که بارها صحبت شده برای حکم شرعی علت نمی توانیم قائل بشویم. بگوییم به این دلیل این کار را کردند. نه!

۱. تاریخ ۹/۱۲/۸۰ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۸۶-۹۰.

ولی حکمت‌هایشان را ممکن است فکر کنیم بفهمیم که این چه فایده‌ای دارد؟ چه آثاری دارد؟ در مورد حج هم همینطور. چون فرموده‌اند، این اعمال را انجام می‌دهیم. کسی که به حج می‌رود اعمالی را که فرمودند انجام می‌دهد بعد فکر می‌کند چرا این اعمال را انجام می‌دهد؟ توجّه اینکه این اعمال را چرا انجام می‌دهد و چه خاصیتی برای معنویت او دارد و باید داشته باشد این جزء طریقت است و شاید به‌همین دلیل قسمت عمده که بعضی‌ها تردید کردند که این فرمایشات از حضرت صادق نیست و حال آنکه علمای بزرگی گفتند از حضرت صادق است و یک دلیلی که می‌آوردند برای اینکه صوفی‌ها تصوّف گفته شده. عرفان. اینکه دلیل نیست. به جای اینکه این امر را دلیل این بگوییم که عرفان و تصوّف از فرمایشات ائمه استنتاج می‌شود اینطور استنباط می‌کنیم که از حضرت نیست، یعنی در واقع کسی که این حرف را می‌زند قبلاً تصمیم گرفته که تصوّف با ائمه سر و کار ندارد. چون این تصمیم را گرفته می‌گوید که این مال تصوّف و متصوّفه است (و کاری نداریم) برای اینکه تمام معانی این اعمال را فرمودند.

فرمودند که وقتی که حج را تصمیم گرفتیم یعنی در واقع دعوت خداوند به تو رسیده و می‌خواهی به حج بروی. این تصمیم را گرفتی قبل از عزیمت دلت را از هر مشغولیتی که داری، هر اشتغالی که داری پاک کن. بسیاری از پیغمبران بنی‌اسرائیل به‌خصوص یک حالاتی داشتند، بعضی روزها حتی در حال ما بودند. خنوخ یا اُخنوخ که جدّ حضرت نوح باشد از پیغمبران بود می‌گویند که مدّت یک ماه یا دو ماه مُرد، یا خود ایشان گفته بودند یا توجّه نکردند به‌عنوان مرده رفتار کردند. بعد از آن مدّت حضرت آمد چیزهایی که دیده بود گفت که شبیه به داستان معراج پیغمبر ماست، خلاصه‌تر. حالا حج هم کسی می‌خواهد برود احساس کند که دارد به سفری می‌رود که دعوتش کردند. اگر در زندگی معمولی کسی در مشهد از دوستان، نزدیکان دعوتتان بکند و وسایل را فراهم بکند، دعوتی که می‌خواهید بروید اشتیاق دارید نه مجبورید، اشتیاق دارید بروید با اشتیاق این کار را می‌کنید و برمی‌گردید. در حج هم همینطور خیال کنید که دارید می‌روید به دعوتتان پاسخ بدهید. منتها این دعوت را حساب کنید همان حالاتی که گفتم یک معراجی برای خودتان حساب کنید که در این مدّت فرض کنید که بعد از مرگ است و مُردید. تمام اشتغالات اینجا را کنار بگذارید، خداوند هم مثل اینکه کمک کرده، یعنی به آنهایی که دعوت می‌کند مثل اینکه خودش کمک کرده (به مدعوین).

من خودم این احساس را کردم و بسیاری از حجّاج هم که صحبت کردم این احساس را دارند. وقتی رفتند آنجا اصلاً انگار نه انگار که در تهران اشتغالی دارند و یاد هیچ چیزی نیستند. تمام گرفتاری‌هایی هم که دارند از هر نوعی، رها کردند، رفتند. در آنجا هم در خود مکّه، بیت‌الحرام بودند از همراهان ما، همسفران ما که خیلی بدخواب بودند، خودشان می‌گفتند یک کم متکّای من بد باشد خواب نمی‌برد ولی در آنجا اینطور نبود. ما شب‌ها می‌رفتیم زیارت. یک شب آنها نیامدند، نگران شدیم، رفتیم

بینیم، چون همیشه جایمان حرم بود. دیدیم یک گوشه‌ای روی سنگ‌ها دراز کشیدند راحت خوابیدند. حتی صدایشان هم زدیم نفهمیدند. این برای آرامشی است که خداوند داده. این چنین شخصی دعوت خدا را فهمیده و آن آرامشی را هم که خدا در کارت دعوت برای مدعوین می‌فرستد به اینها رسیده. تمام گرفتاری‌ها را باید رها کرد. هر اشتغالی که انسان را از خدا جدا می‌کند رها کند و تمام کارهایش را به خدا واگذار کند. توکل بر خدا کند و این توکل بر خدا در همه‌ی حالاتش در حرکات و در سکونش آشکار باشد.

قبل از سفر هم فرمودند فکر کنید. هر چه حقوق مردم به شما هست پردازید. فرمودند حقوق الهی. برای اینکه اولاً محتاج به گفتن نیست. حقوق الهی چه قبل از حج، چه بعد از حج همیشه واجب است و باید این حقوق الهی را انجام بدهید ولی اگر از روی غفلت حقوق الهی را انجام ندادید هر وقت پشیمان شدید و توبه کردید و تصمیم گرفتید که بدهید خداوند حق خودش است. از گذشته می‌بخشد. خداوند که نیازی به این چیزها ندارد.

اما حق الناس را، حق مردم را اگر نداده باشید و ندهید در این سفر از دنیا رفتید آن برگردن شماست و از شما بازخواست می‌کنند. حق الناس توبه ندارد. بله! توبه از قصور می‌شود کرد ولی در واقع توبه‌اش این است که صاحب حق ببخشد و راضی بشود. اینجا حقوق مردم را فرمودند. بعد می‌فرماید توکلی که بر خدا می‌کنی یک جلوه‌اش این است که به نیروی خودت، قوت خودت به دوستانت به مالت خلاصه به امکاناتی که داری به آنها نبالی. برای اینکه همه‌ی اینها را خداوند می‌تواند در یک لحظه به دشمنی تبدیل کند. خداوند این را به ما مسلمانان فعلی اینطور توجّه داده. در زمان پیغمبر هم خداوند یک توجّهی داد. وقتی حضرت مکه را فتح کردند بعد رفتند به جنگ قبیله‌ای (اسمش یادم نیست) و بعد از فتح مکه دیگر خیلی اسلام به صورت ظاهر هم نیرومند شده بود. قشونی که برای رفتن آماده شد، می‌گویند دوازده هزار نفر بود. هیچ قبیله‌ای دو سه هزار نفر بیشتر نداشتند. وقتی که رفتند آنجا همه به خودشان می‌بالیدند که ما با این جمعیت می‌رویم یقیناً فتح می‌کنیم. رفتند شکست خوردند، همه فراری شدند، قشون اسلام فراری شدند که بعد مثل اینکه حضرت عباس و علی علیهما السلام فریاد زدند: خجالت بکشید، فرار می‌کنید که چی؟ بعد از آنکه شکست خوردند این دفعه فتح کردند. دیگر آیه‌ی قرآن در این مورد که: **إِذْ أَعْجَبَكُمْ كُتْرُكُمْ**، شما را به عجب واداشت. شکستتان دادیم ولی وقتی که شکست خوردید و فهمیدید که خودتان نیستید، عده نیست که کار می‌کند، آنوقت پیروز شدید. در اینجا هم به حاجی این توجّه را می‌دهند به مالت، عده‌ات به هیچ چیز اتکا نکن فقط به خداوند اتکا داشته باش.

البته این دستورات دیگری که فرمودند مربوط به همیشه است. حوصله و تحمل داشته باشید صبر

کنید. صبر که می‌گویند به اصطلاح صبر بر بلا یا است. صبر یعنی دوام بر عبادات و یک صبر به معنای پشتکار است به اصطلاح ادامه. صبر داشته باشید.

شکرگزاری نسبت به خدا داشته باشید. شفقت، مهربانی به همه داشته باشید. کرم، بخشش و حتی ایثار دیگران بر خود داشته باشید. البته اینها دستوراتی است که برای همه است، برای همیشه است نه برای حاجی. به این دلیل برای حاجی فرمودند تو که می‌روی به سفر یک طوری برو به سفر که فکر کن از این سفر بر نمی‌گرددی. چون اینطور باید تصوّر کنی پس این چیزها را داشته باشید. تذکر و یادآوری می‌فرمایند که آن صفاتی که باید همیشه داشته باشی اینجا توجّه کن که این صفات را داشته باشی.

اول کاری که جزء اعمال انجام می‌دهند احرام است. احرام در آنهایی که از مدینه می‌روند در مسجد شجره احرام می‌بندند که پیغمبر همیشه از آنجا احرام می‌بستند. آنهایی که به جدّه می‌روند از جدّه به مکه از همان جدّه لباس احرام می‌پوشند بعد محاذی آن میقات که شدند نیت احرام می‌کنند. از هر گروهی از هر طرف که بیایند یک جایی احرام می‌بندند. در این احرام اول غسل می‌کنیم. یک غسل مثل غسل توبه است. توبه از آنچه گناه تا حالا داشتیم، بعد لباس احرام بپوشیم. لباس احرام لباسی است که در آخر همه‌ی ما داریم، لخت می‌رویم. ولی همانطوری که لخت به دنیا آمدیم ما را به لباس می‌پوشانند لخت هم از دنیا که رفتیم دستور دادند که یک لباس بپوشانند به نام کفن. لباس احرام هم شبیه و مثل همان کفنی است که در موقع مردن است. منتها در عین اینکه این لباس را می‌پوشی باید صدق و صفا و خضوع و خشوع داشته باشی که اینها همه از اجزاء تقواست. خداوند در قرآن می‌فرماید که: **وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ حَيْرٌ**<sup>۱</sup> خداوند برای شما لباس آفرید. آخر آدم و حوا که لباس نداشتند، بعد که از بهشت آمدند بیرون خداوند بر ایشان لباس مقرر کرد. برای شما لباس آفرید. دنباله‌اش می‌فرماید: **وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ حَيْرٌ** پوشش و لباس تقوا از همه چیز بهتر است. تقوا را به لباس تشبیه کرده. بنابراین در اینجا وقتی که غسل کردیم، در غسل آدم لخت است وقتی غسل کردیم بعد می‌خواهیم لباسی بپوشیم که لباس احرام باشد باید یادمان بیاید که **وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ حَيْرٌ** تقوا متضمن همه‌ی اینهایی است که در اینجا ذکر فرموده‌اند. صدق و صفا و خضوع و خشوع. صفا یعنی پاکی دل. صدق یعنی زبان و قلب مان با هم یکی باشد. خضوع و خشوع هم یعنی فروتنی و نشان دادن فروتنی در بدن و قلب. حضرت موسی **علیه السلام** که خداوند به ایشان خطاب فرمودند: **فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى**<sup>۲</sup>، بعد می‌فرماید جزء معجزات موسی **علیه السلام** طبق آیاتی که می‌فرماید یکی عصا است، یکی هم ید بیضا است دست روشن. دست روشن اینطور تعبیر به معنی قرآن نیست که حضرت دست راستش را روی قلب گذاشت بعد که برداشت از دستش نور می‌آمد. چون دست راست کنایه از کار و عمل است بعضی‌ها می‌گویند که این کنایه از این

۱. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۲. سوره طه، آیه ۱۲.

است. اگر عملت از قلبت سرچشمه بگیرد، با قلب باشد از آن عمل نور می‌بارد. این را می‌گویند صدق. یعنی دست و دلت یکی باشد. صفا هم یعنی هیچگونه کینه و کدورتی از هیچکس نداشته باشی و بعد در آنجا هم ایجاد نکنی.

فَلَا رَفْتٌ وَلَا فُسُوقٌ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ<sup>۱</sup>، هیچ جدالی در حج نیست نباید جدال کنید اگر جدال کردید یک کم تند شدید کفاره دارد. برای اینکه وقتی با لباس احرام وقتی با کفن ما را می‌برند در آن دنیا همه‌ی اینها را بازخواست می‌کنند.

بعد می‌فرمایند که از هر چیزی که تو را از ذکر خداوند مانع می‌شود، اشتغال پیدا می‌کنی ذهنت را متوجه چیز دیگر می‌کند از همه‌ی آنها دوری کن. فقط ذکر خدا.

وقتی لبیک می‌گویی لبیک یعنی چشم، جانم در فارسی. آیا به یک عزیزی که می‌خواهیم پاسخ بدهیم به چه عبارتی می‌گوییم؟ بله معمولی است، به همه می‌گوییم ولی می‌خواهیم خیلی نشان بدهیم این را می‌گویند لبیک. در اینجا هم باید لبیک بگوییم راه که می‌رفتیم احرام که بستیم یعنی خدایا الان فهمیدیم ما را دعوت کردی خودمان را تمیز کردیم، برای شرفیابی غسل کردم. لبیک جواب دعوت لبیک. جانم آمدم چشم.

این لبیک را از روی صدق و صفا بگو و احساس کن که دعوت کردند و داری جواب دعوت را می‌گویی. ان شاء الله لایق این دعوت باشیم.

## (متروم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَاخْرَجَ مِنْ عَفْلِكَ وَرَلَاتِكَ بِمُزْجِكَ إِلَى مَنِي وَلَا تَتَمَّنَّ مَا لَا يَحِلُّ لَكَ وَلَا تُسْتَحْتَهُ وَأَعْرَفْتَ بِالْحَطَايَا بَعْرَفَاتٍ وَجَدَّدَ عَهْدَكَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى بِوَحْدَانِيَّتِهِ وَتَقَرَّبَ إِلَى اللَّهِ ذَائِقَةً بِمُزْدَلِقَةٍ وَأَصْعَدَ بِرُوحِكَ إِلَى الْمَلَا الْأَعْلَى بِضُغُودِكَ إِلَى الْجَبَلِ وَأَذْبَحَ حَجْرَتِي الْهَوَى وَالطَّمَعِ عِنْدَ الذَّيْبَةِ وَأَزِمِ الشَّهَوَاتِ وَالْحَسَّاسَةَ وَالذَّنَائَةَ وَالذَّمِيمَةَ عِنْدَ رَمِي الْجُمَرَاتِ وَاخْلُقِ الْعُيُوبَ الظَّاهِرَةَ وَالْبَاطِنَةَ بِخَلْقِ رَأْسِكَ وَادْخُلْ فِي أَمَانِ اللَّهِ تَعَالَى وَكَنَفِهِ وَسِرِّهِ وَكَلَامَتِهِ مِنْ مُتَابَعَةِ مُرَادِكَ بِدُخُولِكَ الْحَرَمَ وَزُرِ الْبَيْتَ مُحَقِّقًا لِنَعْمَتِهِ صَاحِبِهِ وَمَعْرِفَةً جَلَالِهِ وَسُلْطَانِهِ وَاسْتَلِمِ الْحَجَرَ رِضَى بِقِسْمَتِهِ وَخُضُوعًا لِعِزَّتِهِ وَوَدِّعْ مَا سِوَاهُ بِطَوَافِ الْوُدَاعِ وَصَفِّ رُوحَكَ وَسِرِّكَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَ تَلْقَاهُ بِوُقُوفِكَ عَلَى الصَّفَاءِ وَكُنْ ذَا مَرُوءَةٍ مِنَ اللَّهِ بِفَنَاءِ أوصافِكَ عِنْدَ الْمُرُوءَةِ وَاسْتَقِمَّ عَلَى سُرُوطِ حَجَّتِكَ هَذَا وَوَفَاءِ عَهْدِكَ الَّذِي عَاهَدْتَ بِهِ مَعَ رَبِّكَ وَأَوْجِبْتَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَاعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَفْتَرِضِ الْحَجَّ وَلَمْ يَخْصَهُ مِنْ جَمِيعِ الطَّاعَاتِ إِلَّا بِالْإِضَافَةِ إِلَى نَفْسِهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَلَا سَنَّ نَبِيَّهُ ﷺ فِي حِلَالٍ وَحَرَامٍ وَمَنَاسِكَ إِلَّا لِلِاسْتِعْدَادِ وَالْإِشَارَةِ إِلَى الْمَوْتِ وَالْقَبْرِ وَالْبُعْثِ وَالْقِيَامَةِ وَفَضَّلَ بَيَانَ السَّابِقَةِ مِنَ الدُّخُولِ فِي الْجَنَّةِ أَهْلِهَا وَدُخُولِ النَّارِ أَهْلِهَا بِمُشَاهَدَةِ مَنَاسِكَ الْحَجِّ مِنْ أَوْلَاهَا إِلَى آخِرِهَا لِأَنَّ الْأَلْبَابَ وَأَوْلَى النَّهْيِ.<sup>۳</sup>

در مورد هر یک از اعمال حج آن معنایی که از آن مورد نظر بوده ذکر فرمودند. در اول فرموده بودند رساله‌ای راجع به حج نه به معنای رساله‌ای که الان می‌نویسند به عنوان رساله‌ی فقهی. آن اعمال را در رساله‌ی فقهی نوشتند. معنای هر یک از آن حالات را می‌نویسند. البته از حج به اصطلاح بزرگان و ائمه تعبیر و تفاسیر گوناگونی کردند که گر چه گوناگون است ولی روحش یکی است. روح حج و روح تفاسیری که راجع به مناسک حج می‌شود همین است که آیه‌ی قرآن است: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا، «ل» به معنی «برای»، «به نفع» و «علی به معنی «مدیون» مثلاً می‌خواهند بگویند تو بر من حقی داری. می‌گویند «لک» برای تو علی بر من حقی است. اینجا می‌فرماید: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ برای خدا بر مردم این حق هست که بیت را زیارت کنند، حج کنند. چه کسانی؟ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا، کسی که استطاعت دارد. آن استطاعت را هم البته خدا می‌دهد. آن است که اصطلاحاً شده که می‌گویند خداوند دعوت می‌کند، برای همین است که وقتی استطاعت داد باید شخص مستطیع توجه کند که خداوند از او طلبی دارد. چطور در مورد طلب دنیایی حق می‌دهد به طلبکار که مطالبه کند، خودش اگر طلب داشته باشد می‌گیرد، ولی خداوند استطاعت داده خودش هم شکر داده. شکر این استطاعت این است که حَقِّش را بجا بیاوریم. این است که کسانی که مستطیع هستند و از رفتن به مکه کوتاهی کنند

۱. تاریخ ۱۶/۱۲/۸۰ ه. ش.

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۹۵-۹۰.

برکت از مالشان می‌رود، برکت از کارشان می‌رود. مثل اینکه در معاملات زندگی بی‌اعتنایی کنند به حقوق مردم و طلبکارها، کار و بارشان کساد می‌شود. همه‌ی تفاسیری که می‌کنند از این معناست که برای خداوند است بر مردم البتّه خداوند نیازی به عبادات ما ندارد که بگوییم طلب دارد، هر چه هست مال اوست، هر چه هست از تسلّط و تصرف اوست. به این اصطلاح گفتند که ما بفهمیم و ما به اهمّیتش توجّه کنیم.

از حضرت سجّاد هم اخباری هست که راجع به حج و معانی اعمال حج که ناصر خسرو آن را به شعر آورده، قصیده‌ی مفصّل بسیار زیبایی که از روی اعتقاد گفته، آن هم معانیش با فرمایش حضرت صادق منافاتی ندارد. البتّه حالا که عده‌ی حجّاج خیلی زیاد است به طریقی که شاید پذیرایی‌شان مشکل است. حجّاجی که آمدند می‌گویند امسال سه میلیون نفر برای حج آمدند. یک مکّه‌ای که شاید صد هزار نفر جمعیت دارد یک مرتبه سه میلیون نفر یعنی سی برابر بشود خیلی مشکل است. الحمدلله خداوند امکانات فراهم کرده که خیلی خوب پذیرایی می‌کنند ولی مع‌ذلک مشکل است. حضرت صادق فرمودند اگر یک سالی عده‌ی حجّاج کم باشد از بیت‌المال باید به عده‌ای خرج سفر، هزینه‌ی سفر بدهند که اینها به حج بروند که همیشه اطراف خانه‌ی کعبه پر باشد. سایر ایّام هم همینطور است، همیشه پر است. البتّه حالا شاید نیاز به این امر نباشد یعنی فرمایش حضرت، مصداق پیدا نمی‌کند.

در خبر دیگری هست که یکی از صحابه‌ی حضرت در خدمتشان بودند نگاه کرد به جمعیت فراوانی که دور خانه‌ی کعبه می‌گشتند گفت مَا أَكْثَرَ الْحَجِيجِ، چقدر حجّاج زیادند! حضرت مشهور است که دو تا انگشت خودشان را بلند کردند به این صورتی که حالا به‌عنوان پیروزی نشان می‌دهند فرمودند نگاه کن، نگاه کرد همه را به‌صورت حیوانات دید جز سه چهار نفر، خودش و حضرت صادق و چهار پنج نفر دیگر را به‌صورت انسان دید. بعد حضرت فرمودند: مَا أَقَلَّ الْحَجِيجِ وَأَكْثَرَ الصَّحِيجِ، چه حاجی کم است و سروصدا، ضجّه چه زیاد است. البتّه آن حجّی که ایشان می‌فرمودند این حج است. این حجّی که به‌قول ناصر خسرو گفت که:

[گفتم ای دوست پس نکردی حج] نشدی در مقام محو مقیم

رفته و مگه دیده و آمده باز زحمت بادیه خریده به سیم

گر تو خواهی که حج کنی پس از این این چنین کن که کردمت تعلیم

حجّ واقعی این حج است. یعنی اگر واقعاً ما بخواهیم حجّی که خداوند گفته: وَلِلّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ

الْبَيْتِ اَيْنَظُور حج است ولی مع‌ذلک ما نمی‌توانیم هم‌ا‌ش را انجام بدهیم. به‌قول مشهور: مَا لَا يَذْرُكُ كَلَّةُ

لَا يَذْرُكُ كَلَّةُ، هم‌ا‌ش را نمی‌توانیم انجام بدهیم به هر اندازه می‌توانیم باید همینطور انجام بدهیم البتّه این

برای حجّاج است برای کسانی که مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلاً.

یکی یکی اعمال را معنی کردند. فرمودند در عرفات که هستی به خطای خودت اعتراف کن. اعتراف کن نه اعترافی که رسم مسیحیت است که می‌روند پیش کشیش اعتراف می‌کنند. اعترافی بین خودت و خدای خودت یعنی بفهم که چه کنی. برای اینکه در اسلام آنطور اعتراف نیست. حتی دارد کسی آمد خدمت حضرت علی علیه السلام یا شاید پیغمبر بود اعتراف به گناهی کرد گفت من اعتراف می‌کنم که مجازاتش را ببینم و در آن دنیا مجازات نشوم. حضرت فرمودند که توبه، تمام گناهان را می‌شوید و پاک می‌کند. البته توبه‌ی حقیقی نه همین عبارت استغفرالله. آنوقتی که گناه می‌کردی جز تو و خدا کسی نبود، فقط خدا مطلع بر این گناهت است. باز هم برو در همان خلوت با همان خداوندی که شاهد گناهت بوده مناجات کن از او معذرت بخواه، این بهتر از آن است که بیایی در جلوی جمع اعتراف کنی.

این اعتراف هم که اینجا فرموده‌اند، اینطور اعترافی است یا لا اقل در مورد حق الناس. البته از خود آن شخصی که حق داشته جلوی او اعتراف به خطا بکند و از او درخواست کند که ببخشد.

به منی که وارد شدی از منیت خودت بگذر. مثل اینکه در جبل نور، کوهی است که مستحب است که آنجا خیمه بزنند ولی آن عده که نمی‌توانند همه آنجا باشند، بهتر این است که کسانی لا اقل یک بار از این تپه بروند بالا و برگردند وقتی که از این جبل بالا می‌روی روح را مستعد کن به اینکه صعود کنی. یعنی به این بالا رفتن به اصطلاح موضوعیت خارجی بده به بالا رفتن روح خودت و وقتی که قربانی می‌کنی هوی و طمع خودت را قربانی کن. در واقع گفته‌اند که قربانی کنایه از قربانی نفس است. وقتی رمی جمرات می‌کنی سه تا ستون است به نام جمرات. جمره می‌گویند که باید هفت تا ریگ در جیبتان داشته باشید، به هر کدام هفت تا ریگ بزنید. ریگ‌های خیلی ریز نه، خیلی درشت هم نه. به اندازه‌ی مثلاً کمتر از یک بادام. این جمره کنایه از شیطان است. وقتی حضرت ابراهیم بنابه امر الهی برای قربانی کردن فرزند خودشان می‌آمدند در این جمره شیطان آمد و سوسه کند. گفت چرا فرزند منحصرت را می‌خواهی بکشی؟ چه کسی چنین دستوری می‌دهد؟ صحیح نیست. حضرت هفت تا ریگ به سمتش پرتاب کردند و او فرار کرد. چند قدم بعد باز آمد، باز همینطور شد. چند قدم بعد باز همینطور. سه بار شیطان آمد و سوسه کند و نتوانست، با هفت تا ریگ رد شد. قرآن می‌فرماید: **إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانُ ضَعِيفًا**، کید شیطان ضعیف است. یعنی شیطان را اگر واقعاً بخواهید رد کنید با هفت تا ریگ رد می‌شود. هر وقت و سوسه‌ی شیطانی بود هفت بار استعاده کنید **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** این ریگی است که به سمت او می‌اندازید.

البته **إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانُ ضَعِيفًا** آیه‌ی قرآن است ولی جای دیگر هم خداوند فرموده است **خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا**، انسان هم ضعیف است. خدایا دو تا ضعیف را به جان هم انداختی، ما را نجات بده.

۱. سوره نساء، آیه ۷۶.

۲. سوره نساء، آیه ۲۸.

وقتی که سر می تراشی یعنی یک چیز اضافه‌ای را، یک چیزی که جزء طبیعتت نیست داری دور می‌ریزی. چون مو جزء سازمان ما نیست. درست است در بدن است ولی بیرون از بدن آمده، جزء ما نیست. فطرت‌ها و خصال بد هم جزء فطرت انسان نیست. برای اینکه انسان را از روز ازل خداوند عهد گرفت **أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ**<sup>۱</sup>، آیا عهد نگرفتیم از شما؟ یا فرموده است: **الَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ**<sup>۲</sup>، من خدای شما نیستم؟ همه‌ی موجودات گفتند بله. بنابراین فطرت انسان با عهد الهی سرشته شده. آنچه خلاف این عهد الهی باشد چیز زائدی است. زائده‌ی مضرّی است. وقتی که سرت را می‌تراشی فکر کن که این چیزها را، این خصلت‌های اضافی را داری دور می‌ریزی.

وقتی که طواف می‌کنی احساس عظمت خداوند را بکن. اقلّ این احساس این است که خداوند فرموده این همه مخلوق از تمام چهار گوشه‌ی دنیا می‌آیند برای اطاعت امرش و حج می‌کنند. به هر اندازه با خلوص نیّت بیشتری اعمال را انجام بدهی احساس عظمت در نزدت بیشتر است.

وقتی سعی بین صفا و مروه می‌کنی، صفا و مروه دو تا تپّه است، دو تا کوه است دقیقاً یادم نیست چقدر فاصله است؟ مثل اینکه من حساب کردم هفت بار یعنی ۳۵۰۰ متر باید پیاده برویم از این تپّه به آن تپّه، از آن تپّه به این تپّه. یکی از اینها اسمش صفا است یکی مروه، **إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ**<sup>۳</sup>، سعی صفا و مروه از شعائر الهی است. در تپّه‌ی صفا مستحب هم هست، بهتر هم هست که آدم صفا را که می‌رود به انتهای هر کدام از این دو تا تپّه می‌رود کمی بایستند. یعنی یک قدری برود بالا که خود صفا باشد نه اینکه سطح زمین باشد. وقتی به تپّه‌ی صفا رسیدی برای روح خودت صفا بخواه و صفای روح پیدا کن. وقتی به تپّه‌ی مروه رسیدی مثل اینکه از مروّت و مردانگی می‌آید، مروّت و مردانگی را بخواه.

می‌فرماید تمام اینها حلال و حرامی که معین شده در اینجا، برای آماده کردن ماست برای مرگ، قبر، برانگیخته شدن و روز قیامت و می‌شود گفت که برای این است که یک نمونه‌ای از صحرای محشر را خداوند در همین‌جا به ما نشان می‌دهد. در یک بیابان وسیعی ماشین، شتر، اسب اینهایی که آورده‌اند برای کشتار گاو، گوسفند پیاده همه همینطور قاطی‌اند. در واقع هیچکس دیگری را نمی‌شناسد. همه با لباس احرام هستند. این یک نمونه‌ای است و اعمالی هم که به این طریق فرمودند همه برای همان است و اینکه خداوند فرموده است: **لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ** به این حج یک اختصاصی داده. یعنی آن را مختصّ خودش کرده است. البته همه چیز مال خداست **الْمَلِكُ لِلَّهِ** همه چیز **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** ولی این را با این عبارت فرموده است که حج مخصوص من است.

ان شاء الله آنهایی که رفتند حجشان قبول باشد. ان شاء الله یادی هم از همه‌ی ما کرده باشند.

۱. سوره یس، آیه ۶۰.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۸.

## (قسم سوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دفعه‌ی پیش مثل اینکه مسأله‌ی حج ناتمام ماند. تقریباً این بیاناتی که حضرت راجع به حج فرمودند شبیه و مکمل بیاناتی است که حضرت سجاد فرمودند که در آن شعر ناصر خسرو منعکس است. آن حجّی که ناصر خسرو به شعر در آورده بیان حضرت سجاد، معنی اعمال را بیان می‌کند. یعنی این عمل که می‌کنی معنایش این است، این عمل که می‌کنی معنایش این است.

در بیانات حضرت صادق که در اینجا هست توجه به همان معنا هست منتها به ما دستور می‌دهند که وقتی این کار را می‌کنی یادت بیاید که خودت باید این کار را بکنی. آنجا مثلاً غسل احرام کردن و احرام بستن را می‌گویند. آنجا می‌فرمایند که احرام بستن یعنی چیزهایی را غیر از خدا، غیر از همین راهی که داری می‌روی بر خودت حرام کنی. در اینجا حضرت صادق می‌فرمایند وقتی خدا گفته احرام ببند باید یادت بیاید که در راه خداوند جز خداوند همه چیز بر تو حرام است. این است که فرمایشات این دو امام همام، مکمل یکدیگر است، از هم جدا نیست و با هم منافاتی هم ندارد، مکمل هم است.

می‌فرماید وقتی که به عرفات رفتی به گناهانت اعتراف کن. البتّه اعتراف به گناه در مذهب مسیحیت هم هست. حالا نمی‌دانم حضرت مسیح هم فرموده است یا نه. به هر جهت اعتراف هست و آن این است که یک اتناق‌هایی در کلیساها هست، می‌روند در آنجا اعتراف می‌کنند و در واقع جریمه‌اش را آن کشیش می‌گوید، جریمه‌ی تو اینقدر بده تا بخشیده بشوی و این جریمه‌ای می‌دهد و بخشیده می‌شود. برای همین مورد خیلی جوک‌ها درست کرده‌اند. مثلاً می‌گویند یکی رفت گفت که مشروب الکلی چون حرام است من یک فنجان مشروب الکلی خوردم، چقدر باید بدهم؟ کشیش گفت پنجاه تومان بده. این دست کرد در جیبش گفت پنجاه تومانی ندارم. این صد تومان گذاشت گفت این باشد می‌روم یک فنجان دیگر هم می‌خورم. این اعتراف نیست. (البته جوک را اگر شنیده باشید یک چیز دیگری است من یک کم تغییر دادم.) اعترافی که ما می‌گوییم، در اسلام اینطور نیست.

می‌فرماید که حتی کسی آمد خدمت پیغمبر یا علی علیه السلام، یادم نیست. عرض کرد من فلان خطا را کردم. من را پاک کن، یعنی حد بزن که من پاک بشوم، بی‌گناه بشوم. حضرت فرمود آنوقتی که گناه کردی، چه کسی بود؟ گفت: هیچکس. فرمودند خدا نبود؟ گفت: چرا. گفت پیش همان کسی که گناه کردی برو از او معذرت بخواه و نزد او اعتراف کن. این بهتر از این است که پیش من بیایی.

البته آن مصلحت اجتماعی هم بود برای اینکه فجایع اجتماعی اگر آشکار نشود بهتر است. اگر آشکار بشود دیگران تشویق می‌شوند. اعترافی که ما در اسلام می‌گوییم این است. اینجا فرمودند در

عرفات به گناهانت اعتراف کن. یعنی فکر کن چه گناهایی چه خطاهایی کردی؟ پیش خودت اعتراف کن که آن مضرات آن اعتراف را ندارد.

وقتی گوسفند را قربانی می کنی حنجره ی هوی و هوس را قربانی کن. یعنی هوی و هوس خود را بکش. گوسفند خیلی حیوان آرامی است اما بعضی گوسفندها شاخ می زنند. بچه بودیم به گله می رفتیم اینها را یک کم باید مراعاتشان کرد. هوی و هوس همینطوری است البته غریزی است که خداوند در ما آفریده باید مطیع ما باشد ولی وقتی که سرکش شد هوی و هوس را هم در آن ایام باید قربانی کرد. بعد که سر را می تراشی یا تقصیر می کنی یادت بیاید همه ی ذمائم اخلاقیّت را دور بریزی. وقتی بر کوه صفا هستی صفای نفس بخواه و کوشش کن و بر کوه مروه که هستی بدان که مورد روئیت خدا هستی (حالا مروه را بعضی ها می گویند از روئیت می آید، یا از مروّت و مردانگی می آید) یا به هرجهت به فکر بزرگی و مردانگی باش.

خداوند حج را که تجسّم افکار به اصطلاح فکرها است چون فکر جسم ندارد ولی تجسّم افکار مثل خواب یکی از مواردی است که افکار مجسّم می شود. با کسی خیلی محبّت دارید او را به صورت خیلی خوب می بینید یعنی آن فکرتان که خوب دیدن اوست برایتان مجسّم می شود. مثل نور مجسّم می شود و خیلی چیزها از این قبیل. وقتی که می خواهید علاقه مند به بالا رفتن معنوی هستید در خواب می بینید که از پله دارید بالا می روید. آن فکر معنوی چیزی که فکر و جسم ندارد به صورت جسم بر شما ظاهر می شود. اینها هم حالا در واقع تجسّم این اعمال است.

خداوند حج را در بین عبادات مختصّ خودش کرده است. در هیچ جا نمی فرماید که به خاطر من نماز بخوانید. حتّی به حضرت موسی (به نظرم) در قرآن دستور می دهد اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي<sup>۱</sup>، نمی گوید برای من نماز بخوان، می گوید نماز بخوان تا به یاد من بیایی یعنی خودت. ولی حج را به خودش نسبت داده خداوند وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا<sup>۲</sup> برای خداست، یعنی حق خداست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلی از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام؛

قال الصادق علیه السلام: أطلبِ السَّلامَةَ أَيْنَمَا كُنْتَ وَفِي أَيِّ حَالٍ كُنْتَ لَدِينِكَ وَقَلْبِكَ وَعَوَاقِبِ أُمُورِكَ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَهَا وَجَدَهَا فَكَيْفَ مَنْ تَعَرَّضَ لِلْبَلَاءِ وَسَلَّكَ مَسَلَكَ ضِدَّ السَّلامَةِ وَخَالَفَ أَصُولَهَا بَلْ رَأَى السَّلامَةَ تَلْفًا وَالتَّلَفَ سَلامَةً وَالسَّلامَةَ قَدْ عَزَّتْ فِي المَخْلُوقِ فِي كُلِّ عَصْرٍ خَاصَّةً فِي هَذَا الزَّمانِ وَسَبِيلَ وَجُودِهَا فِي اخْتِمَالِ جَفَاءِ المَخْلُوقِ وَأَذْيَتِهِمْ وَالصَّبْرِ عِنْدَ الرِّزايا وَخِيفَةِ المَوْتِ وَالْفِرارِ مِنَ الأَشياءِ الَّتِي تَلَزَمَتْ رِعابِهَا وَالقَناعَةَ بِالأَقَلِّ وَالْيُسُورِ فَإِن لَمْ تُكُنْ فَالعَزْلَةُ وَإِن لَمْ تُقَدِرْ فَالعَزْمَةُ وَلَيْسَ كالعَزْلَةُ وَإِن لَمْ تُسْتَطِعْ فَالعِلامُ بِمَا يَنْفَعُكَ وَلَيْسَ كالعَزْمَةُ وَإِن لَمْ تُجِدِ السَّبِيلَ إِلَيْهِ فَالانْتِقالُ فِي الأَسفارِ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ وَطَرْحُ النَفْسِ فِي يَواذِي التَّلَفِ بِسِرِّ صَافٍ وَقَلْبِ خاضِعٍ وَبَدَنِ صابِرٍ قال اللهُ عَزَّوَجَلَّ: إِنَّ الَّذينَ تَوَقَّاهُمُ المَلائِكَةُ ظالِمِي أَنفُسِهِم قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضَعِّفِينَ فِي الأَرْضِ قالُوا أَلَمْ تُكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتَهاجَرُوا فِيها<sup>۱</sup> وَانْتَهَزُوا مَعْتَمَ عِبادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ وَلا تَنافِسِ الأشْكالِ وَلا تَنازِعِ الأَضدادِ وَما قالَ لَكَ انا قَولُ أَنتَ وَلا تَدَّعِ شَيْئاً وَإِن أَحاطَ بِهِ عِلْمُكَ وَتَحَقَّقْتَ بِهِ مَعْرِفَتَكَ وَلا تَكشِفْ سِرَّكَ إِلَّا لِمَنْ هُوَ أَشْرَفُ مِنْكَ فِي الدِّينِ فَجِدْ الشَّرْفَ وَإِذا فَعَلْتَ ذَلِكَ أَصَبْتَ السَّلامَةَ وَبَقِيَتْ مَعَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِلا عِلاقة<sup>۳</sup>.

سلامت لغت اعمی است که این سلیم بودن، درست بودن، همانطوری بودن که باید باشد. حالا این سلامت هم در سلامت بدن است، بدن سلامت باشد که آنچه ما در زبان فارسی می فهمیم، منظور از سلامت، سلامت بدن است. ولی در معنای اصلی سلام اعم از این است. در دعایی دارد: السَّلامَةُ فِي دِینِی وَنَفْسِی، خداوند سلامتی در دین من و نفس من بده. تقریباً مجموعه‌ی همه‌ی اینها در آن آیه‌ی قرآن است که آیات اولش را غلط نخوانم یادم نیست که می فرماید خلاصه هیچی از اینها بدرد نمی خورد. إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ<sup>۲</sup>، مگر آن کسی که با قلب سلیم، با قلب سالمی به نزد خدا در روز قیامت بیاید. این سلامت که فرمودند: سلامت دینی و نفسی که در دعا ما می خوانیم سلامت دین این است که در دین مان دچار تعصب و قشری گری نباشیم و به قول لغت تحجر، تحجر یعنی سنگ بودن، سنگ همانطوری که سفت است با هیچی جور در نمی آید یک شکل خاصی دارد. تحجر یعنی مثل سنگ بودن یا قشری بودن. قشر یعنی پوست. به پوست مسائل توجه کند. برای پوسته‌ی مسائل هم خیلی مثال‌های فراوانی می شود زد. یک مثال خیلی جالبی از قشری بودن این است که آنوقت‌ها که من خودم هم شنیدم

۱. تاریخ ۱/۱/۸۱ ه. ش.

۲. سوره نساء، آیه ۹۷.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۰۴-۱۰۰.

۴. سوره شعراء، آیه ۸۹.

از حضرت صالح علیشاه و بعد هم دیدم که فرمودند یک مستحبی ما داریم که برای وضو مستحب است که آن آب وضو را در دهان مززه کنید و استنشاق کنید. این مستحب را شما با آن مستحب دیگر جمع کنید که التَّطَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ، تمیزی از ایمان است، این دو تا را جمع کنید می‌فهمید از اینکه مززه کنید یا استنشاق کنید یعنی آب اینقدر تمیز و نظیف باشد که با رغبت این کار را بکنید. چون گفتیم مستحبات را باید با رغبت انجام داد.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: نماز می‌خواندم، پدرم رد شدند. فرمودند اینقدر نخوان اینها را حضرت به ما فرمودند، برای اینکه بدانیم مستحبات را همینطور زیاد نمی‌شود با قشری بودن انجام داد. اینها را جمع کنید. حالا در حوض‌های قدیم پیش از آن لوله‌کشی، حوض‌های وسط مساجد، آدم آب را برمی‌داشت بو می‌داد یا گاهی اوقات از این خاکشی‌ها می‌انداخت. ولی خیلی‌ها می‌آمدند اینجا در سر این حوض وضو می‌گرفتند و از همان آب مززه می‌کردند، از همان آب استنشاق می‌کردند. این را می‌گویند قشری. یعنی به پوسته‌ی این مطلب و این دستور توجه دارند.

آن عبارت دیگر که التَّطَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ است در این موقع دم‌دستشان نیست، یعنی دم فکرشان نیست و قدرت تفریق این دو تا را ندارند که این استنباط را بکنند. این را می‌گویند قشری یا تحجر. تحجر یعنی سنگ بودن.

فی‌المثل شما نزدیک غروب آفتاب است دارید نماز عصر می‌خوانید. می‌بینید که یک آتش‌سوزی شده، هیچکس هم نیست، می‌گویید شکستن نماز گناه دارد. بله درست است شکستن نماز گناه دارد. ولی در اینجا نشکستن نماز گناه دارد. یعنی باید سنگ نباشید فکر کنید. منظور سلامت در دین است که از این طرف از تحجر و قشری بودن پرهیز کنیم، از آن طرف از اباحی بودن پرهیز کنیم. یعنی همینطور هیچ چیزی را بی‌اهمیت تلقی نکنیم، همه چیزها را مباح ندانیم. این سلامت دین است.

سلامت نفس هم در مورد بدن است و هم در مورد روح. می‌فرمایند اگر این کار را نکنید حال آن کسی که در معرض بلاها هست و در راهی می‌رود ضد سلامت، تکلیف او چه خواهد بود؟ او راه سلامت را تلف می‌داند، می‌گوید عمرم را تلف کردم و تلف را سلامت می‌داند. تلف یعنی عمر را هدر بدهد بدون اینکه بعد چیزی دستش باشد. سرمایه‌ی عمر را داده هیچی هم گیرش نیامده. این می‌شود تلف. این تلف را سلامت می‌داند.

این نمونه‌اش، مثالش بیشتر به اصطلاح تفتئات و تفریحاتی است که همانوقت انسان را مشغول می‌کند، چیزی به انسان نمی‌دهد، انسان را مشغول می‌کند. یک مدتی انسان را حتی از تفکر و تعقل باز می‌دارد. هیچی هم نمی‌دهد، تمام شد.

فقط اگر کسی خوشش بیاید خاطره‌ای به او می‌دهد که بله یک وقتی چنین بود. این می‌شود

تلف. کسی که راه سلامت را تلف بداند بگوید عمرم را تلف نمی‌کنم در این کارها و راه تلف را سلامت بداند، تکلیفش چیست؟ ببینید دنیا همیشه همینطور بوده که در شعری می‌گویند:

مرو به هند برو با خدای خویش بساز به هر کجا روی آسمان همین رنگ است

یا ما زیاد می‌گوییم «عجب دنیایی شده» بله دنیا فرق کرده، باید هم فرق کند. برای اینکه ناموس الهی در حرکت است. حالا این حرکت اگر به سمت جلو باشد ترقی است اگر به سمت عقب باشد تنزل است. می‌فرماید در این ایام سلامت خیلی کم است.

زمان حضرت جعفر صادق علیه السلام که به بزرگانی نظیر حضرت دستشان می‌رسید، حضرت می‌فرمایند سلامت کم است. بله سلامت کم است به دلیل اینکه برای ۳۱۳ نفر اگر سلامت کامل باشد، امام ظاهر می‌شود. اینکه گفته‌اند غیبت امام، غیبت امام از دست ماهاست یعنی ما لیاقتش را نداریم.

می‌فرماید راهش و حصولش این است که جفای مردم و اذیتشان را تحمل کنی و صبر کنی بر آنها، و صبر در موقع سختی‌ها بکنی. سعی کن خرج زندگی را به حداقل برسانی، به حد ضرورت برسانی و خیلی از چیزهایی که نزد تو رعایت می‌شد، آنها را رها کنی چیزهای جدید را و این خیلی مشکل است. به اقل امکانات و اقل ممکناتی که برایت هست اکتفا کنی. می‌فرمایند اگر این کار نشد عزلت، یعنی از خیلی کارها کناره بگیری. اگر این کار شد، توانستی آنطور باشی که یک مقام بالاتری است، اگر این را هم نتوانستی سکوت. و حال آنکه سکوت به اندازه‌ی عزلت نیرو ندارد، اگر سکوت را هم نتوانستی رعایت کنی، حرفی که می‌زنی جز حرفی که سود دارد نباشد. سود هم نه اینکه سود معاملات، سود معنوی. البته این هم باز مثل سکوت نیست. اگر این را هم نتوانستی، به سفر برو که محیطت عوض بشود. البته آنچه در اینجا گفته در یک رباعی جمع کردند

صُمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر به دوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

البته خیلی از این چیزهایی که فرمودند در درجات بالاتری است که شاید بتوانیم بگوییم از عهده‌ی ما کاملاً بر نمی‌آید. ولی نباید به صرف اینکه از عهده‌ی ما بر نمی‌آید، رها کنیم نه! باید بکوشیم که از عهده‌ی ما بر بیاید ولی اگر هم بر نیاید از درگاه خدا مأیوس نشویم.

اگر کسی در مقابل تو منم زد تو بگو بله! تو هستی، قبول و در چیزی هم که حتی می‌دانی، کاملاً می‌دانی مجادله نکن. یاد دادن به دیگران بسیار خوب است ولی مجادله صحیح نیست. سیر خودت را هم به هیچکس نگو مگر به اشخاصی که از تو شرف و عزتشان بالاتر است. البته شرف و عزتی که حضرت می‌فرمایند، شرف و عزت ظاهری نیست، جنبه‌ی معنوی دارد.

## قسم دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة کتابی مبتنی بر فرمایشات حضرت صادق علیه السلام تنظیم شده. یعنی تمام اخباری است از حضرت صادق یعنی در واقع مثل اینکه مؤلف کتاب حضرت صادق باشد. باب فی السَّلامَة، در سلامت.

قال الصادق علیه السلام: أُطَلِبُ السَّلَامَةَ أَيَّمَا كُنْتُ وَفِي أَيِّ حَالٍ كُنْتُ لَدَيْكَ وَقَلْبِكَ وَعَوَاقِبِ أُمُورِكَ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.<sup>۲</sup>

باب در سلامت است. سلامت در فارسی که می‌گوییم و متبادر به ذهن می‌شود سلامت بدن و مقابل با مرض که آن هم مرض بدن است. البته در عربی و در لسان بزرگان دین آن هم به سلامت و به صحت تعبیر می‌شود و خلافت هم مرض است. منتها سلامت روح و روان سلامت معنوی است. می‌فرماید که طالب سلامت باش برای دینت. در هر حالی که هستی و در هر جا هستی برای دینت و قلبت و عواقب امورت. سلامت دین عبارت است از این است که آدم در دینش نه افراط کند و نه تفریط و هر امری را در جای خودش انجام بدهد. مثلاً آنقدر به مستحبات توجه نکند که از واجبات زندگی که خداوند او را آفریده باز بماند. در مورد بزرگان دین و قدرت آنها و معنویت آنها آنقدر غلو نکند که مثلاً مسیحی‌ها، بعضی‌ها معتقد شدند که عیسی علیه السلام خداوند است این جنبه‌ی افراط است. جنبه‌ی تفریط یعنی بی‌اعتنا باشد. یا به احکام دینی بی‌اعتنا باشد و حتی به واجبات بی‌اعتنا باشد، کم اهمیت بدهد و یا بزرگان دین را آنقدری که باید نشناسد. عین این مسأله تفریط را در صدر اسلام و به‌خصوص بعد از رحلت پیغمبر مشاهده می‌کنیم. علی علیه السلام را بعضی‌ها خیلی چیزها گفتند در مورد علی، حتی برای خلافت گفتند علی چون خیلی برای خلافت حرص دارد، لیاقت ندارد. بعضی‌ها باز از آن طرف گفتند علی خداست که علی خودش توبه بر آنها عرضه کرد، توبه نکردند دستور داد کسانی که این حرف را می‌زنند آنها را اعدام کنند و بکشند. این برای دین است.

برای قلبت، سلامت قلب در این است که تمام حالاتی که خداوند، عواطفی که خداوند آفریده در حدّ خودش نگه‌دارد. نه از آن طرف به همه‌ی این عواطف بی‌اعتنا باشد. این شقاوت‌هایی که امروزه می‌بینیم در روزنامه‌های خارجی می‌نویسند شقاوت‌هایی که هست، نه اینقدر شقاوت و بی‌عاطفگی داشته باشد که اصلاً به بندگان خدا توجه نکند و نه آنقدر دل‌رحم باشد که به اصطلاح یک مرغی را اگر جلوی چشمش بکشند غش کند. در حال اعتدال باشد این سلامت قلب است.

از طرفی می‌بینیم در آیه‌ی قرآن در مورد زنان پیغمبر می‌فرماید که صدایتان را آنقدر مهربان

۱. تاریخ ۱۶/۳/۸۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۱۰۰.

نکنید برای اینکه آن کسی که در قلبش مرض است در شما طمع کند. این نشان دهنده‌ی مرض است. خلافت سلامت قلب است. یعنی قلب را از افراط و تفریط نگاه دارید. وَعَوَاقِبِ أُمُورِكَ از خداوند بخواهید همیشه این دعایی که اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا خداوند عاقبت کار ما را خیر قرار بده برای اینکه هیچکس نمی‌تواند مطمئن باشد که بر همین حال خواهد ماند.

از اوّل بگیریم قبل از خلقت بشر. شیطان مشهور است که می‌گویند هفتصد هزار سال عبادت می‌کرد و البته آنوقت‌ها در دورانی بود که سال و روز و ماه معنی نداشت، زمان و مکان نبوده. هفتصد هزار سال عبادت می‌کرد ولی چه شد؟ فقط بد به حال ما شد. مطرود شد برای یک تخلف از حق. بلعم باعورا همینطور با ریاضاتی، با معنویاتی که داشت به درجاتی رسید که نزدیک پیغمبر بود و حتی نفرین او یا در واقع دعای بد او نسبت به قوم بنی‌اسرائیل و حضرت موسی را خداوند قبول کرد. ولی در واقع پاداش آن خدماتش و عبادتش را به او داد، بعد به قول مولوی: (بلعم باعور ابلیس لعین) شد. وبالعکس کسانی مثل حربن یزید ریاحی از قبیلہ‌ی ریاح، این تمام عمرش را در قشون بود، خادم و از خدام خلیفہ‌ی وقت که از خلقای جور بودند. ولی در یک لحظه عاقبت امرش به خیر شد. این عَوَاقِبِ أُمُورِنَا خیراً که می‌گوییم همین است. این را البته بدانیم در مورد خودمان این دعا را باید بکنیم ولی نمی‌توانیم در مورد دیگران چنین استنباطی بکنیم. به همین حساب بعضی‌ها به خصوص اهل سنت می‌گویند، گویا یزید هم توجّه کرد. در آن آخرها از حضرت سجاد پرسیدند با همه‌ی این جنایات اگر توبه کند قبول می‌شود؟ حضرت فرمودند بله، که بعد حضرت زینب به صورت سؤال گفتند که او اگر توبه کند، توبه‌اش قبول می‌شود؟ حضرت فرمودند بله ولی خدا به او توفیق توبه نمی‌دهد. نه اینکه اگر توبه کند... بعضی‌ها می‌گویند شاید در آخر عمر توبه کرده ما لعن نمی‌کنیم. البته معاویه را اکثر می‌گویند امیرالمؤمنین معاویه، ولی اکثر حتی اهل سنت هم یزید را لعن می‌کنند، لعنش را جایز می‌دانند. منظور، در مورد خودمان می‌گوییم عواقب ما را خیر کن. این به صورت دعا است برای خودمان و دیگران. اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا، نه اموری، در مورد دیگران حق نداریم. می‌فرماید کسی که این درخواست را از خداوند بکند اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خیراً، خداوند همیشه اجابت نمی‌کند، کسی که خودش درخواست کرده که عواقب امور ما را خیر کن خدا قبول نمی‌کند پس به طریق اولی کسی که از اوّل در راه خلاف بوده، سلامت نفس را بدی می‌داند و بیماری نفس را خوبی می‌داند، این شخص تکلیفش چه خواهد بود؟ همه هم که آن توفیق حربن یزید ریاحی را ندارند، به علاوه، کسی که اینطوری باشد آن توبه‌اش کفّاره‌ی سنگینی دارد. حرّ با جان خودش گناهان خودش را شست، با خون خودش. همینطوری مجانی به قولی به یک کلمه نبود. آمد به امام گفت: من چون این کار را کردم اجازه بده اوّل شهید من باشم. رفت با خون خودش گذشته‌اش را شست. بنابراین به این حساب نمی‌شود گفت که بله در آخر خداوند می‌بخشد. نه توفیق توبه و توفیق این امر هم با

خداوند است.

سلامت، سلامت نفس، سلامت کامل در بین مردم خیلی کم است، سلامت کامل نادر است. اینقدر نادر است که خداوند در قرآن وقتی که از مزایا و بزرگواری‌های حضرت ابراهیم ذکر می‌کند می‌گوید: إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ<sup>۱</sup>، وقتی نزد خداوند با قلب سلیم آمد. قلب سلیم اینقدر ارزش دارد. البته ما نباید ناامید بشویم. سلامت درجاتی دارد، همانطوری که در بدن هم می‌بیند بعضی اشخاص صددرصد سالم هستند بعضی‌ها یک کمی ضعیفند، درجاتی دارد. سلامت دینی هم همینطور درجاتی دارد. حضرت ابراهیم را که خداوند فرموده است برای اینکه جلوی ما مدل بگذارد، بگوید سعی کنید اینطوری باشید.

حضرت صادق می‌فرماید به خصوص در این ایام خیلی کم است، مثل اینکه حضرت حالا این را می‌فرمایند. همیشه این فرمایش حضرت هست، همیشه این سلامت نفس که فرمودند در میان مردم خیلی کم است. زیرا برای اینکه به این سلامت برسیم باید جفای مردم را تحمل کنیم به قول مولوی: اِنَّقَ مِنْ شَرِّ مَنْ اَحْسَنَتْ اِلَيْهِ، زَنهار از شر کسی که به او کمک کردی. این در بین ما خیلی متداول است. می‌گویند آقا ما به فلان کس چقدر کمک کردیم بعد این... یا به قول سعدی می‌گوید:

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

آدم باید این احتمال را بدهد و تا بتواند اینطور چیزها را تحمل کند از اذیت مردم و جفای خلق. و از سختی‌ها، در مقابل سختی‌ها صبر به خرج بدهد، خرج زندگی‌اش را خیلی کم کند، نیازهایش را خیلی کم کند و از چیزهایی که رعایتش برایش لازم است، بعضی آداب و رسوم و چیزهایی که با دین مخالف است اینها را خودش را دور بدارد از این چیزها، تمام بستگی‌هایش منطبق با دین باشد.

البته مجموعه‌ی اینها که فرمودند برای سلامت روح که سلامت جسم هم قطعاً در ضمن آن هست. برای سلامت روح فرمودند: اینقدر مهم است که در روز قیامت هم خداوند می‌فرماید: اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ<sup>۲</sup>، خلاصه همه حساب پس می‌دهند که چیست و چطوری است؟ اِلَّا اَنْ كَسَى كَسِيًّا<sup>۳</sup>، کسی که با قلب سلیم آمد. کی با قلب سلیم آمد؟ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، حضرت ابراهیم با قلب سلیم آمد. ما اگر بتوانیم حضرت ابراهیم باشیم همان مقام را داریم ولی محال است. خداوند فرمود: لَكُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ<sup>۳</sup>، برای شما آنها مدل هستند. اول این را نگاه می‌کنیم اگر رسیدیم به آن، مرحله‌ی بالاترش را نگاه می‌کنیم. به هر جهت باید برویم به این سمت. حالا می‌فرماید اگر این کار این چیزها برایت امکان نداشت این چیزهایی که گفتند، از مردم عزلت بگیر، از زندگی اجتماعی، از زندگی که این همه گرفتاری‌ها دارد و

۱. سوره صافات، آیه ۸۴.

۲. سوره شعراء، آیه ۸۹.

۳. سوره ممتحنه، آیه ۴.

سلامت را به خطر می‌اندازد جدایی کن. عزلت از سکوت مرتبه‌اش بالاتر است و صمت و سکوت هرگز به عزلت نمی‌رسد. البته اینجا در تکمیل این، شعری می‌گوید که:

صُمّت و جوع و سهر و عزلت و ذکر به دوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام  
این پنج تا هست در اینجا برحسب ترتیبی که امکانات شخص هست فرمودند که اول عزلت اگر  
نمی‌توانی سکوت که یک درجه پایین‌تر است و اگر نمی‌توانی فقط حرف‌هایی بزن که مفید است و حرف  
بیجا و حرفی که هیچ فایده‌ای ندارد نزن. حرفی که نه به دنیایت نه به آخرت فایده‌ای ندارد، نزن. البته  
این هم می‌گوید مشکل است و این هم مثل سکوت نیست یک درجه پایین‌تر است و اگر این را هم  
نمی‌توانی یعنی نمی‌توانی جلوی دهانت را هم بگیری به مسافرت برو. به مسافرت برو و با قلب خاشع در  
برابر خداوند و بدن صابر در این صحاری باش. صحاری منظور جاهایی که دور از تو هست. در اینجاها  
بگرد که آن شعر منسوب به علی علیه السلام و سافر ففی الأسفار حس فوائده... توصیه فرمودند به سفر که شاعر هم  
باز اینجا می‌گوید:

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای نه جور ازّه کشیدی و نه جفای تبر  
خداوند هم راجع به سفر می‌فرماید که البته این سفری که خداوند می‌فرماید سفر خاصی است و  
به اصطلاح با شرایطی خاص، قرآن می‌فرماید آنهايي که به خودشان ستم کردند، ستم به خود یعنی  
تخطی از اوامر، تخلف. اول کسی که به ظلم به خودش اقرار کرد حضرت آدم و حوا بودند، گفتند: رَبَّنَا  
ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۱</sup>، خداوند ما خودمان به خودمان ظلم کردیم. این  
اشخاص را وقتی که ملائکه جانشان را می‌گیرند یا وقتی روز حساب از آنها می‌پرسند شما در چه کار  
بودید؟ چرا اینطوری ظالم بودید؟ می‌گویند که ما جزء مستضعفین بودیم. از لغت مستضعفین هم خیلی  
استفاده‌های نادرست شده. یعنی از معنای مستضعف دور شدند، مستضعف به معنای مسکین نیست.  
مسکین ممکن است از یک حساب، مستضعف حساب بشود ولی مستضعف نیست. مستضعف کسی است  
که دیگری او را در حال ضعف نگاه داشته برای اینکه از او بهره‌کشی کند یا برای اینکه خودش جلو نرود.  
این را مستضعف می‌گویند. یا از لحاظ معنوی، باید آن معارف اسلامی، معارف اخلاقی که گفته است را  
به دیگران بگویند، نمی‌گویند و چیزهایی که ممکن است به حالش مضر باشد یعنی آن را در حال  
ضعف نگاه دارد، آنها را به او می‌گویند. در مورد فرعون خداوند می‌فرماید که اُمّت خودش را مستضعف  
نگه می‌داشت یعنی سعی می‌کرد که اُمّت ضعیف باشد، اُمّت بنی اسرائیل. يُقْتُلُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ<sup>۲</sup>  
مردانشان را می‌کشت، از بین می‌برد و زن‌ها را نگاه می‌داشت برای اینکه مردها ممکن بود بیایند مبارزه  
کنند، آنها را از بین می‌برد که داستان‌هایش را شنیدند. آنها را در حال استضعاف نگاه می‌داشت که اینها

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۱.

درک نکنند. ولی خداوند هم باز می‌فرماید: وَرِيدُ أَنْ تُمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ<sup>۱</sup>، ما اراده کردیم که بر همین مستضعفین بر اینها منت بگذاریم و آنها را پیشوایان مردم قرار بدهیم و آنها را وارث زمین قرار بدهیم. وارث وقتی است که مالک می‌میرد، کسی وارث می‌شود. برای بنی‌اسرائیل هم خداوند همین کار را کرد، خیلی جاها را به ارث گذاشت.

مستضعفینی که می‌آیند فرشتگان از آنها می‌پرسند که چه بودید؟ می‌گویند ما مستضعف بودیم، نتوانستیم هیچ کاری بکنیم خلاصه نتوانستیم بفهمیم به خودمان ظلم کردیم. فرشتگان می‌گویند مگر زمین خدا وسیع نبود؟ چرا ماندید؟ جای دیگری می‌رفتید. که البته این صورت امریه‌اش یک‌بار در زمان پیغمبر بود که حضرت فرمودند هر که مهاجرت نکند، از مکه به مدینه نیاید، ایمانش قبول نیست، اسلامش قبول نیست.

آن هم اشاره به این مطلب است و هم مسأله‌ی مصالح اجتماعی است که یکی از صحابه پیرمردی بود که اصلاً خیلی به زحمت حرکت می‌کرد. وقتی این آیه را شنید به بچه‌هایش گفت بیاید برویم مدینه. گفتند تو نمی‌توانی. گفت نخیر باید برویم. تخت روان آوردند پیرمرد را روی آن گذاشتند و فرزندان او را با تخت روان بیرون آوردند که به مدینه بیایند. یک قدری که آمده بودند، پیرمرد رحلت فرمود. دفنش کردند. بعد فرزندان او و خیلی از مسلمین دیگر که آمدند نگران بودند برای اینکه این امر خدا را اطاعت نکرده آن چیزی که پیغمبر فرمود، یعنی هر کسی از مکه به مدینه بیاید و این که به مدینه نیامد. آنوقت آیات دیگری آمد که: وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ<sup>۲</sup>، کسی که در راه خدا حرکت کند، مهاجرت کند و مرگ او را دریابد جزء شهدا حساب می‌شود که این در همه‌ی موارد دیگر هم هست. کسی عبادتی، کار خوبی می‌خواهد بکند وسط کار مرگ او را دریابد، ثواب آن کار برایش هست.

می‌فرمایند وجود بندگان صالح خداوند، بندگان خالص خداوند را مغتنم بدار و از آنها استفاده کن. اما دیگری جلویت مَنَّم مَنَّم کرد، گفت مَنَّم، تو بگو: بله توپی! جرّ و بحث نکن. از لحاظ روانشناسی تربیت امروز هم این خیلی مؤثر است خیلی بحث است. برای کسی که اینطور مَنَّم مَنَّم می‌کند اگر جلویش بایستد بگویند مَنَّم مَنَّم نخیر، چنین نیست. هم او در مَنَّم مَنَّم خود مستقر می‌شود، قویتر می‌شود، گنااهش محکم‌تر می‌شود، ولی اگر عقب بنشیند او خودش از مَنَّم مَنَّم خجالت می‌کشد.

و اگر تو یک مطلبی را کاملاً هم وارد هستی به‌عنوان خودخواهی در جایی نگو که نخیر من چنین می‌دانم. اینها تمام آداب معاشرت است که یک نفر اگر قلب سالم داشته باشد اینها را خودبه‌خود

۱. سوره قصص، آیه ۵.

۲. سوره نساء، آیه ۱۰۰.

رعایت می‌کند.

هرگز بیخودی سیرت را آشکار نکن مگر اینکه ضرورت داشته باشد یا برای کسی آشکار کن که اشرف از تو است در معنویت که در این صورت خودت اشرفیت پیدا می‌کنی وقتی به آن اشرف متوسل شدی و اتصال پیدا کردی، خود این برای یک شرافت است.

## عزلت (امت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: صَاحِبِ الْعَزَلَةِ مُخَصَّنٌ بِحُضْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَمُحَرَّرٌ بِجِرَاسَتِهِ فَيَا طُوبَى لِمَنْ تَفَرَّدَ بِهِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَهُوَ يَخْتَاجُ إِلَى عَشْرَةِ خِصَالٍ: عِلْمُ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَحُبُّ الْفَقْرِ وَاخْتِيَارُ الشُّدَّةِ وَالزُّهْدُ وَإِغْتِنَامُ الْحَلْوَةِ وَالنَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ وَرُؤْيَةُ التَّفْصِيرِ فِي الْعِبَادَةِ مَعَ بَدَلِ الْمَجْهُودِ وَتَرْكُ الْعُجْبِ وَكَثْرَةُ الذِّكْرِ بِلَا عَفْلَةٍ فَإِنَّ الْعَفْلَةَ مُضْطَاطُ الشَّيْطَانِ وَرَأْسُ كُلِّ بَلِيَّةٍ وَسَبَبُ كُلِّ حِجَابٍ وَخَلْوَةُ الْبَيْتِ عَمَّا لَا يَخْتَاجُ إِلَيْهِ فِي الْوَقْتِ قَالَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ عليه السلام: أَخْزَنَ لِسَانَكَ بِعِمَارَةِ قَلْبِكَ وَلَيْسَعَكَ بَيْتَكَ وَاخْذَرْ مِنَ الرِّبَا وَفُضُولِ مَعَاشِكَ وَإِنِّكَ عَلَى خَطِيئَتِكَ وَفَرِّ مِنَ النَّاسِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ فَإِنَّهُمْ كَانُوا دَوَاءً فَصَارُوا الْيَوْمَ دَاءً ثُمَّ اتَّقِ اللَّهَ تَعَالَى مَتَى شِئْتَ قَالَ الرَّبِيعُ بْنُ خُثَيْمٍ: إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ الْيَوْمَ فِي مَوْضِعٍ لَا تُعْرِفُ وَلَا تَعْرِفُ فَاقْعَلْ وَفِي الْعَزَلَةِ صِيَانَةُ الْجُورَاحِ وَفِرَاغُ الْقَلْبِ وَسَلَامَةُ الْعَيْشِ وَكَسْرُ سِلَاحِ الشَّيْطَانِ وَالْمُجَانِبَةُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَرَاحَةُ الْقَلْبِ وَمَا مِنْ نَبِيٍّ وَلَا وَصِيٍّ إِلَّا وَاخْتَارَ الْعَزَلَةَ فِي زَمَانِهِ إِمَّا فِي ابْتِدَائِهِ وَإِمَّا فِي انْتِهَائِهِ.<sup>۲</sup>

عزلت یعنی اختیار ارادی تنهایی. شاید یکی از فواید عزلت به خصوص برای اینهایی که خیلی به کار مشغولند، هم استراحت تلقی می شود و هم اینکه اگر اهل معنا باشند استراحت روحی هم تلقی می شود و هم اینکه توجه کنند با ترک عادت، آسمان به زمین نمی آید، دنیا به هم نمی خورد و در این مدت فرصت دارند که تفکر بیشتری انجام بدهند.

کسی که عزلت می گزیند، وقتی «الف» «لام» تعریف در اول العزلة آمده یا به معنای این است که همیشگی است که به نظر نمی رسد اینطور باشد، برای اینکه پیغمبر، ائمه در میان مردم بودند ولی یک ساعتی هم عزلت داشتند به نظر می رسد که «ال» در اول العزلة یعنی در اینجا آن عزلتی که مورد نظر امام بوده است، که لابد در موارد دیگری فرموده اند. یعنی در اوقات معین، در روزهای معین از کار کناره بگیرد و به تفکر بپردازد. از این عبارتی که تعریف صاحب عزلت را کردند کسی که عزلت می گزیند که می فرمایند کسی است که در حصن خدایی، حصن یعنی حصار، یعنی نگه دارنده در نگه داری خداست و مراقبت خداوند است، چنین عزلتی وقتی است که تمام این مدت به یاد خدا باشد و بیشتر متوجه خداوند باشد، حالا جهات این توجه را هم بعداً ذکر کرده اند.

فَيَا طُوبَى لِمَنْ تَفَرَّدَ بِهِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً، خوشا به حال آن کسی که چه در سِرِّ و چه در علن همیشه به یاد خداست و فقط به خدا توجه دارد، تَفَرَّدَ بِهِ یعنی در دل فقط به او توجه دارد. این چنین عزلتی محتاج ده خصلت است. ده خصلت را ذکر فرموده اند:

عِلْمُ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ، دانستن حق و باطل، تشخیص حق و باطل. برای اینکه در این مدت فکر نکند

۱. تاریخ ۸۱/۱/۸ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۰۷-۱۰۵.

برای اینکه چطور باطلی را انجام بدهد، برای این امر عزلت نگزیند. نمونه‌اش داستانی است که مثنوی گفته است و البته خیلی‌ها گفته‌اند که احتمالاً این اشاره به داستان پولس است که از حواریون نبود بعد از حضرت عیسی مسیحی شد و علمدار و به اصطلاح پرچمدار مسیحیت شد که آن مفصل است.

در آنجا می‌گوید که یک پادشاهی هر چه مسیحی‌ها را آزار می‌داد اینها محکم‌تر می‌شدند و نمی‌توانست اینها را از بین ببرد. وزیرش که آدم زرنگ و باهوشی بود و متعصب در مخالفت با مسیحیت، به پادشاه گفت تو یک دست مرا قطع کن، مرا شلاق بزن و یک مجازاتی بکن و مرا بینداز جلوی دروازه. پادشاه گفت چرا چنین کاری بکنم؟ گفت حالا بکن من اینها را به هم می‌ریزم. پادشاه همین کار را کرد. او یکی دو روز در دروازه ماند. مسیحی‌ها که آمدند رد می‌شدند، دیدند آن کسی که اینقدر اذیتشان می‌کرد اینطوری افتاده. از او پرسیدند، گفت من مسیحی شدم و به این جهت پادشاه مرا مجازات کرد. مسیحی‌ها بردند و احترامش کردند و او را نگاه داشتند و این هر چند وقتی عزلت می‌گزید. این است که عزلت یک شمشیر دو دمی است. این عزلتی که حضرت صادق می‌فرمایند با خصوصیات بعدی، عزلتی است که علیه شیطان است. ولی عزلتی هم هست که در مسیر کار شیطان است، مثل همین. مدتی که بود بعد عزلت گزید و هر چه بزرگان اقوام آمدند، اصرار کردند که بیا بیرون، قبول نکرد، آنها دوازده نفر بودند. منظور انتخاب این عدد دوازده هم به تناسب دوازده حواریون حضرت عیسی است. این است که غالباً می‌گویند به دوازده نفر سران مسیحیت که همه‌شان مردمان خالص و خوبی بودند و همه به آنها اعتقاد داشتند به هر کدام از اینها نوشت: تو جانشین من هستی. البته تعلیمات الکی و دروغ‌هایی بین اینها منتشر کرد. به یکی می‌گفت کار کردن معنی ندارد، باید خداوند روزی برساند. به یکی می‌گفت بیکار نمانید. به هر کس چیزهایی می‌گفت. بعد هم به دوازده نفر اینطوری نوشت و خودش را کشت. این مسیحی‌ها بعد آمدند گفتند که این جانشینش کیست؟ این دوازده نفر را می‌دانستند از همه جلوترند. می‌پرسیدند که این جانشینش کیست؟ هر کدام می‌گفت من جانشینش هستم. افتادند به جان هم و از بین رفتند.

تاریخ می‌گویند تکرار می‌شود، دنیا تکرار می‌شود این روشی است که نظیر آن وزیر فرضی که مولوی گفته همیشه بوده است. بهترین طریق از بین بردن یک گروه معتقد و مؤمن این است که اختلاف در بین آنها بیندازند، هر کسی یک حرفی بزند. به هر جهت این است که فرموده‌اند از شرایط عزلتی که برای خدا باشد این است که در راه حق باشد، حق و باطل را بشناسد.

وَحُبُّ الْفَقْرِ، فقر را دوست داشته باشد. البته در اینجا فقر را هم می‌توان آن فقری گرفت که پیغمبر فرمود: الْفَقْرُ حُرِّيٌّ، فقر فخر من است، این فقر را دوست داشته باشد و هم می‌شود گفت که ناداری را هم دوست داشته باشد همان فقر معمولی که كَادَ الْفَقْرُ يَكُونُ كُفْرًا، فقر نزدیک است که به کفر بینجامد، این

چیزی را که ممکن است به کفر بینجامد، نگذارد که به کفر بینجامد. بلکه دوست هم داشته باشد چون از جانب خدا رسیده است. در ترجمه‌ها هم که کرده‌اند اغلب نوشته‌اند عشق به فقر. فقر از نظر ما دو نوع است. الْفَقْرُ حَرِيٌّ یا آیهی قرآن می‌فرماید: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ، شما همه‌تان فقیر به سمت خداوند هستید، نیازمند به خداوند هستید، نیازمند به خداوند هستید و خداوند بی نیاز است.

وَإِخْتِيَارُ الشَّرِّ وَالزُّهْدُ سختی و زهد را اختیار کند. دنبال رفاه الکی، و آرامش، خواب اینها نباشد و زهد بخواهد یعنی از محرّمات به طریق اولی پرهیز کند. مکروهات را هم همیشه ترک کند.

وَإِغْتِنَامُ الْحَلْوَةِ، زیاد در جمع نرود. اینها معلوم می‌شود که خلوتی است که نه اینکه در گوشه‌ی خانه بنشیند، خلوتی است با خودش. یعنی «من در میان جمع و دلم جای دگر است» این خودش خلوتی است. یا «دست به کار و دل با یار»، ظاهراً کاری می‌کند ولی همیشه دلش یک جای دیگر است.

وَالنَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ، عاقبت کارها را در هر کاری مورد نظر قرار بدهد. در پندصالح هم این را نوشته‌اند که از خصوصیات انسان فکر پایان‌بین است. البته پایان هر چیزی با خداوند است. اول و آخر هر کار با خداوند است. ولی خداوند همین که فرمود: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۲</sup> من در روی زمین خلیفه قرار می‌دهم. خلیفه یعنی جانشین، به اصطلاح یعنی وکیل. این جانشین باید یک اختیاراتی از جانب خداوند داشته باشد. از جانب موکّلتش به اصطلاح داشته باشد. یک مقداری خداوند به این بشر که خلیفه قرار داده یک اختیاراتی در یک حدّی داده است. یک مزیت این است که به او فکر داده، فکر پایان‌بین که با این فکر اگر دقت کند و به یاد خدا باشد توجّه کند که این فکر مال خداست، خداوند آن راه صحیح را نشان می‌دهد. یا اگر راهی نشان داد و با این فکر راهی را انتخاب کرد، به صورت ظاهر ضرری هم دید، آن ضرر را هم خداوند مقرر کرده، جزء اجرش حساب می‌کند. این است که در اینجا فرموده‌اند إِخْتِيَارُ الشَّرِّ خودش اختیار دارد می‌تواند یک چیزی را جدا کند. آنطور مثل حیوانات مجبور نیست. این است که عواقب هر کار را باید ببیند. وَالنَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ به همان اندازه که تفکّرش کار می‌کند، کار کند.

وَرُؤْيَا التَّقْصِيرِ فِي الْعِبَادَةِ مَعَ بَدَلِ الْجُهْدِ، در عین اینکه کوتاهی خودش را و تقصیر خودش را در عبادات، در بندگی خدا می‌بیند و تشخیص می‌دهد ولی همینطور نبایست بگوید بله من کوتاهی کردم، باید در واقع برای رفع آن کوتاهی بکوشد. یعنی جهدش را به هر اندازه می‌تواند انجام بدهد که آن تقصیر انجام نشود. این است که من به بعضی از اخوان یعنی آقایان یا خانم‌ها به مناسبت‌هایی گفتم که این دستوراتی که داده شده، البته دستور مراقبت به ذکر و توجّه به ذکر یک چیز عددی نیست، عدد ندارد همیشگی است. هر چه بیشتر، بهتر. اگر در آن کوتاهی کردید یا در کارهایی که دستور داده شده، کوتاهی کردید، حتی این کوتاهی به نظر خودتان زیاد هم آمد از رحمت خدا مأیوس نشوید. یک مورد از صد مورد

۱. سوره فاطر، آیه ۱۵.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

را که انجام بدهید خداوند آن را در حسابتان می‌نویسد. حسابتان هم به صورت ظاهر امروزی‌ها که می‌گویند در ناخودآگاه خود شماست در فکر خود شماست. این است که در قرآن هم فرموده است: *كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا* امروز خودت کافی است که حساب خودت را بکنی. برای اینکه این دفتر در وجود خود ما نوشته می‌شود. گفتم خداوند همان یک مورد را می‌نویسد، شکر خدا را بکنید. خدایا شکر که این توفیق را به من دادی که یک مورد را انجام دادم. خدایا از تو توفیق می‌خواهم که آن ۹۹ مورد دیگر را هم انجام بدهم.

این *بَدَلُ الْمُجْهُودِ* منظور این است که فرموده‌اند که تقصیر خودش را ببیند و آنچه می‌تواند کوشش بکند. از تقصیر خودش، مایوس از رحمت خدا نشود. برای اینکه آن بالاترین تقصیر است. ممکن است بگویند من که نمی‌توانم اینها را انجام بدهم، ولش کن. نه، یک مورد را انجام بدهد و بخواهد از خداوند که این توفیق را به او بدهد.

*وَتَرَكُ الْعُجْبِ* این را پشت سر آن فرموده‌اند برای این است که در آن قسمت اگر موفق شد، یعنی تقصیر خودش را دید بعد کوشش بیشتر می‌کرد، یک وقت دچار عُجْب نشود. دچار کبر و غرور نشود خودش را خیلی بالا ببیند برای اینکه این بالاترین گناه است. البته ان شاء الله خداوند ما را بنده حساب کند. از ما شاید خیلی برنیاید و خداوند هم خیلی سخت نگیرد. برای اینکه ما خودمان در آن درجات پایین هستیم. ولی از اولیاء از انبیاء خداوند خیلی سخت می‌گیرد. شنیدید این داستان را که یک‌بار خداوند به موسی علیه السلام خطاب فرمود: دفعه‌ی دیگر که برای مناجات آمدی بدترین مخلوق مرا بیاور. دفعه‌ی دیگر موسی می‌خواست برود به عبادت، فکر کرد این را ببرد؟ نه، از کجا معلوم که این بدترین باشد؟ بد باشد؟ آن را ببرد، دید نمی‌تواند. تا سر راه دید که یک سگ گر، کور و شل افتاده. گفت: این بدترین مخلوق خداست. خواست او را ببرد بعد پشیمان شد. گفت من چه می‌دانم؟ خداوند همه را آفریده این را هم آفریده. رفت. خداوند پرسید که من گفتم که بدترین مخلوق را بیاوری. گفت: خودم. هر چه گشتم از خودم پست‌تری ندیدم. خداوند جواب داد پاسخ داد (حالا آنچه می‌نویسند، مثلاً قسم خورد، به جلالت خودم قسم، به هر چی) که اگر آن سگ را آورده بودی تو را از پیغمبری عزل می‌کردم. این عُجْب آنقدر مهم است که در مورد پیغمبران به همین اندازه خداوند سخت می‌گیرد. که اینجا فرموده‌اند *الْبَتَّةُ تَرَكُ الْعُجْبِ*، عجب را و هرگونه کبری که دارد را ترک کند.

آن داستان را هم که شنیده‌اید که در زمان حضرت مست‌علی‌شاه، محمد شاه قاجار ارادتمند ایشان بود. در یک مجلس نیاز یکی از درویش‌های عادی، کاسی به نام گداعلی پهلوی حضرت مست‌علی‌شاه بودند و محمد شاه قاجار آن ته مجلس، هم پایین‌ترین مقام و هم روبروی گداعلی.

محمدشاه بی‌اختیار یا از شدت شادی یا هر چه گفت که:

بنازم به بزم محبت که آنجا گدایی و شاهی مقابل نشیند

حضرت مست‌علیشاه از مجلس بیرونش کردند. گفتند تو هنوز اینجا خودت را شاه می‌بینی. منظور، یکی از عجب‌ها که شاید بدترین عجب باشد، کثرت عبادت خودش را دیدن است که این را در قبل فرمودند که تقصیر خودش را در عبادت ببیند. اگر بندگی خودش را به حساب بیاورد و از این جهت عجب داشته باشد، شاید بشود گفت این بدترین نوع عجب است و هرگونه عجب و کبری.

البته نمی‌دانم منقول از کیست به کسی گفتند تو کبر داری گفت من کبر ندارم، وقتی به کبریای الهی حرف می‌زنم، کبر است. کبر که بد است از بشر بد است، در مقام بشریت. و الا در خداوند که بی‌نیاز است یکی از اسامی او متکبر است. متکبر صفتی است برای خداوند در قرآن *الْمُهَيَّنُّ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ*<sup>۱</sup> آخر سوره‌ی حشر است ولی برای انسان صحیح نیست.

*وَكَثْرَةُ الذِّكْرِ بِلاَ غَفْلَةٍ*، ذکر را بدون غفلت زیاد بگویند. در اینجا دو نوع می‌شود ذکر بگویند. حرف بزند. نه! ذکر می‌گویند توجه کند که دارد نام کی را می‌برد؟ این (بدون غفلت) برای اینکه غفلت از هر نوع از این دو نوع غفلت دام شیطان است.

همچنین خانه را از آنچه که به آن محتاج نیست خالی داشته باشد. تا می‌تواند ساده زندگی کند، ساده باشد. البته این مربوط به حالت عزلت است. و الا آن داستان را شنیدید که کسی از مقامات ابوذر و سلمان شنید رفت سه روز با ابوذر بود سه روز با سلمان، که ببیند اینها چطور زندگی می‌کنند؟ دید ابوذر هیچی در خانه‌اش نیست. صبح می‌رود کار می‌کند، ظهر چیزی می‌گیرد نانی می‌خرد می‌آورد می‌خورد. بعد از ابوذر پرسید تو هیچی نداری؟ گفت خداوند رزاق است. من هم که می‌توانم کار کنم. صبح می‌روم روزیم که رسید می‌آیم می‌خورم. دیگر نگرانی اینکه چی دارم یا ندارم! ندارم. *وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ* *وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*<sup>۲</sup>، گفت برای این است که فکرم مغشوش نشود در موقع عبادت. رفت منزل سلمان دید. سلمان آذوقه‌ی مثلاً یک هفته یا یک ماهش را دارد گفت اینها چیست؟ گفت من نگرانم که بشر بالاخره دچار غفلت است. مبدا و وسط نماز فکر کنم که فردا چی بخورم؟ این است که همیشه خوراک یک هفته را دارم. هر دوی این حالات اگر در راه خدا باشد، هر دو مصاب است. *طُرُقٌ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ* *الْخَلَائِقِ* که می‌گویند این یک نمونه‌اش است. هر دو راه اینها به سوی خداست. وجه مشترکش این است که در ذهنشان جز خداوند راه ندارد.

عیسی‌بن‌مریم که درود بر هر دوی آنها یعنی هم بر عیسی هم بر مریم، فرموده است که زبانت را به عمارت و خوب به کار ببر به اصطلاح به تعمیر قلبت پرداز. یعنی ذکر بگو. نه اینکه اصلاً هیچی جز

۱. سوره حشر، آیه ۲۳.

۲. سوره طلاق، آیه ۳.

اینها نکنی. زبانت همیشه در راه تعمیر و آبادانی قلبت باشد و در خانهات از چیزهای اضافی تا می توانی، بپرهیز. و از ربا هم دوری کن. البته حضرت عیسی در دورانی بود که یهودی ها، خاخام های یهودی در ربا گرفتن کولاک می کردند ولی خود مسیحیت به عکس. به کلی از مسائل مالی خودش را دور گرفت ولی همینطور اشاره را فرمودند که بر خطایای خودت گریه کن. البته گریه که می گویند گریه کن یعنی متأثر باش. چون اینها بستگی به بدن دارد بعضی ها گریه می کنند، بعضی ها گریه هم نمی توانند بکنند. کم گریه هستند این گریه یک اصطلاح است یعنی آنطوری باش و از مردم بپرهیز، دور باش مثل همانطوری که از شیر دور می شوی. یعنی خودت را به امور مردم زیاد نچسبان، وارد نکن. حضرت می فرماید برای اینکه مردم در قدیم دواهای دردها بودند ولی امروز خودشان دردی هستند. حالا ببینید از آن زمان لااقل از زمان حضرت جعفر صادق، حضرت اینطور فرمودند که مردم قدیم خوب بودند حالا خراب شدند. قدیم پس آن حضرت منظورشان کی بوده؟ منظورشان زمان رسول الله بوده. زمانی که مردم با اعتقاداتی که داشتند جز دستورات شرع، جز دستورات پیغمبر را رفتار نمی کردند. بله! این همیشه هست. هر وقت ما نگاه کنیم می بینیم گذشته بهتر از حالا بوده. شاید در اثر ازدیاد جمعیت هم هست. به هر جهت ما سعی کنیم که خودمان از این جهت جزء گذشتگان باشیم.

الرَّيُّعُ بْنُ خُثَيْمٍ که مقبره اش در خواجه ربیع مشهد است خُثَيْم یا خُثَيْم یا خُثَيْم هر سه را نوشته اند می فرماید اگر امروز می توانی یک جوری باشی، که نه سرشناس باشی، نه تو کسی را زیاد بشناسی، اینطور بهتر است. یکی از صفاتی که برای معروف کرخی در خطبه می نویسند: كُنْزِ الْمَعَارِفِ وَقَلِيلِ الْمَعَارِفِ، یعنی گنج فرهنگ ها و عرفان ها هستی و کم آشنا؛ قَلِيلِ الْمَعَارِفِ. شاید این را حالا می گوئیم. خیلی از مورخین هم در آن خیلی بحث ها می کنند. در خاتمه می فرماید هیچ نبی، پیغمبری یا وصی پیغمبری نبوده است الا اینکه یا در اوّل مدّتی عزلت گرفته یا در آخر که این معلوم می شود منظور از این عزلت هم در آنچه ما در زبان فارسی، در عرفان می گوئیم چله است. چله نشستن.

عیسی علیه السلام در اوّل چله نشست بعد از آنکه به دست حضرت یحیی غسل یافت، به دستور حضرت یحیی رفت بالای کوه عزلت گزید. پیغمبر ما صلی الله علیه و آله هم در اوّل عزلت گزیدند و هم در ضمن زندگی شان عزلت هایی داشتند.

قسم دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: صَاحِبِ الْعَزَلَةِ مُخَصَّنٌ بِحُضْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَمُحَرَّرٌ بِمِجْرَاسَتِهِ يَا طُوبَى لِمَنْ تَقَرَّدَ بِهِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَهُوَ يَخْتَاجُ إِلَى عَشْرَةِ خِصَالٍ: عِلْمُ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَحُبُّ الْفَقْرِ وَإِخْتِيَارُ الشَّقِّ وَالزُّهْدُ وَإِعْتِنَاؤُ الْحَلْوَةِ وَالنَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ وَزُؤْيَةُ التَّقْصِيرِ فِي الْعِبَادَةِ مَعَ بَذْلِ الْمَجْهُودِ وَتَرْكُ الْعُجْبِ وَكَثْرَةُ الذِّكْرِ بِلَا غَفْلَةٍ فَإِنَّ الْعَفْلَةَ مُضْطَاذُ الشَّيْطَانِ وَرَأْسُ كُلِّ بَلِيَّةٍ وَسَبَبُ كُلِّ حِجَابٍ وَخَلْوَةُ الْبَيْتِ عَمَّا لَا يَخْتَاجُ إِلَيْهِ فِي الْوَقْتِ قَالَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ عليه السلام: أُخْرِنُ لِسَانَكَ بِعِمَارَةِ قَلْبِكَ وَلَيْسَعَكَ بِثَنِّكَ وَاحْذَرِ مِنَ الرِّبَا وَفُضُولِ مَعَاشِكَ وَإِنَّا عَلَى خَطِيئَتِكَ وَفَرٍّ مِنَ النَّاسِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ فَإِنَّهُمْ كَانُوا دَوَاءً فَصَارُوا الْيَوْمَ دَاءً ثُمَّ أَتَى اللَّهُ تَعَالَى مَتَى شِئْتَ قَالَ الرَّبِيعُ بْنُ خُثَيْمٍ: إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ الْيَوْمَ فِي مَوْضِعٍ لَا تُعْرِفُ وَلَا تُعْرَفُ فَافْعَلْ وَفِي الْعَزَلَةِ صِيَانَةُ الْمَجَازِحِ وَفِرَاعُ الْقَلْبِ وَسَلَامَةُ الْعَيْشِ وَكَسْرُ سِلَاحِ الشَّيْطَانِ وَالْمُجَانِبَةُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَرَاحَةُ الْقَلْبِ وَمَا مِنْ نَبِيٍّ وَلَا وَصِيٍّ إِلَّا وَاخْتَارَ الْعَزَلَةَ فِي زَمَانِهِ إِمَّا فِي أَيْدِيهِ وَإِمَّا فِي أَنْتِهَائِهِ.<sup>۲</sup>

بحث در عزلت است، کناره گیری، گوشه گیری به اصطلاح همانطوری که انسان آفریده شده از

تضادها. شعر فارسی می گوید:

آدمیزاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل آن شود به ز آن ور کند میل این شود پس از این

یعنی خداوند انسان را از فرشته و شیطان آفرید. در درونش هم فرشتگانی هستند، هم شیاطینی هستند. از لحاظ طبّی و بدنی هم چهار خلط قائلند: صفرا، سودا، بلغم، و دم که اینها به اصطلاح قدیم گرم و سرد و خشک و مرطوب دارد. خشک ضد مرطوب است، سرد ضد گرم است. همه‌ی اینها در بدن انسان هست که اطبا می گویند اینها همه باید در حال اعتدال باشد، اگر هر کدام زیادتز از حدّ خودش بود بیماری خاصی ایجاد می شود که باید درمان کرد. اما انسان سالم این تضادها را همه را نگاه می دارد و همه را دارد. در رفتار هم همینطور. اینکه گفتند: الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا یکی از معانی این است. یا اینکه قرآن فرموده است: كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ<sup>۳</sup> هر روزی یک چیزی در این زمینه است.

یعنی انسان هم باید عزلت داشته باشد هم فعالیت های اجتماعی و به اصطلاح هم درون گرایی هم برون گرایی. هیچکدام نباید از حدّ تعادل بگذرد و هیچکدام نباید بهانه بشود برای انسان که آن وظیفه‌ی دیگرش را فراموش کند. در داستان های عرفا می نویسند کسی دنبال مقربترین شخص نزد خداوند می گشت، کسی به او گفت یا در عالم مشاهده دید یا اینکه گفتند یا خودش توجه کرد که فلان امیر مثلاً پادشاه آن محل، مقربترین مردم است. این تعجب کرد که این امیر چطوری می تواند مقربترین باشد؟

۱. تاریخ ۸۱/۳/۹ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۰۷-۱۰۵.

۳. سوره رحمان، آیه ۲۹.

رفت به دربارش نشست، یک روز تمام نشسته بود، دید این تمام مدت به کار مردم رسیدگی می‌کند. فکر کرد این چه عبادتی می‌کند؟ تا روز تمام شد، این بلند شد رفت اجازه گرفت که من بیایم با شما صحبت کنم یا شما را ببینم! اجازه دادند به او. آمد، دید این رفته در یک گوشه حصیری انداخته و خودش و همسرش و مثلاً بچه‌هایش آنجا نشسته و به عبادت مشغول شده است. این مسأله را گفت که من به این خیال آمدم. چگونه است که خداوند به تو نظر دارد؟ او جواب داد بشر به هر کاری که اشتغال دارد اگر در آن کار رعایت عدالت و امر خدا را بکند مقرب است. یک نفر باید حکومت بکند خود حکومت کردن گناه نیست در قرآن هم می‌فرماید که خداوند بعضی از شما را مسخر کرد بر بعضی دیگر که جامعه اداره شود. چون باید که یک چنین کسی باشد، این شخص اگر رعایت احتیاط و مراعات عدالت را بکند خودش در درگاه خدا مقرب است یعنی هم عزلت به موقع خودش خوب است هم فعالیت.

در این باب‌ها یک بابی هم هست به نام باب المعاشرة در معاشرت با مردم. اینجا باب العزلة یعنی از مردم کناره بگیر، عزلت بگیر. البته معنی عزلت هم تا چی باشد؟ در قرآن راجع به حضرت ابراهیم و نصیحتی که حضرت به اُمّت بت‌پرست بت‌تراش زمان خودش کرد که آزر هم جزء همان مردم بود در آن ایام. بعد فرمود: من از شما کناره می‌گیرم رفت. خداوند می‌گوید: فَلَمَّا اعْتَزَلْتُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ، وقتی که از این مردم کناره گرفت از آن مردم و آنچه که می‌پرستیدند کناره گرفت. خداوند در واقع به این صورت فرموده یعنی به‌عنوان پاداش، خداوند اسحاق و سپس یعقوب را به او بخشود. کناره گرفت از مردمی که بت‌پرستی می‌کردند. پس یک معنای اعتزال این است که از بت‌پرستی بت‌پرستان و کفر عزلت بگیرید و الاً حضرت ابراهیم نرفت گوشه‌نشین بشود، از آنها کناره گرفت. این است که عزلت هم یعنی عزلت از هر قومی، ملّتی، اُمّتی که خداوند نمی‌پرستند، یعنی اوامر خدا را اطاعت نمی‌کنند. این معنی عزلت است، فقط عزلت کناره‌گیری بدنی نیست. نمی‌فرماید کسی که عزلت گرفته، یکی از شرایط عزلت این است که برای خداوند باشد نه اینکه از تنبلی در خانه بنشیند خیال کند که عزلت گرفته. نه! عزلت وقتی است که با کمال فعالیت با اراده‌ی خودش عزلت بگیرد چنین کسی که به یاد خدا باشد در حصن خداوند یعنی در حصار و باروی خداوند قرار گرفته و حراست خداوند شامل او شده، یعنی خداوند حافظ اوست. و یا آیه‌ی قرآن: خوشا به حال آن کسی که در سرّ و آشکار فقط با خداست. در این شعر می‌گوید: من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

در یک چنین عزلتی که مورد نظر حضرت صادق علیه السلام است می‌فرمایند که: ده خصلت باید در این شرط باشد: **أَوَّلُ عِلْمِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ**، علم حق و باطل. **حَقٌّ** را بشناسیم و **بَاطِلٌ** را بشناسیم. در مثنوی آن داستان وزیر یهودی هست که آن وزیر یهودی عزلت گزید برای اینکه مسیحیان را دچار شکست بکند.

در آنجا این داستان ذکر شده که حتی گوش و چشم و بینی خودش را هم گفت بپزند، شلاق بزنند که باور کنند که این از یهودیت برگشته و بعد خوب آن کار را کرد، تفرقه انداخت. این عزلت، عزلت نیست از مردم. برای اینکه عزلت باید تشخیص حق و باطل باشد. بداند برای چه عزلت می‌گیرد و چه می‌خواهد از خداوند؟

از عزلت‌هایی که در تاریخ هم نوشته‌اند که روی آن خیلی بحث است، زمان فتحعلی‌شاه، حاج میرزا محمد اخباری که مردی بود خیلی زاهد و گوشه‌گیر، مشهور بود که مستجاب‌الدعوه است. فرماندهی قشون روس خیلی مسلمانان را می‌کشت یعنی خُب کارش بود. فتحعلی‌شاه، حاج میرزا محمد اخباری را خواست و از او خواهش کرد که یک دعایی بکن که این فرمانده کشته بشود. اصرار زیاد کرد ولی حاج میرزا محمد راضی نشد. تا بالاخره گفت آخر او جان عده‌ای از مسلمانان را از بین می‌برد و تو اگر این کار را بکنی عده‌ای از مسلمان‌ها را از دست او نجات داده‌ای. این را که گفت، او سست شد. سست شد و قبول کرد و اتاق خلوتی گرفت. گفت چهل روز کسی نیاید پیش من، خلاصه کار نداریم، بعد از چهل روز که رفتند ببینند، دیدند که در اتاقش باز است و خودش نیست. شبانه فرار کرده بود. گفته بود که من چون این عزلت را به هدف خداوند گرفتم ان شاء الله خداوند بر من گناهی نمی‌گیرد ولی چون باز هم هدفم قتل یک انسانی بوده خداوند به جبران این، خود من را خواهد کشت و همینطور هم شد. رفت به کربلا و در آنجا در فتنه‌ای که به پا شده بود وهابی‌ها آمدند و قتل‌عام کردند و او هم کشته شد. منظور، تشخیص حق و باطل است که گاهی در این تشخیص حق و باطل خیلی‌ها دچار اشتباه می‌شوند.

وَحُبُّ الْفَقْرِ وَاخْتِيَارُ الشَّرِّ فَقْرَ رَا دُوسْت دَاشْتَه بَاشِيْد. حَالَا فَقْر الْبَتَّةِ دَر اِيْنَجَا بَه قَرِيْنَه وَاخْتِيَارُ الشَّرِّ

یعنی فقر ظاهری، فقر مالی را دوست داشته باشد و شدت و سختی را برگزیند. یعنی در آن امرار معاش که می‌خواهد بکند آن کار سخت‌تر را انجام بدهد. وَالزُّهُدُ وَاغْتِنَامُ الْحُلُوَّةِ يَكِي هَم زَهْد. زَهْد یعنی خودداری از محرّمات و حتی از مشکوکات. به اصطلاح از چیزهایی که مورد شک است خودش را نگه‌دارد وَاغْتِنَامُ الْحُلُوَّةِ خَلُوْتِي كِه بَرَايِش دَادَه مَغْتَنَم بَدَاَنْد و هَدْر نَدَهْد بَه يَاد خُدَا بَاشْد يَا بَا تُوْجَّه بَه ذَكْر خُدَاوَنْد و تُوْجَّه بَه دَرُوْن و بَه قَلْب و يَا بَا اَدْعِيَه و قَرَاْن بَه شَرْطِ تُوْجَّه بَه مَعْنَايِش بَاشْد. وَالنَّظْرُ فِي الْعَوَاقِبِ وَرُؤْيَةُ النَّصِيْرِ بَه عَوَاقِبِ كَاْرَهَايِ خُوْدش و عَوَاقِبِ زَنْدَگِيْ هَا چَه زَنْدَگِيِ خُوْدش چَه زَنْدَگِيِ دِيْگَرَاَنْ بِيْنْدِيْشْد. وَقْتِي كِه دَر خَلُوْت اَسْت دَر وَاقِع مِيْ فَرْمَايْد كِه دَر اِيْن خَلُوْت، بِيْكَار عَمْر رَا تَلْف نَكَنْد. اِيْن عَزْلَت و اِيْن خَلُوْت بَرَايِ تَلْف كَرْدَنْ عَمْر نَبَاشْد، عَمْرش پَر بَاشْد اَز چِيْزَهَايِ خُوْب. عِبَادَتِ خُوْدش رَا خِيْلِي كُوْتَاَه و بَا تَقْصِيْرِ بِيْنْد و لِي دَر عِيْن حَال بَكُوْشْد كِه اَن تَقْصِيْرِ رَا مَرْتَفَع كَنْد. الْبَتَّةِ اِيْن تَقْصِيْرِ يَكِي اَز تَقْصِيْرَاتِي اَسْت كِه دَر عِبَادَت دِيْدَه مِيْ شُوْد، اِيْن اَسْت كِه كَسِي بَه عِبَادَتِ خُوْدش غَرَّهْ بَشُوْد عِبَادَتِش رَا بِيْنْد، شَيْطَان اِيْنَطُوْر دَر اَخْبَار هَم هَسْت كِه هَفْتَصَد هَزَار سَال عِبَادَت كَرْد حَالَا اَنُوْقْت\_هَا كِه سَال نَبُوْدَه اَصْلًا يَكِي مَدَّت

طولانی بود به اُتکا این عبادت خودش وقتی که خداوند گفت به آدم سجده کن، نکرد و بعدها به عنوان اعتراض به خدا گفت من را که هفتصد هزار سال عبادت کردم رها کردی این آدمی که تازه آفریده شده هیچ عبادتی ندارد بر من ترجیح دادی. این را به عنوان اعتراض گفت. دیدن عبادت، یعنی مغرور شدن در عباداتی که کرده ولو هفتصد هزار سال باشد، خودش گناه است. در عزلت باید به این مسأله توجّه کند که به عبادت خودش توجّه نکند و از کبر و غرور هم بپرهیزد. در تمام مدّت بدون غفلت، به ذکرش توجّه کند چون غفلت به منزله‌ی دامی است، تله‌ای است که شیطان جلوی ذاکر می‌گذارد، جلوی هر سالکی می‌گذارد. البتّه گاهی تله‌ها خیلی کوچک است، جزئی صدمه‌ها هم که زد خداوند می‌بخشد. می‌فرماید که اگر غفلت کردی یا فراموش کردی از خدا استغفار کن، خداوند می‌بخشد. ولی نباید شخص به اُتکای اینکه خداوند می‌بخشد غفلت کند چون ممکن است مجال درخواست از خداوند را به انسان ندهند. این غفلت کمینگاه و تله‌ی شیطان است و باعث هرگونه بلیّه و هرگونه حجابی در برابر سالک می‌شود. این حالات را که برای عزلت فراهم کرد، آنجایی که می‌خواهد خلوت کند را از چیزهای غیر ضروری پاک کن. فقط آب باشد، لیوان آبی باشد، اگر موقع غذا است نانی باشد و با توجّه باشد. البتّه این را همانطوری که عرض کردم بستگی به زمان‌ها و بستگی به حالات شخص دارد. در ائمّه علیهم‌السلام می‌بینیم علی علیه‌السلام به آن صورت که همه شنیدیم، امام حسن سفره‌ی بازی داشت همه می‌آمدند غذا می‌خوردند. حضرت جعفر صادق لباس خیلی تشریفاتی و اعیانی داشتند. در بین اقطاب اخیر هم می‌بینید حضرت شاه نعمت‌الله زندگی خیلی مفصّلی داشتند ولی قلب‌هایشان آنطور نبوده.

منظور یعنی نه اینکه خودش از پیش خودش عزلت بگزیند چون معلوم نیست توفیق این شرایط برایش دست بدهد. واجبات را به هرجهت باید انجام داد ولی مستحبات اینطور نیست. از عیسی علیه‌السلام ذکر کرده که زبانت را به عمارت قلبت، به آبادانی قلبت، مصرف کن و خانه‌ات را هم پاک نگاه‌دار. چطور پاک نگاه‌دار؟ یکی از ربا پرهیز کن که البتّه ربا در شرع ما حرام است و یکی هم اضافه بر معیشت خودت چیزی نگذار. چیزی اضافه بر معیشت خودت نگذار. خانه را از اینها پاک نگاه‌دار و بعد بر خطاهایت گریه کن و از مردم فرار کن مثل اینکه از شیر فرار می‌کنی. مثنوی دارد: عیسی بن مریم گویی می‌گریخت، بعد کسی دید گفت کجا می‌روی؟ گفت از دست احمق می‌روم. این اشاره به همین دستور نقل قول است. در مورد ربا که البتّه ربا هم شخص را فاسد می‌کند و هم جامعه را فاسد می‌کند. این است که ربا هم در مذهب ما کاملاً منع شده. بعد می‌فرماید از مردم فرار کن همانطوری که از شیر فرار می‌کنی. خود حضرت عیسی همینطور بود. مؤمنین فقط دوازده نفر بودند آنهای دیگر همه برای شفا می‌آمدند، دست‌بوسی می‌کردند. ولی مؤمنین حضرت، حواریون، دوازده نفر بودند که یک نفر از آنها به نام یهوذا خیانت کرد.

حضرت عیسیٰ حال عزلت و دوری از مردم داشتند. نقل از ربیع بن خثیم که در خواجه ربیع مشهد دفن است از صحابه‌ی پیغمبر و علی علیه السلام بود در یکی از جنگ‌ها که به این طرف لشکرکشی کردند، ربیع هم جزء قشون بود و کشته شد در همانجا دفنش کردند که حضرت رضا فرمودند: شایسته است کسی که از آن راه دور اینجا برای زیارت ربیع بن خثیم بیاید.

این ربیع بن خثیم می‌فرماید که طوری زندگی کن که نه تو عده‌ی زیادی را بشناسی و نه عده‌ای تو را بشناسند که ظاهراً این عبارت راجع به معروف کرخی: *كَثْرُ الْمَعَارِفِ وَقَلِيلُ الْمَعَارِفِ*. اشاره به این *كَثْرُ الْمَعَارِفِ* که یعنی گنج همه‌ی فرهنگ‌ها، همه‌ی چیزها، *قَلِيلُ الْمَعَارِفِ* یعنی کم‌شناس. برای اینکه با این طریقه سلاح شیطان شکسته می‌شود. چون شیطان از طریق وسواس اجتماعی بیشتر وارد می‌شود و انسان‌ها را فریب می‌دهد. بعد می‌فرماید هیچ پیغمبری نبود و هیچ وصی نبود *إِلَّا* اینکه در زمان خودش در حیات خودش عزلت اختیار کرد، چله‌نشینی کرد یا در اوّل کارش یا در آخر کارش.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب فی العبادہ از مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة کتابی است مبتنی بر فرمایشات حضرت صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: دَاوِمٌ عَلَى تَخْلِيصِ الْمُفْتَرِضَاتِ وَالسُّنَنِ فَإِنَّهُمَا الْأَصْلُ فَمَنْ أَصَابَهُمَا وَأَدَامَهُمَا بِحَقِّهِمَا فَقَدْ أَصَابَ الْكُلَّ فَإِنَّ خَيْرَ الْعِبَادَاتِ أَقْرَبُهَا بِالْأَمْنِ وَأَخْلَصُهَا مِنَ الْأَقَاتِ وَأَدْوَمُهَا وَإِنْ قَلَّ فَإِنْ سَلِمَ فَرُضَكَ وَسُنَّتَكَ فَأَنْتَ أَنْتَ وَاحِدٌ أَنْ تَطَّأَ مَلِكِكَ إِلَّا بِالذُّلِّ وَالْأَفْقَارِ وَالْحَسْبِ وَالْتَعْظِيمِ وَأَخْلَصَ حَرَكَاتِكَ مِنَ الزِّيَا وَسِرِّكَ مِنَ الْقِسَاوَةِ فَإِنَّ النَّبِيَّ صلی اللہ علیہ وسلم قَالَ: الْمُصَلِّيُّ مُنَاجٍ رَبَّهُ فَاسْتَجِبْ مِنَ الْمُطَّلِعِ عَلَى سِرِّكَ الْعَالِمِ بِجَوَاكِ وَمَا يُخْفِي صَمْرِكَ وَكُنْ بِحَيْثُ يَرَاكَ لِمَا أَرَادَ مِنْكَ وَدَعَاكَ إِلَيْهِ ، وَكَانَ السَّلْفُ لَا يَزَالُونَ مِنْ وَقْتِ الْفَرُضِ فِي إِصْلَاحِ الْفَرِيضِينَ جَمِيعاً وَتَرَى أَهْلَ الزَّمَانِ يَسْتَعْلُونَ بِالْفَضَائِلِ دُونَ الْفَرَايِضِ كَيْفَ يَكُونُ جَسَدٌ بِلَا رُوحٍ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیہ السلام: عَجِبْتُ لِطَالِبِ فَضِيلَةٍ تَارِكِ فَرِيضَةٍ وَيَسِّرِ ذَلِكَ إِلَّا لِحِزْمَانِ مَعْرِفَةِ الْأَمْرِ وَتَعْظِيمِهِ وَتَرْكِ رُؤْيَةِ مَنَنِهِ بِمَا أَهْلَهُمْ لِأَمْرِهِ وَاخْتَارَهُ هُمْ.<sup>۲</sup>

ما همه بندگان خداوند هستیم. احساس این بندگی باید برای ما بالاترین افتخار و بالاترین لذت معنوی باشد. آیه یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي<sup>۳</sup>، این خطاب در واقع رفتن بزرگان و اولیاء است. چنین خطابی از طرف ربّ العزّه می‌رسد. ای نفس مطمئنّه به‌سوی پروردگار خودت برگرد. در حالی که هم تو از خداوند راضی هستی، از سرنوشت و مقدراتش، هم خداوند از تو راضی است. وقتی این صفت را داشتی و چون این صفت را داشتی وارد شو. داخل شو در شمار بندگان من و آنوقت وارد جنت من بشو، وارد بهشت من بشو. این بهشتی است که بالاتر از همه‌ی بهشت‌هاست. بهشتی است که خداوند به خودش نسبت داده فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي، داخل در صف بندگان من شو و داخل در بهشت من. پس صف بندگان خداوند خودش بهشت است. این فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي یعنی هر دو با هم در واقع. این اظهار عبادت در صورتی از طرف ما لذت‌آور است و باعث افتخار است که شرایط این اظهار را که در اینجا فرموده‌اند در آن رعایت کنیم. خود خداوند فرموده است چطور انجام بدهید. می‌فرماید که فرایض و سنن یعنی واجبات و مستحبات را سعی کن هر چه بیشتر، خالص‌تر انجام بدهی. می‌فرماید ادامه بده. برای اینکه هر دفعه تخلیص کنی، مفروضات و فرایض و سنن را خالص‌تر کنی. اینها اصل عبادت است. کسی که این دو کار را، واجبات و مستحبات را بتواند کاملاً خالص کند و برای خداوند کند؛ کلّ مطلب را درک کرده است، به کلّ مطلب می‌رسد.

۱. تاریخ ۱۵/۱/۸۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۱۱-۱۰۹.

۳. سوره فجر، آیات ۳۰-۲۷.

بهترین عبادات آنهایی است به امنیت و آرامش روحی انسان و خالص‌ترین این عبادات است. از آفت‌های عبادت: تنبلی، خستگی، احساس خستگی کردن، ریا، خدای‌نکرده عجب و امثال اینها. به هر جهت هر چه عبادات از این آفات خالص‌تر باشد بهتر است و خاصیت دیگرش، اذومها، با دوام باشد، همیشگی باشد. نه اینکه امروز عبادتی را انجام بدهی فردا چنان در کارهای دیگر غرق بشوی و در لذات دیگر که به‌کلی فراموش کنی از اینکه بنده‌ی خدا هستی. یا البته این هست که انسان هر ناراحتی، هر گرفتاری داشته باشد، تنها مرجعش همان خداوند است. اظهار عبودیت است. مثل فرزند که هر چیزی از پدر می‌خواهد.

این هست ولی این نباشد که فقط چون گرفتاری داری عبادت بکنی. وقتی خداوند آن گرفتاری را رفع کند انگار نه انگار که یک چنین گرفتاری داشتی. این در آیات قرآن هم هست که می‌فرماید بعضی از انسان‌ها به ما می‌نالند و بعد از آنکه ما گرفتاری‌هایشان را مرتفع کردیم، همه‌ی آن ناله‌ها را و همه‌ی آن چیزها را فراموش می‌کنند. نه! دوام باید داشته باشد ولو کم باشد. البته هر چه بیشتر بهتر ولی کم بودن به اندازه‌ای است که استعداد انسان است. ولی مداوم باشد یعنی بر یک روال باشد.

البته فرایض را، واجبات را به هر صورتی باشد انسان باید انجام بدهد. ولو با حال خستگی و در هر وضعی البته باید سعی کند که با خلوص نیت باشد و اینطور فکر کند که وقتی که مثلاً موقع نماز است می‌خواهد نماز بخواند اگر هم خسته است، فکر کند این خستگی چیست؟ وارد بر این بدن است. بدن مال خداوند است این خستگی را هم خداوند آفریده. پس برای چاره‌جویی از این خستگی هم که شده باید به‌سوی خداوند رفت. با این فکر، خود خستگی از بین می‌رود. ولی به هر جهت فرایض را به هیچ صورت نمی‌شود ترک کرد.

اما مستحبات را همانطوری که بارها صحبت شده به اندازه‌ای باید انجام داد و دنبالش رفت که ایجاد خستگی نکند و توأم با شوق و رغبت باشد. اگر رغبت نباشد، شوق نباشد، با حال خستگی بخواهد مستحبات را انجام بدهد مفید نیست. بلکه تقریباً نهی هم شده. کما اینکه حضرت صادق علیه السلام در اینجا نه ولی در جای دیگر فرموده‌اند جزء اخبار است که من مشغول نماز و عبادت (منظور مستحبات) بودم پدرم رد می‌شدند فرمودند اینقدر خودت را به این عبادت، مستحبات مشغول نکن. البته وقتی امام می‌فرماید این کار را نکن، این خیلی مهم است. نمی‌فرمایند که نماز ظهر را نخوان. این مستحبات به‌اندازه‌ای باید باشد که هیچ خستگی نیابد و با حال اشتیاق باشد. بعد این فکر را بکن! یک عبادتی هست که حالا مقدماتش را کار ندارم، گفت اگر می‌خواهی گناه بکنی برو یک جایی که کسی تو را نبیند و در جایی قرار بگیرد که ملک دیگری نباشد این معنیش این نیست که کجا برود که خدا او را نبیند. وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ

او با شماست هر جا باشید. زمین، زمین خداوند است **لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ**<sup>۱</sup>، مال خداست. می‌فرماید وقتی در بساط خداوند، بساط سلطان‌تان، پادشاه‌تان، کسی که حکومت می‌کند بر تو، یعنی خداوند راه می‌روی، با حالت ظلم نباش. با حالت مسکنت و کوچکی با حالت فقر و خشیت و مهم‌دانستن، عظمت داشتن راه برو و ظاهرت را از ریا دور کن. سعی کن ریا در حرکات و ظاهرت نباشد و باطنت را هم از قساوت و از سنگدلی و بی‌اعتنایی به مسأله‌ی در آن حرکاتی که داری می‌کنی دور کن. خشیت غیر از خوف است که در اینجا گفتند با خشیت. تقریباً می‌شود گفت خشیت عبارت است از ترکیب خوف و رجاء. یعنی در عین خوف و هیبت لطف می‌کند. مثل اینکه نزد بزرگی می‌رود که میدانی رحیم است، کریم است، مهربان است، ولی هیبت هم دارد. مخلوط این هیبت با آن ترسی که مبادا شایسته‌ی آن هیبت نتواند انجام دهد، این را می‌گویند خشیت. غیر از خوف است. چون مؤمن را فرموده‌اند **لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**<sup>۲</sup>.

پیغمبر فرمود آن کسی که نماز می‌خواند و در حال مناجات با خداوند است، یعنی باید فکر کند چه می‌گوید و به چه کسی می‌گوید؟ همینطور بیخود رد نشود. همه‌ی عبارات قرآن را که دقت کنید این مسأله فهمیده می‌شود. در حضور خداوند دارد مناجات می‌کند. می‌فرمایند از اینکه کسی که بر اسرار تو مطلع است نجوا می‌کنی، یعنی بیخ گوش صحبت‌هایی آهسته می‌کنی، خبر دارد. نجوا به معنای آن افکار درونی که آدم نمی‌گوید، با خودش حرف می‌زند یا با خودش می‌گوید هم می‌شود. هر چه هم پنهان کردی خداوند می‌داند. پس از این بزرگ که اینجوری است حیاء کن. به خصوص وقتی که چیزی از او می‌خواهی، دعایی می‌کنی از خداوند چیزی می‌خواهی طوری باشد که اگر خداوند نگاه به تو کرد، تو را در حالتی ببیند که داری اطاعت امر او می‌کنی. یعنی از درونت صاف و پاک باشی، و هم در بیانی که می‌کنی صاف و پاک باشی.

بعد می‌فرماید که فرایض راه، واجبات را هرگز برای فضیلت رها نکند. مثلاً از واجبات، تقریباً می‌شود گفت واجبات، به‌عنوان واجب ذکر نکردند این است که نماز را با طمأنینه بخواند. و توجه به معنایش بکند.

ولی فضیلت یعنی یک برتری، مزیت‌های اضافی. فضیلت این است که بعد از نماز یک اورادی بخواند ولی به آن توجه نکند نماز را تند تند بخواند بعد بنشیند اوراد هم بخواند. نه!

نماز راه، واجبش را باید درست بخواند. اوراد را هم بتواند مثل آن بخواند. آن یکی مقدم بر این است. اینجا بحث تقدم و تأخر پیش می‌آید که بارها صحبت شده که حتی بین بعضی فرایض کدامیک مقدم است؟ کدامیک را باید انجام داد. مثال زد کسی می‌خواهد نماز بخواند، فرض کنید نماز ظهر یا

۱. سوره مائده، آیه ۱۲۰.

۲. سوره بقره، آیات ۶۲، ۱۱۲، ۲۶۲، ۲۷۴ و ۲۷۷ و سوره یونس، آیه ۶۲.

نماز عصر را می‌خواهد بخواند، نزدیک غروب آفتاب است، آفتاب دارد غروب می‌کند. در بیابانی جایی است بعد می‌بیند کسی در رودخانه دارد غرق می‌شود، فریاد می‌زند مرا نجات بدهید، این نمی‌تواند بگوید نماز واجب است، نماز را باید بخوانم، حتی نماز را اگر هم شروع کرده است باید بشکند، از حتی مواردی که از لحاظ فقهی هم گفته‌اند نماز را بشکند برود او را نجات بدهد. بعد نمازش قضا شد، چنین شخصی آن نمازش از نماز اصلی‌اش بهتر است.

منظور اینجا تشخیص‌اش با آن عقل شرعی است. یعنی با آن عقلی که احکام شرعی هم از آن استنباط می‌کند. کَلَّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعُقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ، این عقل است.

در اینجا خودش باید ببیند کدامیک مقدم است. نماز، بله واجب است، آن هم واجب است. او مقدم است او را انجام بدهد. زیرا اگر غریق مُرد نمی‌توان او را زنده کرد اما اگر وقت نماز گذشته می‌توان قضا کرد.

می‌فرمایند از قول حضرت علی بن‌الحسین، آن کسی که برای درک فضیلتی فریضه و واجبی را ترک می‌کند از معنای مسأله خبر ندارد. از معرفت امر محروم است، در حرمان است. اینجا است که آن عقل شرعی به انسان کمک می‌کند که خودش هم یک مقداری فطری است. همان که قرآن فرمود: *وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا*<sup>۱</sup> در اینجا یک مقداری خود فطرت می‌فهمد چه کار باید بکند؟ اگر عقل سلیمی داشته باشد و غیر از آن باید با درک، این عقل و تفکرش را منطبق با شرع کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الصَّادِقُ (ع): اِعْتَبِرْ بِمَا مِنَ الدُّنْيَا هَلْ بَقِيَ عَلَى أَحَدٍ أَوْ هَلْ أَحَدٌ فِيهَا بِإِذَا مِنَ الشَّرِيفِ وَالْوَضِيعِ وَالْعَنِيِّ وَالْفَقِيرِ وَالْوَلِيِّ وَالْعُدُوِّ فَكَذَلِكَ مَا لَمْ يَأْتِ مِنْهَا بِمَا مَضَى أَشْبَهُ مِنَ الْمَاءِ بِالْمَاءِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظَاءً وَبِالْعَقْلِ دَلِيلًا وَبِالْتَّقْوَى زَادًا وَبِالْعِبَادَةِ شُغْلًا وَبِاللَّهِ مُنَسًّا وَبِالْقُرْآنِ تِينًا وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ وَمَا نَجَا إِلَّا بِصَدَقِ الْإِنْتِجَاءِ وَقَالَ نُوحٌ (ع): وَجَدْتُ الدُّنْيَا كَبَيْتٍ لَهُ بَابَانِ دَخَلْتُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَخَرَجْتُ مِنَ الْآخَرِ هَذَا حَالُ نَبِيِّ اللَّهِ فَكَيْفَ حَالُ مَنْ أَطْمَأَنَّ فِيهَا وَرَكَعَ إِلَيْهَا وَصَيَّحَ عُمْرَهُ فِي عِمَارَتِهَا وَمَرَّقَ دِينَهُ فِي طَلَبِهَا وَالْفِكْرَةَ مِرَاةَ الْحَسَنَاتِ وَكَفَارَةَ السَّيِّئَاتِ وَضِيَاءَ الْقَلْبِ وَفُسْحَةً لِلْحُلُقِ وَإِصَابَةً فِي إِصْلَاحِ الْمَعَادِ وَإِطْلَاعًا عَلَى الْعَوَاقِبِ وَاسْتِرَادَةً فِي الْعِلْمِ وَهِيَ خِصْلَةٌ لِيَعْبُدَ اللَّهُ بِمِثْلِهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): فِكْرَةٌ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةً وَلَا يَتَالُ مُرَلَّةً التَّفَكُّرِ إِلَّا مَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِنُورِ الْمَعْرِفَةِ وَالتَّوْحِيدِ.<sup>۲</sup>

تفکر یک معنای خیلی بدیهی دارد که وقتی می‌گویند، متبادر می‌شود به ذهن و آن یعنی تعقل. همین که ما می‌گوییم فکر کن. همین فکر وقتی در درویشی صحبت می‌شود چون فکر، به یک مطلبی باید فکر کرد، خود فکر مستقل نیست. یعنی یک چیز جداگانه‌ای نیست. درباره‌ی یک موضوعی، یک مطلبی و یک شیئی باید فکر کرد. اگر این شیء دستورات ولایتی باشد، دستوراتی که راجع به بیعت گفته شده و در مورد بیعت است این یک آثاری دارد خیلی در درجه‌ی بالاتر از تفکر عادی و آن سکینه‌ی قلبیه که در قرآن چند جا گفته شده و حتی در مورد پیغمبر هم فرموده‌اند: أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ<sup>۳</sup> خداوند سکینه را بر پیغمبرش و بر مؤمنین نازل کرد یا در آیه‌ی مربوط به غار ثور می‌فرماید: لِأَحْزَنِ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ.<sup>۴</sup> در غار ثور پیغمبر با ابوبکر همراه بود و جنبه‌ی بشری ابوبکر قویتر بود. پیغمبر امر الهی را اطاعت می‌کرد، دیگر نگرانی نداشت. اگر خداوند می‌خواست از بین ببرد، می‌برد. اگر هم نه، بر پیغمبر نگرانی نبود. ولی ابوبکر انسانی بود مثل همه‌ی انسان‌ها که دچار تردید و شک و ترس و حزن می‌شوند، ترسید. پیغمبر فرمود: نترس! خداوند با ماست که نشان داد آن سر غار یک دریاست و کشتی است (حالا آنجا را کار نداریم) اینجا خداوند سکینه‌اش را بر او نازل کرد. که در اینجا مفسرین، یعنی آنهایی که ادب‌دان هستند و شیعه، غالباً می‌گویند این سکینه بر پیغمبر نازل شده ولی اهل سنت می‌گویند: این سکینه بر ابوبکر نازل شد.

ما می‌گوییم چون پیغمبر که اصلاً لازم نبوده سکینه بر او نازل بشود، خودش سکینه‌ی الهی بود.

۱. تاریخ ۶/۴/۸۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۱۵-۱۱۳.

۳. سوره توبه، آیه ۲۶.

۴. سوره توبه، آیه ۴۰.

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید که: فَأَمَّا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا، و در یک آیه‌ی دیگر می‌فرماید: النُّورَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ<sup>۲</sup>، نوری که با او همراهت فرستادیم. یعنی از اوّل که پیغمبر آمد این نور همراهش بود. ما را خداوند گفته است که به این نور ایمان بیاورید. دیگر خود پیغمبر که این نور همراهش بود، نیاز به سکینه نداشت. بنابراین اگر از لحاظ عربی به اصطلاح گرامر زبان عربی بگویند که سکینه بر ابوبکر نازل شد، اشکالی ندارد. نه اشکال نحوی دارد و نه از شأن پیغمبر کم می‌شود.

به هر جهت یکی از نتایج این تفکر عرفانی، تفکر درویشی، آن سکینه‌ی قلبی است که بر قلب نازل می‌شود. نوری است می‌آید. فرشته‌ای است از آسمان می‌آید. ظهور صورت نورانی امام است که بر دل ظاهر می‌شود و امثال این. به هر جهت هر چه هست نوری است که خداوند نازل می‌کند. این نتیجه‌ی تفکر است. خود تفکر نیست. منتها چون هر چیزی نتیجه‌اش مهمتر از خودش است بنابراین به این هم فکر می‌گویند در اصطلاح عرفانی. فکر عرفانی منظور همین است.

و اما در زندگی عادی هم در زندگی خود ما همانطور که قبلاً هم بحث شده، نوشته شده، می‌فرماید که وظایف یک فرد مسلمان را سه گروه کردیم: یکی وظایف شریعتی، یکی وظایف طریقتی که این دو توأم با هم است، مثل دو طرف یک برگ است. بدون شریعت، طریقت حاصل نمی‌شود. طریقت بدون شریعت هم خودگول‌زنی است. این هر دو هست. منتها اگر این هر دو را رعایت کردیم آن تفکر و عقلی که خداوند آفریده تحت نفوذ آنها قرار می‌گیرد. اما از وظایف خداوند غیر از این دو تا که آفریده آن چیزهایی است که به اختیار خود ما گذاشته و بستگی به تفکر ما، به عقل ما دارد.

فرض کنید که مثلاً خداوند فقط فرموده است که غذای حلال بخورید. سعی کنید روزه‌تان روزه‌ی حلال باشد، دیگر نمی‌فرماید که هفته‌ای یک‌بار آبگوشت بخورید، یا چقدر سبزی بخورید، خام‌خوار باشید، اینها را گذاشته به تفکر خودمان. پس آنچه مربوط به این زندگی جسمی است، خداوند در اختیار ما گذاشته. خود این تفکر، قدرت تفکر که خداوند آفریده، نعمتی است برای ما، مثل همه‌ی نعمات. البته فقط از نعماتی که خداوند به دادن آن بر ما منت گذاشته فقط دو نعمت است. یکی نعمت ایمان بِلِ اللَّهِ يَمُنْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ<sup>۳</sup>، بلکه خداوند بر شما منت می‌گذارد که شما را به ایمان هدایت کرد و جای دیگر می‌فرماید: خداوند بر شما منت می‌گذارد که از بین خودتان رسولی آفرید. يُزَكِّيْكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ<sup>۴</sup> شما را تربیت کند، پاک کند. کتاب و حکمت یادتان بدهد.

یک جا هم راجع به اتفاق و اتحاد همه‌ی مسلمین می‌فرماید: وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ

۱. سوره تغابن، آیه ۸.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۷.

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۱.

أَعْدَاءَ فَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا، شما لب گودال آتش بودید خداوند نجاتتان داد. منت می‌گذارد راجع به این قسمت.

خداوند یک چنین نعمتی می‌دهد، آنوقت ما توجه نداریم. خودمان خرابش می‌کنیم. مثل اینکه بهترین غذا را جلوی ما بگذارند. بعد یک ذره‌ای آلودگی در آن بریزیم.

حالا که به مناسبت، صحبت پیش آمد، این را می‌گوییم که توجه باید بکنیم که این اتحاد و اتفاق بین مسلمین را و حالا بالاخص بین ما که باید مسلمان واقعی باشیم، این را نعمت شمرده، ما قدر این نعمت را بدانیم. قدر نعمت آن است که فقط به اینکه به زبان بگوییم شکر؟ بعضی‌ها دیدم می‌گویند: «صدهزار بار شکر». حالا که می‌گویی صدهزار بار، بگو صد میلیون بار. شکر عدد ندارد که یک دو سه چهار. نماز سجده عدد دارد. رکعت اول رکعت دوم رکعت سوم. نماز دو رکعتی، سه رکعتی، چهار رکعتی. ولی شکر عدد ندارد. تمام وجودمان همیشه باید متذکر باشیم که در نعمات خدا زندگی می‌کنیم. یکی از نعمات قوه‌ی تعقل و تفکر است. این را نباید راکد بگذاریم. شکر این نعمت آن است که این را به کار بیندازیم از آن استفاده بکنیم. این شکر نعمت است. بعد ببینید وقتی که ما آن را به کار می‌بریم سوره‌ی شمس وَالشَّمْسِ وَالضُّحَى وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا<sup>۲</sup>، یازده تا قسم می‌خورد. «واو» علامت قسم است. در آن آخر می‌فرماید: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۳</sup> آیا خداوند به همه‌ی نفس‌ها فجور و تقوایشان را اعلام کرده؟ ما خودمان می‌بینیم دارای این لیاقت نیستیم که در همه‌ی موارد خداوند فجور و تقوی را الهام کرده باشد. نمی‌فهمیم.

نَفِيسٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ<sup>۴</sup>، یک شیطانی خدا بر گردن ما انداخته، آفریده که همیشه با ما است. او نمی‌گذارد. پس همه‌ی نفس‌ها نیست. چه نفسی است که خداوند به آن قسم می‌خورد؟ خداوند قسم می‌خورد به این نفس، منتها برای خصوصیت این نفس می‌گوید فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا یعنی همه‌ی نفس‌ها نه. آن نفس‌هایی که فجور و تقوایش را به او الهام کردیم. این نفس مطمئنه است که خداوند به این نفس مطمئنه می‌گوید: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي<sup>۵</sup>، ای نفس مطمئنه به سوی خدایت برگرد. بیا همینجا، تو الان آنجا نیستی، داخل صف بندگان من شو و بیا در بهشت من.

به این نفس است که خداوند قسم می‌خورد، نه به هر نفسی. نه به نفس امّاره و حتی به نفس لوامه هم خداوند اینطور قسم نمی‌خورد. خوب این نفس چطوری اینطوری می‌شود؟ می‌فرماید: وَنَفْسٍ وَمَا

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۲. سوره شمس، آیات ۱-۲.

۳. سوره شمس، آیات ۷-۸.

۴. سوره زخرف، آیه ۳۶.

۵. سوره فجر، آیات ۲۷-۳۰.

سَوَاهَا، بعضی‌ها ما سَوَاهَا را به من سَوَاهَا ترجمه می‌کنند. غالباً اینطوری است. ولی العیاذبالله خداوند عربی که بلد بود، می‌توانست بگوید: وَنَفْسٍ وَمِنْ سَوَاهَا. وَنَفْسٍ وَمَا سَوَاهَا قسم به نفس و آنچه او را آماده می‌کند. چی او را آماده می‌کند؟ تربیت‌ها، ریاضات شرعی و امثال اینها که خداوند به آنها قسم می‌خورد. اگر ما تفکرمان در راه خداوند باشد، نفسمان رو به مطمئن شدن است. خداوند امید است که فجور و تقوایش را همیشه به ما الهام کند.

حضرت برای اینکه ما متوجه بشویم از ساده‌ترین چیزهایی که باید روی آن تفکر کنیم ذکر می‌فرماید.

می‌فرماید یک قدری آب از یک ظرف آب بردارید اینجا بگذارید. این آب و آن آب یکی است. همه مثل هم است. دنیا را نگاه کنید. گذشته‌ها چه کسی ماند؟ هیچکس نماند. نه آدم‌های به اصطلاح درجات پایین، نه درجات بالا. نه غنی نه فقیر. نه دوست نه دشمن. همه رفتند. این مثل آب جاری است. مابقی اش هم همینطور است. به قول حافظ:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر را ببین کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

اول بار همین را موضوع تفکر ما قرار می‌دهد که بنشین تفکر کن، بعد از قول پیغمبر می‌فرمایند: برای ما خود مرگ بهترین واعظ است و کافی است برای ما هیچ واعظ دیگری نمی‌خواهد. عقل بهترین دلیل است. دلیل کافی است. تقوی بهترین راحله‌ی راه است. فَإِنَّ خَيْرَ الرَّادِّ التَّقْوَى<sup>۱</sup> و لِيَأْسَ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ<sup>۲</sup>، عبادت اشتغال آدم باشد، مشغولیت باشد. مونس خداوند و بیان با آیات قرآن. این می‌گوید برای ما همین کافی است. بیان می‌خواهید؟ آیات قرآن بس است. مونس می‌خواهید؟ خداوند، فکر خدا. از قول نوح می‌فرمایند که نوح گفت که من دنیا را مثل یک خانه‌ی دو در دیدم. از این در آمدم و از آن در رفتم. می‌گوید این را می‌فرمایند که نگاهی به فرمایش پیغمبر کند. پیغمبر الهی، نوح. او اینطوری بود. ما دیگر چه می‌گوییم. باید فکر کنیم.

در مورد تفکر، در این قسمت نمونه‌اش در عرفای ایرانی سلطان ابراهیم ادهم، امیر و پادشاه بود. در شب که همه رفته بودند در اتاق تنهای خودش خوابیده بود و محافظین همه رفته بودند. دید در پشت بام صدای پای می‌آید. آمد نگاه کرد دید یک نفر دارد راه می‌رود. گفت چرا اینجایی؟ چه کار می‌کنی؟ گفت شترم را گم کرده‌ام، دارم اینجا می‌گردم. گفت شترت را اینجا جستجو می‌کنی؟ گفت بله! مثل تو که تو هم نجات را در پادشاهی جستجو می‌کنی؟ و به اصطلاح غیب شد. ابراهیم ادهم تکان خورد. بار دیگری نظیر همین واقع شد. ابراهیم ادهم دید یکی از در وارد شد همینطور بدون اجازه. پرسید چرا آمدی؟ گفت کاروانسرا است آمدم بنشینم. گفت اینجا کاروانسرا نیست. کاخ پادشاهی است. گفت قبل

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۶.

از تو چه کسی اینجا بود؟ گفت پدرم. گفت قبل از او چه کسی بود؟ گفت پدرش. همینطور گفت او آمد و رفت. آن یکی آمد و رفت. آن یکی آمد و رفت. تو هم آمدی و می‌روی. کاروانسرا چیست؟ همین است دیگر. این حرف، او را منقلب کرد. منقلب کرد و ول کرد و رفت در بیابان که به این قسمت کار نداریم. این فرمایش حضرت نوح را بحث می‌کنیم تفکر مِرَاةِ الْحَسَنَاتِ حسناتی اگر داشته باشیم آن تفکر آن را نشان می‌دهد. خودمان می‌فهمیم که خوب است یا نه. برای سیئات کارهای بدی که کردیم کفّاره است. یعنی می‌فهمیم چه کارهای بدی کردیم جبران کنیم. روشنی و نور است برای قلب انسان و خوش خلقی. گشایش خُلق است و رسیدن به اینکه معاد خودمان را اصلاح کنیم و به عواقب کارهایمان مطلع بشویم و علم‌مان را زیاد بکنیم.

بعد می‌فرمایند در هیچیک از عبادات این اندازه خدا عبادت نمی‌شود؛ که از اینجا یک معنای عبادت هم فهمیده می‌شود. یعنی معنای عبادت این است. عبادتی که یا مِرَاةِ الْحَسَنَاتِ باشد یا کفّاره‌ی سیئات یا نور قلب باشد یا گشایش اخلاق، حسن خلق. یا راهنمایی کند به اصلاح آخرت یا اطلاع از عاقبت کار یا زیاد کردن علم. ولی تفکر همه‌ی این کارها را می‌کند. این است که یک جا خصوصیت همه‌ی عبادات دیگر را دارد. از اینجا است که پیغمبر فرمود: فَكْرَةُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ، بعضی‌ها می‌گویند عِبَادَةُ سِتِّينَ سَنَةٍ حِذَا قُلُوبِ سَنَةٍ است. ارزش یک ساعت تفکر از یک سال عبادت بیشتر است. البته این تفکر واقعی یعنی تفکری که مطابق دستور باشد و عبادتی که مطابق دستور باشد نه اینکه تفکر بکنیم، عبادت نکنیم. هر چیز به جای خودش است.

جهان چون خطاً و خال و چشم و آبروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست و به این درجات تفکر فقط کسی می‌رسد که خداوند او را با نور معرفت و توحید منور و نورانی کرده باشد. این است که در عرفان هم ذکر و فکر گفتند. ذکر برای توجه خود انسان است و فکر برای تفکر. در این مسائلی که اینجا هست هر دو تمرکز حواس را می‌آورد و تمرکز می‌دهد که انسان بتواند در مورد خودش فکر کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلی است یا به اصطلاح بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، مستند و متکی به فرمایش حضرت صادق (ع). باب فی الصمت. صمت هم بعضی‌ها می‌گویند ولی این کتاب‌هایی که من دیده‌ام صمت نوشته‌اند. البته صمت با سیمت که در فارسی می‌گویند یا سمت فلان جا که با سین است اشتباه نشود. این صمت به معنی سکوت است؛ البته سکوت عرفانی و نه هر سکوتی.

قَالَ الصَّادِقُ (ع): الصَّمْتُ شِعَارُ الْمُحَقِّقِينَ بِحَقَائِقِ مَا سَبَقَ وَجَعَتِ الْقَلَمُ بِهِ وَهُوَ مِفْتَاحُ كُلِّ رَاحَةٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَفِيهِ رِضَى اللَّهِ وَتَخْفِيفُ الْحِسَابِ وَالصَّوْنُ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَلِ وَقَدْ جَعَلَهُ اللَّهُ سِتْرًا عَلَى الْجَاهِلِ وَتَرْثِيًا لِلْعَالِمِ وَفِيهِ عَزْلُ الْهُوَى وَرِيَاضَةُ النَّفْسِ وَخِلَافَةُ الْعِبَادَةِ وَزَوَالُ قَسَاوَةِ الْقَلْبِ وَالْعَفَافُ وَالْمُرُوَّةُ وَالظَّرْفُ فَأَعْلَقَ بَابَ لِسَانِكَ عَمَّا لَكَ مِنْهُ بُدًّا لَا سِيَّما إِذَا لَمْ تَجِدْ أَهْلًا لِلْكَلامِ وَالسَّاعِدَ فِي الْمَذَاكِرَةِ لِلَّهِ وَفِي اللَّهِ وَكَانَ الرَّيِّعُ بِنُ حَنِيمٍ يَصْعُقُ قِرْطاسًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَكْتُبُ كُلَّ مَا يَتَكَلَّمُ بِهِ ثُمَّ يُحَاسِبُ نَفْسَهُ فِي عَشِيَّتِهِ مَالَهُ وَمَا عَلَيْهِ وَيَقُولُ: آه نَجَا الصَّامِتُونَ وَيَقِينَا. وَكَانَ بَعْضُ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) يَصْعُقُ حِصَاةً فِي فَمِهِ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِهَا عَلِمَ أَنَّهُ لِلَّهِ وَفِي اللَّهِ وَلَوْجَهُ اللَّهُ أَخْرَجَهَا مِنْ فَمِهِ. وَإِنْ كَثُرَ مِنَ الصَّخَابَةِ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ كَانُوا يَتَنَفَّسُونَ الصُّعْدَاءَ وَيَتَكَلَّمُونَ شِبْهَ الْمَرْضَى وَإِنَّمَا سَبَبُ هَلَاكِ الْخَلْقِ وَنَجَاتِهِمُ الْكَلَامُ وَالصَّمْتُ فَطَوْبَى لِمَنْ رَزِقَ مَعْرِفَةَ عَيْبِ الْكَلَامِ وَصَوَابِهِ وَفَوَائِدِ الصَّمْتِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ اخْتِلاَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَشِعْبِ الْأَصْفِيَاءِ. وَمَنْ عَلِمَ قَدْرَ الْكَلَامِ أَحْسَنَ حُجْبَةَ الصَّمْتِ وَمَنْ أَشْرَفَ عَلَى مَا فِي لَطَائِفِ الصَّمْتِ وَاتَّخَذَ عَلَى خَزَائِنِهِ كَنْ كَلَامِهِ وَصَمَّتْهُ عِبَادَةٌ وَلَا يَطَّلِعُ عَلَى عِبَادَتِهِ هَذِهِ إِلَّا الْمَلِكُ الْجَبَّارُ.<sup>۲</sup>

یک شعرى هست، رباعى است که گفته شده، تکرار می‌کنم، می‌گوید:

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر به دوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام  
که یکی یکی هر کدام در بابی در یک کتاب شرح داده شده است. در اینجا سکوت، به قول آن شعر  
فارسی می‌گوید: «گر سخن نقره است، خاموشی طلاست». یعنی هر چه بتواند سخن نگوید بهتر است. در  
اینجا می‌فرمایند که فکر کنید که از این سخن اگر ناچارید بگویید، بگویید. اگر چاره‌ای داری برای اینکه  
نگویی و صحبت نکنی، سکوت را اختیار کن. این همان بیانی است که سعدی در یک شعر می‌گوید  
که «دو چیز طیره‌ی عقل است، دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی». طیره با «طا» به  
معنای تیره و تار فارسی نیست، به معنای بد یمنی است. در قرآن هم هست که طائرُكُمْ مَعَكُمْ إِنَّ ذِكْرَكُمْ.<sup>۳</sup>  
ما در تمام این مسیر حالات و عبادات و چیزهایی که ذکر شده است، توجه می‌کنیم که نیاز به آن

۱. تاریخ ۱۳/۴/۸۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۱۹-۱۱۷.

۳. سوره یس، آیه ۱۹.

قوهی تفکر و تعقل داریم. همان تقسیم‌بندی که کردیم وظایف شریعتی و وظایف طریقتی و وظایفی که خودمان از روی تفکر و تعقل درک می‌کنیم، در همینجا در همین فرمایش حضرت صادق هم هست که فرموده‌اند وقتی که کلامی را ناچار باید بگویند، بگویند. نه اینکه ساکت باشید. و وقتی که می‌توانید کلامی را لازم نیست حرف بزنید، نگویند. سکوت اختیار کن. تشخیص همین مطلب، یک تفکر و تعقل عرفانی یا به اصطلاح عام اگر بگیریم شرعی می‌خواهد. بنابراین می‌بینیم در همه جا این قوهی تفکر و تعقل مان را باید به کار بیندازیم. اگر روزی آن را به کار انداختیم آنوقت خداوند فَاَلَمْهَا جُورَهَا وَ تَقْوَاهَا<sup>۱</sup> را اعمال می‌فرماید. یعنی راهش را بر ما الهام می‌کند.

می‌فرماید: آنهایی که در حقایق گذشته، راهی را که مقدر الهی بوده، تحقیق و توجه می‌کنند اینها سکوت را شعار خودشان قرار داده‌اند. برای اینکه سکوت کلید راحتی دنیاست و رضای خدا و تخفیف حساب هم در آن هست و همچنین حفظ انسان از خطاها و زلل. عرض کردیم این مثل فارسی هست زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد، سر سبز نه اینکه رنگ سبز، سر سبز در قدیم در ادبیات قدیم به معنی آسایش و آرامش. حالا هم رنگ سبز به همین منظور استعمال می‌شود. تا سخن گفته نشده در اختیار انسان است وقتی سخن گفته شد، انسان در اختیار آن است یعنی دیگر چیزی گفته است، مسئول است برای گفته‌ی خودش. این است که اگر انسان جایی که می‌تواند سکوت کند، یک تعهدی بر او بار نشده و احياناً از خطا و لغزش احتراز کرده است. مثالی می‌زنند می‌گویند سخن گفتن مثل تیراندازی است تا تیر را نینداختی در اختیارتان است، وقتی تیر از کمان رفت دیگر در اختیارتان نیست، آن تیر هر کار کرد شما مسئولید. در سخن هم وقتی گفته شد، مسئولید. از طرفی در اینجا می‌فرمایند که این سکوت را خداوند به منزله‌ی پرده‌ای بر جهل جاهل قرار داده است. آدم جاهل اگر سکوت کند جهلش فهمیده نمی‌شود یعنی صفت ستار العیوب خداوند شامل او می‌شود و برای عالم زینت است یعنی خداوند جوری کرده که او علمش بالاخره فهمیده می‌شود بنابراین وقتی سکوت کند زینت اوست. در بحث دیگری داشتیم که اگر با کسی بحث کردی یا کسی با تو بحث کرد جدل نکن! نگو که نخیر! حرفش را گوش بده، می‌خواهی قبول کن، می‌خواهی قبول نکن. در اینجا می‌فرماید عالم اگر سکوت کند برایش زینت است با وجود آنکه دانشش را دارد ولی سکوت می‌کند مگر اینکه از او بپرسند البته اگر از او بپرسند یا بنابر این است که از علمش بدهد آنوقت باید صحبت کند باید علم خود را منتقل کند. به قول مثل مشهور، زکات علم پخش آن است و اطلاع دادن به دیگران است. مثلی در فارسی هست که می‌گویند پسته‌ی بی‌مغز چون لب وا کند لب باز می‌کنند می‌بینند هیچی ندارد. اینجا هم تشبیه کرده‌اند آدم نادان را به پسته‌ی بی‌مغز که اگر لب وا کند فهمید می‌شود. در این سکوت مثل اینکه هوای نفس را عزل کرده‌اید و دور انداخته‌اید. برای

نفس یک ریاضتی است برای اینکه معمولاً انسان میل دارد صحبت کند این میل از جهات مختلف است یکی از جهت اینکه چون انسان به اصطلاح مدنی الطبع است از جهت این است که دلش می‌خواهد با دیگران در ارتباط باشد و هم محبتش را به آنها اعلام کند و هم آنها محبتشان را اعلام کنند. این است که یکی از اختلافات و دعاوی که من می‌بینم مثلاً زنی از شوهرش شکایت می‌کند که این وقتی منزل می‌آید اصلاً حرف نمی‌زند. حرف وسیله‌ی ارتباط انسان‌ها با یکدیگر است. بنابراین اگر آدم جلوی این را بگیرد ریاضتی برای نفس است. مثل روزه که بطور طبیعی انسان علاقه‌مند است وقتی گرسنه‌اش شد غذا بخورد یا اینکه تشنه‌اش شد علاقه‌مند است آب بخورد، ولی خودش را نگه می‌دارد، ریاضتی است برای نفس. حتی در بعضی ادیان الهی خود سکوت به منزله‌ی یک ریاضت و یک عبادت رسمی تلقی می‌شد. در مذهب یهود اینطور بود، حالا دیگر نمی‌دانم چون خیلی قواعد عوض شده‌اند. حضرت زکریا دعا کرد از خدا خواست فرزندی به او عطا کند در آنجا که مریم را دید، عبادت می‌کرد و مائده برای او آمده بود دعا کرد که خدایا به من نسلی بده، یک فرد صالحی که با اجابت دعای او یحیی متولد شد زکریا در آنجا از فرمایش خدا تردید کرد، شاید این مجازاتش بود یا شاید می‌خواست مستقیم بشنود چون می‌گوید ملائکه به او گفتند، ولی باید بشناسد که فرشتگان هم از پیش خودشان چیزی نمی‌گویند. گفت خدایا علامتش چیست که تو می‌گویی من در این سن اولاددار خواهم شد؟ یک علامتی یا نشانه‌ای بده. خداوند فرمود نشانه‌اش این است که سه روز لال خواهی شد (بعضی‌ها می‌گویند) ولی سه روز روزه خواهی گرفت. روزه بگیر، روزه‌ی سکوت. یک روزه‌ای بود در یهود به نام روزه‌ی سکوت حالا جزئیات احکامش را نمی‌دانم به هر جهت خود زکریا روزه‌ی سکوت داشت، روزه‌ی سکوت تشریح شده بود. یا وقتی حضرت مریم رفت پای آن درخت نخل و وضع حمل کرد گفت که کاش مرده بودم یا فراموش شده بودم امروز را نمی‌دیدم چون همه از قبیله‌اش آمدند و قبیله‌ی محترمی بود و اصلاً بزرگ مذهبی بودند. آمدند که این را تویخ کنند که این چه کاری بود که تو چنین کار خطایی کردی در این ناراحتی بود که همان نوزاد عیسی ﷺ در حالی که بچه‌ی کوچکی بود گفت که ناراحت نشو این درخت را تکان بده خرمای تازه می‌ریزد، جوی آب از زیر پایت رد می‌شود این غذای تو و آن هم آب. اگر هم آمدند از تو چیزی پرسیدند جواب نده، بگو من روزه دارم (منظور من این عبارت است) من روزه دارم روزه‌ی سکوت و اشاره کرد حضرت مریم به عیسی ﷺ که بچه بود در گهواره، اینها گفتند ما چطور می‌توانیم با بچه‌ای که در گهواره است حرف بزنیم؟ عیسی شروع به صحبت کرد. منظور، روزه‌ی سکوت در مذهب یهود بود و به معنای یک ریاضت شرعی تلقی می‌شد اینکه اینجا فرموده‌اند ریاضت نفس است و عبادت را شیرین‌تر می‌کند، هر عبادتی. یک عبادت، روزه است که اگر در حال سکوت باشد بجز دعاها و یاد خدا که گفته شده است عبادت لذتش بیشتر می‌شود. آنوقت قساوت نفس کمتر می‌شود از بین می‌رود یا خیلی کمتر می‌شود.

برای اینکه یکی از خصوصیات که برای تربیت فردی و تربیت عرفانی هم گفته می‌شود مسأله‌ی تلقین است. این است که در عبادات، در نماز ما در پنج نوبت سوره‌ی حمد را می‌خوانیم، در پنج نوبت، یعنی هر نماز، هر نوبت دوبار سوره‌ی حمد را می‌خوانیم برای تکرار به خودمان است. در قساوت هم چون فرموده‌اند که اگر امر لازمی نبود سکوت کن نه در مواردی که امر لازم است و عبادت است. سکوت کنی آن قساوت در دل تکرار نمی‌شود. اینکه در کتاب‌های تربیتی هم می‌نویسند کسی که بخواهد تربیت شود خودش بخواهد خودش را تربیت کند باید تلقین به نفس کند یعنی به خودش تلقین کند.

وقتی که کسی را لایق کلام ندیدی (لایق کلام یعنی بفهمد مطلب را) شما از این مطالب عرفانی به کسانی که اصلاً توی این خطّه نیستند بگویند فایده‌ای ندارد جز تلف کردن وقت خودت. یا برای کسی که اهل این نیست که آدم مسائل الهی را مطرح کند و صحبت کند در جلوی‌تان نیست که مکالمه کنید در این مواقع مسلماً خودتان را حفظ کنید از صحبت‌هایی که ربطی به او ندارد و نمی‌فهمد. ربیع‌بن‌خُثیم که از صحابه‌ی خاص پیغمبر بود در یک جنگی که در خراسان می‌کردند آمد جزء لشکر و در اینجا رحلت فرمود، شهید شد که خواجه ربیع که الان در مشهد است قبر این بزرگوار است. می‌فرمایند این خواجه ربیع یا ربیع‌بن‌خُثیم، این یک قلم و کاغذی داشت و در ضمن روز هر حرفی که می‌زد یادداشت می‌کرد که من چه حرف‌هایی زده‌ام شب حرفش را نگاه می‌کرد ببیند که از آن حرف‌ها چی به نفعش است و کدامیک از این حرف‌ها به ضررش است یا بلا اثر است یعنی فایده ندارد آنوقت می‌گفت «آه»، آه می‌کشید و می‌گفت که حَقّاً آنهایی که ساکت بودند نجات پیدا کردند. یعنی می‌دید بعضی از حرف‌ها را، بعضی از جملات را، می‌توانست نگوید برایش فایده‌ای نداشت بعضی دیگر از صحابه‌ی رسول‌الله می‌فرمایند که ریگی به دهانشان می‌گذاشتند که نتوانند به راحتی حرف بزنند. هر وقت یک حرفی را می‌دیدند که ناچارند برای خدا حرف بزنند برای حرفشان و گفتارشان محضاً لله است و در راه خداست و برای رضایت خداست در این صورت ریگ را درمی‌آوردند و حرف می‌زدند حالا شاید یکی از صحابه اینطور بوده به هر صورت این منتسب به فرمایش حضرت صادق علیه السلام است.

هم کم صحبت کردن و هم خاموشی، هر دو سبب نجات خلق می‌شود و سبب هلاک خلق می‌شود؛ هر دو. ما در زندگی خودمان اگر دقت کنیم می‌بینیم یک صحبتی را کسی گفته است که خودش و عده‌ی دیگری را گرفتار کرده است یا به‌عکس در جایی سکوت کرده است که آن سکوت یک عده‌ای را از بین برده است یا ناراحت کرده است. همینجا هم هست که باید تشخیص بدیم کجا سکوت و کجا صحبت کنیم.

برای اینکه می‌گویند خوشا به حال کسی که عیب کلام و حُسن کلام را تشخیص بدهد. اینجا هم باز تشخیص برمی‌گردد به آن قوه‌ی تعقل و تفکر، قوه‌ی عاقله‌ی ما. می‌فرماید کسی که اشراف داشت،

یعنی نه تنها دانست بطور معمول، بلکه اشراف داشت به این مطلب که لطایف و ظرافت‌کاری‌های خاموشی و به خزائن این فواید آشنا بود. یعنی در مواردی این خاموشی فواید زیادی دارد، در این صورت آن شخص اگر کلامی هم بگوید آن کلامش هم عبادت است، چنین شخصی هم کلامش عبادت است و هم سکوتش عبادت است و یک عبادتی است که کسی دیگر نمی‌بیند نماز بخوانید همه می‌بینند روزه بگیرید غالباً... ولی این چون بستگی به نیت دارد و خلوصی که در شما هست عبادتی است که هیچکس آن را نمی‌بیند و بهترین عبادت آن است که هیچکس متوجه آن نباشد. ان شاءالله خداوند این قوه‌ی تفکر و تعقل را به ما مرحمت کند. و بعدش هم فرمود **فَاللَّهُمَّ فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا**، لایق این باشیم که خوبی و بدی را با این تفکر به ما الهام کند ان شاءالله.

## راحت و آسایش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلی از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، متکی به فرمایشات حضرت صادق (ع)؛

فی الراحة:

قَالَ الصَّادِقُ (ع): لَا رَاحَةَ لِمُؤْمِنٍ عَلَى الْحَقِيقَةِ إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ وَمَا سِوَى فَنِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: صَمْتُ تَعْرِفَ بِهِ حَالَ قَلْبِكَ وَ نَفْسِكَ فِيمَا يَكُونُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ بَارِيكَ وَخَلْوَةٌ تَجُوبُ بِهَا مِنْ آفَاتِ الزَّمَانِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَجُوعٌ تُمِثُّ بِهِ الشَّهَوَاتِ وَالْوَسْوَاسَ وَسَهَرٌ تُنَوِّرُ بِهِ قَلْبَكَ وَتُصَفِّي بِهِ طَبْعَكَ وَتُزَكِّي بِهِ رُوحَكَ قَالَ النَّبِيُّ (ص): مَنْ أَصْبَحَ فِي سِرِّهِ آمِنًا وَفِي بَدَنِهِ مُعَافًا وَعِنْدَهُ قُوَّةٌ يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حَيِزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحَدَافِيرِهَا وَقَالَ وَهَبُ بْنُ مُنَبِّهٍ: فِي كُتُبِ الْأَوَّلِينَ كَانَ مَكْتُوبًا: يَا قَنَاعَةُ الْعِرِّ وَالْعِنَى مَعَكَ فَازَ مَنْ فَازَ بِكَ قَالَ أَبُو ذَرٍّ (ع): هُنَاكَ سِرٌّ مَنْ لَا يَتَّقُ رَبَّهُ وَلَوْ كَانَ مَحْبُوسًا فِي الصُّمِّ الصِّيَاخِيدِ فَلَيْسَ أَحَدٌ أَحْسَرَ وَأَذَلَّ وَأَنْزَلَ بِمَنْ لَا يُصَدِّقُ رَبَّهُ فِيمَا صَمَّنَ لَهُ وَتَكْفَلُ بِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ خَلَقَهُ وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ يَعْتَمِدُ عَلَى قُوَّتِهِ وَتَدْبِيرِهِ وَجَهْدِهِ وَيَتَعَدَّى حُدُودَ رَبِّهِ بِأَسْبَابٍ قَدْ أَغْنَاهُ اللَّهُ عَنْهَا.<sup>۲</sup>

راحت منظور آسایش است؛ آسایش بطور کلی. البته گفته‌اند که دنیا، دار هجرت است، دار بین سفر است. یعنی مثل مسافرخانه‌ای که در بین راه، شب می‌خوابید صبح می‌خواهید حرکت کنید بروید به محل دیگری. بنابراین، راحتی هم که در آنجا هست اگر راحتی باشد، متناسب با همین وضعیت است. در اینجا بستگی به این دارد که راحت را چطور معنی کنیم؟ و درجات حالات سالک چه باشد که راحت برایش متفاوت می‌شود.

یک راحتی هست که به قول آن عارف که در تذکرة‌الاولیاء هم نوشته است از کسی پرسیدند که حالت چطور است؟ گفت خیلی خوب. چطور می‌شود حال کسی که تمام دنیا به میل او می‌گردد، هر چه هم بخواهد می‌شود هر کار هم بخواهد می‌کند. این خیلی برای آن کسی که شنید تعجب‌آور بود. گفت چگونه چنین چیزی می‌شود؟ گفت من نمی‌خواهم جز آنچه خدا می‌خواهد، بنابراین هر چه در جهان می‌شود من می‌خواهم. به قول مولوی:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدِّ بوالعجب من عاشق این هر دو ضدِّ<sup>۳</sup>

و هر چه بخواهم می‌کنم برای اینکه آنچه می‌کنم امر الهی است. امر الهی هم کُنْ فَيَكُونُ<sup>۴</sup> است. فرمود باش، پس هستیم. بنابراین من هستیم. از این حیث، این یک راحتی دارد که از بلایا دور است. از تمام آنچه که ما ناراحتی تلقی می‌کنیم این شخص دور است. به قول حافظ می‌گوید:

۱. تاریخ ۲۰/۴/۸۱ ه. ش.  
 ۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۲۴-۱۲۲.  
 ۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۴.  
 ۴. سوره بقره، آیه ۱۱۷ / سوره آل عمران، آیه ۴۷ و....

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک  
این یک راحتی دارد که از تمام ناراحتی‌ها چون دور شده راحت است. راحت یا به اصطلاح مکاتب  
مختلف فلسفی بگوئیم؛ لذت، اصالت لذت.

می‌گوید: لذت در دفع آلم است. راحت هم در دفع ناراحتی است. دنیا جای ناراحتی است برای  
اینکه جای نیاز است. هم بدنمان نیاز دارد، هم روحمان نیاز دارد، هم در اجتماع نیاز داریم و خود نیاز  
ایجاد ناراحتی می‌کند. برای اینکه معلوم نیست همه‌ی نیازها برآورده بشود. ولی وقتی کسی نیاز نداشت  
یعنی نیازهایش را در آن حدی قرار داد که دم دستش است در این صورت راحت است، ناراحتی ندارد. به  
این حساب برای مؤمن راحت واقعی وجود ندارد مگر وقتی که به لقای پروردگار می‌رسد. برای اینکه در  
آن حالت دیگر نیازی ندارد. بالاترین نعمت را دارد. نیازی دیگر ندارد. راحت است. به قول فرمایش  
حضرت، اگر راحتی دنیا می‌خواهید این چهار چیز راحتی را تأمین می‌کند:

یکی سکوت است، نه هر سکوتی. سکوتی که حالت قلبت را و وجودت را بشناسی و رابطه‌ی بین  
خودت و خداوند بر تو آشکار بشود؛ این یعنی سکوتی که در حال مراقبه باشد.

یا در خلوتی، یعنی از اشتغالات بیجا دوری کردن. خلوت یعنی خالی بودن وقت از چیزهای نابجا.  
چیزهایی که می‌شود نباشد و الاً ضروریات زندگی، غذا خوردن، حرف زدن، صله‌ی رحم و امثال اینها به  
جای خود. ولی خلوتی که از زوائد زندگی، انسان دور باشد. آنوقت در این خلوت موجب می‌شود که از  
آفات زمانه، گرفتاری‌های زمانه، ظاهراً و باطناً دور می‌شود. وقتی هر چه اشتغالت را کمتر کنی  
گرفتاری‌های دنیا هم کمتر می‌شود. آفات هم کمتر می‌شود. نبود آفات خودش راحت است.

یا روزه، گرسنگی که موجب می‌شود شهوات و وسواس خاموش بشوند از آن زبانه کشیدن  
دریابند که وسواس یک چیزی است که امروز خیلی‌ها آن را یک بیماری روانی تشخیص می‌دهند. تمام  
این بیماری‌های روانی اگر توجه بکنند و دستورات عرفانی را قبل از بیماری انجام بدهند بیماری نمی‌آید.  
یکی از آنها همین مسأله‌ی وسواس است.

و شب‌زنده‌داری، بیداری. البته نه بیداری که به زور آدم به چشمش آب بزند. بعضی محصلین را  
دیده‌ام موقع امتحانات قهوه می‌خورند، چایی می‌خورند، آب به صورت‌شان می‌زنند که بیدار باشند. این  
بیداری فایده ندارد. بیداری که قلبت را نورانی کند، طبیعتت را مصفاً کند؛ طبیعت یعنی بدنت را. بدن را  
کمالی که در مورد خواب در پندصالح هم نوشته‌اند که باید مجموعاً در شبانه‌روز بین شش ساعت و هشت  
ساعت خواب باشد که بیداری که بدنت را، طبیعتت را تسویه کند، قلبت را منور کند، نورانی کند و روح  
را پاک کند. این درجات مختلفی دارد که اول بدن است، سلامت بدن خیلی مورد توجه همه است. بعد  
قلبش است که قلبش را در اینجا می‌فرماید که پاک می‌کند و بیدار خوابی که روحش را پاک می‌کند.

پیغمبر می فرماید: کسی که صبح کرد، یعنی روزش به این صورت شروع شد که بدنش ایرادی نداشت، یعنی سلامت از خواب بلند شد، قُوتِ یک روزه، روزی یک روزه، غذای یک روزه را هم داشت، انگار دنیا با تمام آسایشش به او رو آورده. این همان معنایی است که گفتیم: «کم کردن نیازها».

البته این داستان را بارها صحبت شده کسی از حالات سلمان و ابوذر که هر دو از بزرگان بودند شنید، رفت چند روز با ابوذر بود، دید ابوذر صبح می رود ظهر می آید و یک غذایی می خورد و زندگی به همین صورت می گذراند. پرسید گفت من صبح می روم همین که روزی همان روزم را به دست آوردم با کار کردن، مزد گرفتم برمی گردم خانه و به خودم می پردازم. ابوذر گفت برای اینکه وقتی به نماز می ایستم یا به عبادت می ایستم فکرم نرود به اینکه امروز هیچی ندارم. وَاِلَّا خداوند روزی را می رساند.

در مورد سلمان، دید یک مقدار ذخیره دارد. گفت چه کار می کنی؟ گفت من این ذخیره را دارم ولی هر روز هم کار می کنم این برای این است که مبادا در نماز حواسم پرت بشود که فردا چه کار کنم؟ هر دو همین فرمایش پیغمبر را شنیدند. منتها هر کدام متفاوت استنباط کردند. سلمان قُوت و روزی یک مدتی اش را داشت. ابوذر روزی همان روزی که به دست می آورد برایش کافی بود.

از فقها و علمای زاهد و هَبِّ بِن مَنَّبَه بود که در دوران اوائل بنی امیه، اوائل ائمه بوده. می گوید در کتاب های قدیمی من اینطور خواندم که خطاب به قناعت می کند می گوید: ای قناعت! عزت و غنی، بی نیازی از تو می آید. خوش به حال کسی که به تو دست یابد، به تو برسد. قناعت یعنی اینکه آدم تا بتواند از زواید زندگی احتراز کند. در فیلم ها یا کتاب ها دیدیم که ثروتمندان غیرمسلمان کشتی تفریحی دارند، جزیره ای اختصاصی دارند، ظهر سفره که برایشان می چینند یک میز طولانی همه رقم غذاها از هر کدام یک لقمه برمی دارد، یا کلهتروپل اش زیاد است یا اسیداوریک اش یا... هیچی نمی تواند بخورد. این چه چیزی است؟ این نتیجه ای عدم قناعتی است که اوّل نشان داده است. بنابراین، در زندگی از اوّل باید که انسان قناعت را پیشه کند یعنی سعی کند نیازها و ضروریات زندگی را تا می تواند پایین بیاورد. متأسفانه امروز در دنیای اقتصادی که بر دنیا حکومت می کند با همین تبلیغاتی که وسیله اش هست و می بینیم هر روز نیازها را زیادتر می کنند. ایجاد نیاز می کنند بعد هم جامعه نمی تواند به اندازه ای که نیاز زیاد شده، آن نیاز را برآورد. این موجب تشنج در جامعه، در مردم می شود. در زندگی ساده ای خودمان در زندگی ایران نگاه کنیم یک روزگاری مثلاً در همین تهران هیچ منزلی تلفن نداشت. اوّل هایی که رادیو آمد کمتر کسی رادیو داشت و همچنین تلویزیون. یا تابستان های گرم تهران مردم آب خنک نداشتند. نیازها زیاد شد. ولی وسایل برآوردن نیاز کافی نیست. من نمی گویم آب داغ بهتر از آب یخ است. نه! به همان اندازه ای که نیاز زیاد می شود، حقش است که رفع نیاز هم زیاد بشود. یعنی به همان اندازه ای که افراد جدید، خانواده های جدید تشکیل می شود، به همان نسبت اینها امکان داشته باشند یخچال بگیرند،

تلفن بگیرند. ولی امکانات ندارند موجب تشنج و ناراحتی می‌شود. علاج این کار چیست؟ علاجش از لحاظ شخصی، قناعت است. یعنی به آنچه دارد قانع باشد. فعالیت کند بیشتر به‌دست بیاورد.

گفتند که ابودردا که یکی از صحابه‌ی پیغمبر بود و احادیثی هم از پیغمبر نقل کرده، او می‌گوید که من می‌دانم آنچه خداوند قسمت من کرده است به هیچ قیمتی از بین نمی‌رود ولو در مقابل باد و طوفانی واقع بشود از بین نمی‌رود. برای اینکه خداوندی که این قسمت را کرده، قسمت قرار داده بر آن باد و طوفان هم مسلط است. آن باد و طوفان هم خارج از امر خداوند کاری نمی‌کند و اوامر خداوند را اطاعت می‌کند. وقتی این حالت و این فکر در انسان بود خود این فکر موجب راحتی و آسایش است.

ابودر رضی‌الله‌عنه می‌فرماید که کسی که به پروردگار خودش اعتماد نکند، توکل نکند و به نیروی خودش توکل کند آبرویش ریخته می‌شود. در قرآن خیلی گفته شده، چندین بار ذکر شده: قوم عاد، قوم ثمود، بعضی اقوام دیگر گفتند که ما با این همه فرزندان فراوان، مال فراوان، با اینکه این قدرت را داریم که سنگ‌های کوه را تراشیدیم و خانه درست کردیم، ما از بین نمی‌رویم. خداوند خواست به یک لحظه آنها را از بین برد. هم قوم عاد، هم قوم ثمود به قوت خودش اتکا کردند. البته قدرت را اگر خدا داده ما نباید ندیده بگیریم. اگر خداوند قدرتی به ما داده، چه قدرت بدنی، چه قدرت غیربدنی، اگر قدرتی به ما داده، اولاً این نعمت را باید شکر کنیم، بعد بنابه امر خدا وقتی نعمتی داد یعنی دستور می‌دهد آن نعمت را به کار ببریم. این نعمت را به کار ببریم ولی اتکایمان به خداوند باشد نه به این نیروی خودمان.

می‌فرماید که کسی که خداوند خودش را، پروردگارش را قبول نداشته باشد، تصدیق نکند در مورد آنچه که خداوند ضامن شده، وقتی خداوند انسان را آفرید ضامن روزی‌اش هست، البته نگوییم پس این همه فقیر در دنیا چیست؟ برای اینکه خداوند که ضامنش هست، می‌فرماید اگر طبق امر من رفتار کردید من ضامنتان هستم، ولی امر خدا را رفتار نکنیم و بعد بخواهیم ضامنمان باشد، ضامن روزی ما باشد، اینطور نمی‌شود. کسی که اینطور باشد و فقط به قدرت خودش اتکا کند، از این شخص زیان‌کارتر، دلیل‌تر و پست‌تر پیدا نمی‌شود. بنابراین، تمام جهاتی که راحتی را از بین می‌برد، فرمودند که نمی‌شود گفت کدامش مهم‌تر است. همه‌اش مهم است. فرمان و تعلیمات حضرت صادق برای زندگی دنیا و آخرت ماست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلی از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، متکی به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام؛

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَوْ حَلَفَ الْفَانِعُ بِتَمَلُّكِهِ الدَّارَيْنِ لَصَدَّقَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِذَلِكَ وَلَا بَرَّةَ لِعِظَمِ شَأْنِ مَرَاتِبَةِ الْقَنَاعَةِ ثُمَّ كَيْفَ لَا يَقْنَعُ الْعَبْدُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَهُوَ يَقُولُ: نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا أَيَّتَنَ وَصَدَّقَ بِهَا شَاءَ وَمَا شَاءَ بِهَا عِلَّةٌ فَمَنْ أَنْقَرَ بَرِيَّةً أَضَافَ تَوْلِيَةَ الْأَقْسَامِ إِلَى نَفْسِهِ بِمَا سَبَبَ وَمَنْ قَنَعَ بِالْقِسْمِ اسْتَرَاحَ مِنَ الْمَهْمِ وَالْكَرْبِ وَالتَّعَبِ وَكَلَّمَا نَقَصَ مِنَ الْقَنَاعَةِ زَادَ فِي الرِّغْبَةِ وَالطَّمَعِ وَالرِّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا أَضْلَانٌ لِكُلِّ شَرٍّ وَصَاحِبُهُمَا لَا يَتَّجِرُ مِنَ النَّارِ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ عَنْ ذَلِكَ قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: الْقَنَاعَةُ مُلْكٌ لَا يَزُولُ وَهِيَ مَرْكَبٌ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى تَحْمِلُ صَاحِبَهَا إِلَى دَارِهِ فَأَحْسِنِ التَّوَكُّلَ فِيمَا لَمْ تُعْطِ وَالرِّضَا بِمَا أُعْطِيَتْ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ.<sup>۳</sup>

قناعت یک لغتی است که هم در فارسی هست هم در عربی و تقریباً متداول است. جزء بدیهیات است که همه معنایش را می‌دانند. معنای لغوی‌اش را می‌دانند.

قناعت یک‌بار در برابر اسراف به‌کار برده می‌شود، یک‌بار در مقابل طمع و آز. یعنی وقتی می‌گویند کسی قناعت کند یعنی اسراف و زیاده‌روی نکند، حتی در اموالی که دارد. حتی در کارهایی که در اختیار خودش هم هست زیاده‌روی نکند. این در مقابل اسراف است. یک قناعت، در مقابل طمع، حرص و آز است. حرص و آز عبارت از آن است که زائد بر نیازش می‌خواهد. به اندازه‌ی نیازش دارد، مع‌ذلک به اصطلاح ما حرص می‌زند برای زیادتر کردنش.

سعدی در *گلستان* یک داستانی دارد می‌گوید تاجری را دیدم که چنین و چنان. گفتم آخر موقع پیروی توست، باید استراحت کنی. گفت بله من خودم هم فهمیدم که تاجر مُسَنِّی هستم ولی یک سفر مانده آن را که انجام بدهم دیگر استراحت می‌کنم. گفتم چه سفری؟ (البته حالا من عین عبارتش یادم نیست) گفت مثلاً شیشه از چین ببرم به هندوستان تجارت کنم. چین کجاست، هندوستان کجاست؟ آن هم در آن ایام و از هند پارچه‌ی ابریشمی بخرم ببرم به قفقاز. از قفقاز مثلاً شربت بخرم، عسل بخرم بیاورم به فارس. از فارس چه بخرم ببرم کجا. از آنجا بروم فلان کالا را بخرم ببرم به ولایت خودم. دیگر در آنجا بنشینم استراحت کنم. یعنی بعد از ۱۵۰ سال که این برنامه را چیده. آنوقت دنباله‌اش سعدی این شعر را می‌گوید:

۱. تاریخ ۲۷/۴/۸۱ ه. ش.

۲. سوره زخرف، آیه ۳۲.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۲۸-۱۲۶.

[آن شنیدستی که در اقصای غور] بارسالاری بیفتاد از ستور  
گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پُر کند یا خاک گور<sup>۱</sup>

همه چیز دارد، باز هم طمع دارد به چیز دیگری. در قدیم هم که می‌گفتند بسیاری از سلاطین طمع به خاک داشتند. خودش مملکتی داشت، آرام بود، حکومت می‌کرد البته غنی بود، طمع داشت که برود دامنه‌ی قدرت‌ش را زیادتر کند.

طمع هم در مال حساب می‌شود هم در قدرت‌ها. به این معنا که مثلاً در معامله گفته می‌شود قناعت کنید. یک خصلتی است که واقعاً همه باید داشته باشند؛ به‌خصوص در دنیای امروز که مشهور است به «دنیای اقتصادِ مصرف». چنانچه در آن قاعده‌ی قناعت به این معنا در جامعه‌ای اجرا بشود، قدرت داخلی جامعه، قدرت خود جامعه در برابر هر نیرویی می‌تواند مقاومت کند. داستانی هست حالا به مناسبت بد نیست گفته شود: کریم‌خان زند اسمش را پادشاه نگذاشت، می‌گفت من وکیل مردم هستم؛ «وکیل الرعایا». شاید در این دوران‌های اخیر تنها حاکمی باشد که یک دید مردم‌شناسی داشت، دید مردم‌دوستی داشت. سواد نداشت، برای اینکه لُری بود به‌اصطلاح سرگردنه‌بگیر. می‌نویسند یک وقتی که تجار هلندی آمدند و از او اجازه گرفتند که در دربار پیش او رفتند، گفتند که ما در هلند یک ظرف‌هایی، یک چینی‌هایی خیلی زیبا می‌سازیم (الان هم دیدید چینی‌های هلند خیلی قشنگ و زیبا است، آنوقت بیشتر و بهتر بود) و شما اجازه بدهید اینها را ما بیاوریم و تجارت کنیم. مردم بگیرند، خیلی زیباست. بخرند. گفت یکی از آنها را بدهید من ببینم. یک بادیه‌ای درآوردند به او دادند. نگاه کرد و گفت بله خیلی قشنگ است. انداخت به هوا، این ظرف آمد پایین شکست.

رو کرد به آن تاجر، گفت: اینکه شکست. گفت: بله اینها می‌شکنند. صدا زد گفت آن بادیه‌ی من را که در آن آبگوشت می‌خورم بیاورید. آن بادیه را آوردند. مسی بود. انداخت بالا، آمد پائین دید هیچطوری نشد. گفت این به درد ما می‌خورد. به آن تجار اجازه نداد آن تجارت را بکنند. این به‌اصطلاح قبول قناعت به‌عنوان یک قاعده‌ی اجتماعی است. شاید این مثل است این چیزی که می‌گویند:

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را<sup>۲</sup>

یا ضرب‌المثل عربی عَزَّ مَنْ عَزَّ مَنْ فَعَّ وَذَلَّ مَنْ طَمَعُ، کسی که قناعت کرد عزیز شد و کسی که طمع کرد ذلیل شد.

به این حساب، حضرت جعفر صادق فرمودند: اگر آدم قانع نزد من قسم بخورد که بگوید من دنیا و آخرت را دارم. من می‌گویم خداوند مرتبه‌ی قناعت را خیلی بالا دانسته (تصدیق کرد حرفش را، یعنی همینطور است که می‌گویی). بعد می‌فرماید، صحیح است ولی چطور می‌شود؟ خداوند فرموده است:

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۸۰.

۲. کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۹۵.

مَنْ قَسَمْنَا بِهِنَّ مَعِيهِنَّ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، ما معیشت مردم، روزی دنیایی شان را در بین آنها قسمت کردیم. مرتب و منظم کردیم. وقتی خداوند این کار را کرده، چطور یک بنده به خودش حق می‌دهد که با آنچه خدا به او داده قناعت نکند. کسی که اذعان کند تصدیق کند و قبول کند آنچه که خداوند اراده کرده است و آنچه خداوند بدون دلیلی مقرر کرده، اراده کرده و به ربوبیت خدا اذعان کند، این تصدیق کرده است آن قدرت خدا را در تقسیم همان. یعنی آیه‌ی قرآن را در واقع تصدیق کرده است.

اینجا یک بحثی پیش می‌آید که اگر همه باید به آنچه می‌رسد قناعت کنند، پس تکلیف تکامل، رشد (به اصطلاح امروزی) چه می‌شود؟ و به علاوه، قناعت مردم را از فعالیت باز می‌دارد. ولی اینطور نیست. حالا هم خیلی رسم است آن کسی که بخواهد قواعد اخلاقی الهی را به نفع خودش، به نفع میل و هوای خودش تفسیر کند ممکن است اینطور بگوید. و الا همان خداوندی که روزی‌ها را قسمت کرده، زحمات را هم قسمت کرده، زحمات هم از روزی‌هاست. زحمت به دست آوردن گندم را گذاشته به عهده‌ی زارع. بنابراین، زارع اگر این کار را نکند به قسمت خدا راضی نیست. بر قسمتی که خداوند برایش معین کرده، اعتراض دارد. آسیابان را به یک کار مشخص مأمور کرده و قسمتش این کار را کرده. همینطور تمام مراحل. یعنی هرکسی یک قسمتی، یک سهمی از این زحمات جامعه دارد و یک سهمی بعد از آن دارد، اجری که به او می‌رسد، به آن اجری که به او می‌رسد باید راضی باشد. آن اجر را با کمال رضایت قبول کند. منتها کوشش بکند که خداوند بر کوشش او اجر بیشتری قائل بشود. این هم منافاتی با خود قناعت ندارد. به این معنی که در همه‌ی دستورات شرعی و فرمایش بزرگان، ائمه، پیغمبر آمده است که کسی اگر زحمت بکشد برای اینکه به خانواده‌اش معاش بهتری بدهد، یعنی بتواند برای خانواده‌اش مثلاً برای هر غذایی، یک میوه‌ای هم حاضر کند و یا زحمت بکشد به نیت اینکه به مردم خدمت کرده باشد، مردم بندگان خدا هستند، خداوند فرموده است که این مخلوق به منزله‌ی اعضای خانواده‌ی من هستند. البته اگر کسی به اعضای خانواده‌ی خدمت کند، رئیس خانوار خوشحال می‌شود. این اصطلاح است این مثال را می‌زنیم برای اینکه مطلب فهمیده بشود. به مردم خدمت کند، آرامش آنها را فراهم کند تا رئیس خانواده یعنی خداوند که فرموده است: «اینها خانواده‌ی من هستند». رئیس این خانوار از او خوشحال باشد. به این نیت اگر زحمت بکشد، آن زحمتش هم عبادت است. آن مصداق طمع نیست. طمع آن است که زیاده از نیازش بگیرد به هر قیمتی باشد ولو با زور و جبر باشد و به نفع خودش تصرف کند و الا در روایات هست که علی علیه السلام شخصاً بیل می‌زد و درخت خرما که در آنجا رسم بود می‌کاشت. بعضی روایات هست که حضرت هزار درخت خرما یا هزار باغ (فرق نمی‌کند) هزار درخت خرما با زحمتکشی خودش فراهم کرد ولی وقتی به بار می‌نشست برای مردم وقف می‌کرد. خود حضرت اموالی داشت ثروتی داشت.

نتیجه‌ی زحمتکشی خودش بود. ولی هیچی برای خود نگه‌نمی‌داشت. برای مردم کار می‌کرد. ائمه‌ی ما همه همینطور بودند.

یک داستانی از حضرت باقر علیه السلام است که حضرت باقر یک قدری چاق بودند. در تذکرة‌الاولیاء هم آمده، چند نفر می‌آمدند به مدینه، دم دروازه دیدند یک پیرمردی نفس می‌زند، عرق می‌ریزد و بیل می‌زند. یکی از اینها گفت بروم این پیرمرد را نصیحت کنم که در این سن دیگر لازم نیست (حالا نمی‌دانم شناخت یا نشناخت؛ به نظرم شناخت، برای اینکه) آمد خدمت حضرت گفت یابن رسول الله از شما شایسته نیست در این سن اینقدر برای دنیا زحمت بکشید. حضرت فرمودند: من زحمت می‌کشم برای اینکه امرارمعاش خودم و خانواده‌ام را تأمین کنم و دست نیاز به سوی ناکسانی مثل شما دراز نکنم. او خجالت کشید برگشت گفت من رفتم او را نصیحت کنم او مرا نصیحت کرد.

از علی علیه السلام هم که آن داستان را شنیده‌اید که مردی گفت پیرمردی دیدم نان خشک به آب می‌زد و می‌خورد و زحمت می‌کشید. برای او می‌خواست غذا ببرد که حضرت امام حسن فرمودند او پدر من است. این زحمتی که می‌کشیدند با آن قناعتی که مورد نظر الهی است منافات ندارد. این عین همان قناعت است.

قناعت در مقابل اسراف (زیاده‌روی) یک قاعده‌ای است که اگر در دنیای امروز تجربه بشود بسیاری از مشکلات جوامع حل می‌شود.

می‌فرمایند کسی که به آنچه قسمتش شده قناعت کند، یعنی کارش را انجام بدهد، کاری که خداوند فرموده، انجام بدهد. چون آن هم قسمتش است که انجام بدهد و بعد آنچه عایدش شد به آن رضایت بدهد، قناعت کند، از هم و کرب و تعب خلاص می‌شود. هم یعنی اشتغال، اشتغال فکری و به اصطلاح امروز آنچه می‌شود گفت استرس. نگرانی‌هایی که در فکر است؛ چه بکنم چه نکنم؟ چه کار بکنم؟ کجا بروم؟

کرب به معنی رنج و زحمت است. از زحمت اضافی راحت می‌شود. یعنی وقتی که راضی بود به این، آنچه به دستش آمد راضی است. طمع زیادتر ندارد و درد و رنج هم همینطور. برای اینکه کار زیاد کردن، زائد بر قدرت کردن، تعب دارد و ناراحتی می‌آورد. به هر اندازه‌ای که انسان قناعتش کم بشود بر دنیاخواهی‌اش، دنیا دوستی‌اش و طمعش زیاد می‌شود و این دنیا دوستی و طمع دو تا اصلی هستند که هر شری را به انسان می‌رسانند و صاحبشان را مستقیم به سمت آتش می‌برند. کسی که حریص است هم آتش حرص در آن دنیا می‌بیند که یک نمونه‌ای است از جوش و حرصی که می‌زند: من فلان چیز را می‌خواستم، زحمت کشیدم به دست نیآوردم، حرص می‌خورد. حرص خوردن به اصطلاح خودش این معنی را می‌رساند، مگر اینکه از این حالت برگردد.

الْبَتَّةُ يَتُوبُ عَنْ ذَلِكَ، توبه در روحيات یعنی اينکه روحيه‌اش را عوض کند. یک وقت توبه از اعمال است، به اختيار خودش است. اين توبه از اينکه از اين حالت دربیاید فقط و فقط به اراده‌ی خودش بستگی ندارد، برای اينکه چه بسا اراده می‌کند ولی موفق نمی‌شود. به همین جهت هم می‌فرمایند که رسول خدا فرموده است که قناعت یک دارایی است. یک مالی است که کسی آن را داشته باشد هرگز اين مالش از بين نمی‌رود. یعنی روحيه‌ای است که همیشه رضایت را دارد و سوار بر یک اسبی است بر یک مرکبی است؛ مرکب رضای خدا. یعنی رضای خدا او را می‌برد به سوی خداوند. برای اينکه قناعت همینطوری که در قبل صحبت شد، و در آن اوّل حضرت فرمودند، قناعت از آنجا زائیده می‌شود که کسی به قسمت خداوند راضی باشد. یعنی به آنچه که خداوند به او نداده توکل کند بر خدا. بخواهد برود دنبالش اگر شد و آنچه خداوند نداد رضایت بدهد. البته به اصطلاح دست پیغمبر دست خدا است. در یک آیه‌ی قرآن هم گفتند که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ<sup>۱</sup>، دست بیعت تو دست بیعت... اين هم دست خدا است به اصطلاح دست پیغمبر.

در یک جنگی بعضی منافقین نق نق می‌کردند که به ما کم داد. سهمیه‌ی حقوق ما یا پاداش ما را کم داد. آیه‌ی قرآن آمد فرمود: اينها در واقع ايمان و اسلامی ندارند. اگر به اينها مزد زيادتر بدهی خوشحال می‌شوند، از تو راضی می‌شوند و اگر کمتر بدهی از تو عصبانی می‌شوند. و اگر راضی بشوند به آنچه پیغمبر به آنها می‌دهد، خداوند از آنها راضی می‌شود و جبران می‌کند یعنی خداوند می‌گوید اين هم کسانی، که به آنچه خداوند مقرر کرده راضی باشند، خداوند آنها را معطل نمی‌گذارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مبتنی بر فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع).

فی الحرص:

قَالَ الصَّادِقُ (ع): لَا تُحْرِصْ عَلَى شَيْءٍ لَوْ تَرَكَهُ وَصَلَ إِلَيْكَ وَكُنْتَ عِنْدَ اللَّهِ مُسْتَرِيحاً مُحْمِوداً بِتَرْكِهِ وَمَذْمُوماً بِاسْتِجْلَالِكَ فِي طَلَبِهِ وَتَرْكِ التَّوَكُّلِ عَلَيْهِ وَالرِّضَا بِالْقِسْمِ فَإِنَّ الدُّنْيَا خَلَقَهَا اللَّهُ تَعَالَى بِمَنْزِلَةٍ ظَلَمْتَ إِنْ طَلَبْتَهُ أَتَعْبَكَ وَلَا تَلْحَقُهُ أَبَداً وَإِنْ تَرَكَهُ يَتَّبِعَكَ وَأَنْتَ مُسْتَرِيحٌ قَالَ النَّبِيُّ (ص): الْحَرِصُ مَحْرُومٌ وَهُوَ مَعَ حِرْمَانِهِ مَذْمُومٌ فِي أَيِّ شَيْءٍ كَانَ وَكَيْفَ لَا يَكُونُ مُحْرَوماً وَقَدْ فَرَّ مِنْ وَثَاقِ اللَّهِ تَعَالَى وَخَالَفَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى حَيْثُ يَقُولُ: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ<sup>۲</sup> وَالْحَرِصُ بَيْنَ سَبْعِ آفَاتٍ صَعْبَةٍ: فِكْرٌ يُضْرِبُ بِيَدَيْهِ وَلَا يَنْفَعُهُ وَهَمٌّ لَا يَتِمُّ لَهُ أَقْصَاهُ وَتَعَبٌ لَا يَسْتَرِيحُ مِنْهُ إِلَّا عِنْدَ الْمَوْتِ وَحُزْنٌ قَدْ كَدَّرَ عَلَيْهِ عَيْشُهُ بِلا فَايِدَةٍ وَحِسَابٌ لَا مَخْلَصَ لَهُ مَعَهُ مِنْ عَذَابٍ وَعِقَابٍ لَامَفْرَ لَهُ مِنْهُ وَلَا حِيلَةَ وَالتَّوَكُّلَ عَلَى اللَّهِ يُمِيتُ وَيُحْيِي فِي كَنَفِهِ وَهُوَ مِنْهُ فِي عَافِيَةٍ وَقَدْ حَجَّلَ اللَّهُ لَهُ كِفَايَتَهُ وَهِيَ لَهُ مِنَ الدَّرَجَاتِ مَا اللَّهُ بِهِ عَلِيمٌ وَالْحَرِصُ مَاءٌ جَرَى فِي مَنَافِدِ غَضَبِ اللَّهِ تَعَالَى وَمَا لَمْ يُحْرِمِ الْعَبْدُ الْيَقِينَ لَا يَكُونُ حَرِصاً وَالْيَقِينَ أَرْضُ الْأَسْلَامِ وَسَمَاءُ الْإِيمَانِ.<sup>۳</sup>

فصل قبلی در قناعت بود. این فصل در حرص است. در واقع اینجا دو نقطه‌ی مقابل هم هستند آنچه در مورد قناعت گفته شد در اینجا هم به‌عنوان حرص که ضد آن است می‌شود گفت. حرص عبارت از زیادی طلب است، زیاده‌طلبی همانطوری که در قناعت گفتیم، زیاده‌طلبی به معنای جمع کردن یک چیزی است. کسی به یک مطلبی نیاز دارد، بعد به اندازه‌ی نیازش جمع می‌کند، اضافه بر آن حرص می‌زند که جمع کند البته اگر در حد اعتدال باشد و مبتنی بر پیش‌بینی و آینده‌بینی شاید مذموم نباشد. نمونه‌اش همان داستان حضرت یوسف (ع) است.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر<sup>۴</sup>

ولی به‌عنوان نمونه، حضرت یوسف (ع) بعد از تعبیر آن خواب، فرمود هفت سال زراعت‌تان بسیار خوب می‌شود و بعد از آن هفت سال قحطی می‌آید پرسیدند علاجش چیست؟ حضرت فرمودند که مرا امین قرار بده بر این کار، آن هفت سال اول گندمی را که جمع کردیم، گندمی را که به‌دست آوردیم فقط به اندازه‌ی یکی مصرف باصرفه‌ی خودمان و یکی هم نگهداری سال آینده برای بذر، همینقدر نگاه می‌داریم مابقی آن را انبار می‌کنیم، که بعد این هفت سال سپری شد، آن هفت سال بعد آمد و مردم

۱. تاریخ ۳/۵/۸۱ ه. ش.

۲. سوره روم، آیه ۴۰.

۳. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۳۲-۱۲۹.

۴. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۴.

می آمدند و حضرت از آن گندم ذخیره به آنها می دادند. این را حرص نمی گویند. ولی یک شخص عادی اگر این کار را بکند اسمش حرص است. زیاده بر مصرفش نگه می دارد که خود آن نگه داشتن عملش، اسمش احتکار است و روحیه ای که این کار را می کند، اسمش حرص است. منتها حضرت چون از جانب خداوند آینده نگری می کرد می دانست که این کار خواهد شد. برای آینده نگری این کار را کرد ولی از یک شخص عادی این عمل حرص است.

می فرمایند که بر آن مطلبی که تو اگر دنبالش نروی، خودش می آید دنبالت، حرص نخور، و آن مطلبی که نزد خداوند اگر ترکش کنی راحت و آرامش پیدا می کنی و خداوند هم تو را به آن ستایش می کند و اگر در طلبش حرص بزنی خداوند از تو بدش می آید، یعنی تو را ذم می کند به واسطه ای اینکه ترک توکل کردی، توکل بر خدا و راضی به قسمتت که خدا فراهم کرده نشدی.

بعد مثال زدند که این مهمترین مصداقش دنیا است. البته چه بسا یک کسی خیلی هم ثروت داشته باشد ولی اهل دنیا نباشد اسمش دنیا نیست. آن داستان حضرت شاه نعمت الله را همه شنیده ایم که قلندری آمد ماند مثلاً یک چند روزی، مهمان حضرت شاه ماند بعد خواست برود با حضرت شاه عرض کرد به ایشان که شما هم اگر می آید برویم یک گردش بکنیم. حالا مصلحتی بود ایشان هم قبول فرمودند گفتند برویم از همراهان. وقتی آمدند بیرون یک منزل به اصطلاح یک قدری رفتند درویش گفت ای وای من فلان مطلب را، فلان چیزی را که در کشکولم داشتم یادم رفته صبر کنید بروم بردارم بیاورم. حضرت فرمودند که من همه ای آن ثروتی را که تو دیدی و می گفتمی که شما به دنیا بستگی دارید همه ای آنها را گذاشتم و آمدم، تو یک چنین چیز کوچکی را یادت رفته برایش برمی گردی؟

این دنیاداری است، آن یکی نه. یا به قول مشهور فرموده بودند، میخ طلایی که در خیمه زده بودند فرمودند میخ طلا را ما به گل زدیم نه به دل.

دنیا یعنی انسان آن چیزهایی که جزء وجودش نیست در خارج از وجودش است آنها را مثل وجودش بخواهد. حتی خیلی ها دیده شده است از اشخاص حریص که مالشان را برای اینکه حفظ کنند جانشان را از دست می دهند یا چه بسا بسیاری از مسائل دیگر را مثلاً مقاماتش یا اهل و تبارش را از دست می دهد، برای اینکه مال را نگه دارد. اینها آنچه که زائد بر نیاز شخص باشد حرصی برایش داشته باشد این اسمش دنیا است. حالا اینجا یک مطلبی پیش می آید که پس باید هیچکس فعالیت نکند جز به اندازه ای ضرورت خودش، اینطور نیست. یک تفاوتی است بین حرص و بین فعالیت و کار کردن و این تفاوت در نیت شخص است. اینکه فرمودند که صراط از مو باریکتر است از شمشیر برنده تر است این طرف آتش، آن طرف آتش، همینجاست. تشخیص اینکه آیا این فعالیتی که می کند از حرص دنیا است مذموم است از این طرف بیفتد جهنم است اگر فعالیت نکند، بنشیند آیا این تنبلی مذموم نیست؟ این طرفش جهنم

است. این بستگی به نیت دارد اگر کسی خمیره‌اش با اطاعت امر خداوند عجین باشد، او امر خداوند تمام وجود او را گرفته باشند در این صورت می‌داند در ضمن اینکه نباید به دنیا دل بسته باشد باید به مؤمنین دل بسته و علاقه‌مند باشد، به خانواده‌اش باید علاقه‌مند باشد. اگر کسی به نیت اینکه معاش خانواده را بهتر تأمین کند فعالیت کند این نه تنها حرص نیست بلکه ممدوح هم هست. این مثلاً هم به نیت شخص برخورد می‌کند. بنابراین ممکن است شما دو نفر را ببینید یکی خیلی فعال است و کار می‌کند و می‌گویند این بهشتی است ولی یکی خیلی فعال کار می‌کند می‌گویند حریص است و جهنمی است. این بستگی به نیت شخص دارد و آن نیت را هم جز خودش و خدای خودش نمی‌داند. این است که منافاتی بین این دو تا مسأله نیست.

دنیا یعنی آنچه که زائد بر نیاز ضروری توست. می‌فرمایند به منزله‌ی سایه است. سایه‌ی تو هرگز به دست نمی‌آید اگر تو بروی به دنبالش سایه در می‌رود، ولی اگر تو پشت به او بروی سایه دنبالت می‌آید. خداوند فرموده است که او خداوندی است که شما را خلق کرد و به شما روزی می‌رساند شما را می‌میراند و دومرتبه زنده می‌کند کسی اگر این آیه روحیه‌اش باشد می‌داند که روزیش را خداوند می‌رساند به شرط اینکه کار خودش را بکند؛ یعنی وظایفش را انجام بدهد، برود کار بکند، کار بکند، خداوند روزیش را تقریباً تضمین کرده فرموده است که: **اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ**<sup>۱</sup>

حریص که حرص دنیا می‌زند فرمودند هفت نوع آفت سخت به او می‌رسد، یعنی نتیجه‌ی حرص هفت آفت سخت است:

یکی فکر است که به دینش ضرر دارد و نفعی برایش ندارد و یک اشتغالاتی، توجهاتی که انتها ندارد. در دعاها یکی از چیزهایی که مذموم شمرده شده و گفتند از خدا می‌خواهد ترک کند طول امل است؛ یعنی آرزوهای طولانی باشد. البته آرزوهای طولانی در صورتی که با فکر باشد و چیزهایی که دم دستش است و به فعالیت او مربوط است تا آن اندازه درست است. ولی آرزوهایی که حرص ایجاد می‌کند و آنوقت طولانی هم هست آن اشتغال فکریش را تشکیل می‌دهد، پایان هم ندارد و این اشتغال به دینش ضرر دارد. برای اینکه مجال تفکر در نعمات خداوند ندارد.

حریص به یک سختی دچار می‌شود که از آن سختی راحت و آسایش برایش نیست مگر با مرگ که این داستان سعدی که در گلستان می‌نویسد قاعدتاً درست الهام از این فرمایشات حضرت بوده است. می‌نویسد: تاجری مثلاً پیرمردی از بس این طرف آن طرف می‌رفت مثلاً حرص می‌زد در یک جایی از اسب افتاد، می‌گوید: آن شنیدستم که وقتی تاجری در بیابانی در افتاد از ستور، گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پُر کند یا خاک گور<sup>۲</sup>

۱. سوره روم، آیه ۴۰.

۲. کلیات سعدی، گلستان، ص ۸۰.

سعدی می گوید به این گفتم که آنقدر حرص می زنی که چی؟ گفت: راست می گویی دیگر من حرص نمی زنم فقط من یک سفر دارم آن هم در برنامه ام هست انجام بدهم دیگر در خانه راحت می نشینم. گفتم چه سفری است؟ گفت: که مثلاً آبگینه، شیشه حالا مثل آنوقت ها از ایتالیا بیاورم ببرم به ژاپن آنوقت ها همینقدر دور بودند اینها از هم، البته او اینها را نگفته بود ولی جاهایی را که گفته بود همینقدر از هم دور بودند. از ژاپن یک بار کنسرو ماهی بگیرم به ایران بیاورم و از ایران اینها را بفروشم و پارچه حریر بخرم ببرم به کجا، بعد دیگر می نشینم سر جای خودم. بله می گوید: بعد از این سر جای تو گور است. این هم حرص است هم طول امل.

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پُر کند یا خاک گور

یک ترسی همیشه با او هست که فایده ای برایش ندارد و موجب می شود که در همان چیزی که می ترسد داخل بشود. در روانکاوای امروز یکی از ضعف های روانی را همین ترس های بیجا می گویند. دیده شده کسی در کشتی می ترسد که مبادا در دریا بیفتد، لب دریا می آید خودش، خودش را در دریا می اندازد. از ترس آن، البته این یک حالت انحرافی است ولی هست. حالا حریص دچار همینطور ترس می شود از همه چیز ترس دارد، ترس دارد مثلاً کالایی که خریده که بفروشد ارزان بشود. همانطور می شود. از هر چه ترس دارد در آن واقع می شود و یک حزن، حزن یعنی اندوهی که در خودش هست، ما می گوئیم محزون است. یک حزنی که زندگی را تیره و تار می کند برای اینکه حزن از اینجا ناشی می شود که حریص می خواهد یک چیزی را به دست بیاورد، نتوانسته به دست بیاورد موقعش هم از بین می رود. می خواهد یک کالایی را بخرد یک مال التجاره ای می گویند تمام شد. از هر کاری هر قدمی که برمی دارد یک حزنی برایش ایجاد می شود. از طرفی همیشه حساب می کند حساب زندگی، حساب پولش، حساب داراییش. مثل حساب یک کتابی است که به نام *شازده کوچولو* ترجمه شده است از فرانسه. نویسنده ای این کتاب فقط به واسطه ای این کتاب مشهور شد، نوشته ای دیگری ندارد سایر قسمت هایش را کار ندارم این قسمت که این شازده کوچولو از یک سیاره ی دیگری به کره ی زمین می آید، بین راه سیاراتی می بیند یک سیاره می بیند یکی دیدم همش چرتکه می اندازد و حساب می کند، می نویسد و.... گفتم چه کار می کنی؟ گفت حواسم پرت می شود هیچی نگو. بعد از چند دقیقه گفت که ستاره هایی که می بینی مال من است دارم حسابشان می کنم، باز دو مرتبه شروع کرده بود. گفتم مال توست چه فایده؟ جوابی نداد. بالاخره گفت مال من است چه بخوادم چه نخواهم مال من است باید حسابش را داشته باشم. البته آن حرص را قشنگ نشان داده و حرص بیجا را نشان داده و اینجا هم این فرمایش حضرت صادق می فرماید: همیشه در حسابی است که از او خلاصی ندارد. البته او در حسابی است، منظور حساب ظاهری است. می شود این را اینطور هم معنی کرد که در حسابی است که خداوند از او حساب می کشد ولی حسابی که

خداوند می‌کشد روز آخر یک جایی است ولی این از اوّل در حساب است و در یک رنج و عقابی است، مجازاتی است که از آن نمی‌تواند فرار کند و هیچ چاره و راهی برای خلاص شدن از آن ندارد.

بالعکس آدم حریص، آن آدم متوکّل است. آدم متوکّل ممکن است کم فعالیت هم باشد ممکن است پر فعالیت هم باشد. حضرت صادق فرمودند که بهترین مشاغل کار کشاورزی است که البته باغداری هم همینطور است. یک فلسفه‌اش این است که کشاورز البته در آن ایام بیشتر، حالا آب هم هست کشاورز بیشتر یک کاری می‌کند زحمتی می‌کشد شخمی می‌زند گندمی می‌پاشد بعد می‌نشیند توکّل، دست به دعا! خدایا ما کارمان را کردیم امر تو را اطاعت کردیم فعالیت‌مان را کردیم با توکّل بر خداوند گندمی، چیزی که می‌خرد و در بیابان می‌ریزد، به توکّل. کسی که این توکّل بر خدا می‌کند صبح و شام در کنف حمایت خداوند است، خداوند حمایتش می‌کند و از طرف خداوند در عافیت است. عافیت به معنی عام، به اصطلاح آرامش، راحتی، آسایش، لغت عافیت همه‌ی اینها را در برمی‌گیرد و خداوند برای او کافی است. خداوند کفایتش می‌کند از همه چیز، و برای او درجات عالی فراهم می‌کند که خداوند خودش فقط عالم است، یعنی هیچکس نمی‌داند.

حرص به عکس این است، می‌فرماید که حرص آبی است که (البته اینجا این ترجمه را هم کردند) از مجاری غضب خداوند جاری می‌شود. ولی اینجا می‌گوید آبی است که در مجاری غضب خداوند می‌گذرد برای اینکه می‌فرماید ماء جری فی منافذ، نه من منافذ یعنی حرص یک حالتی است که به اصطلاح جزای جرم مستمر است همیشه انجام می‌دهد بطور مستمر غضب خداوند را به خودش می‌کشد. غضب خداوند از این است که حرف خداوند را باور نکرده که خداوند فرموده است که الله الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ این به رزق امیدوار نیست.

بنده‌ای از بندگان خدا که حریص باشد از لحاظ ایمانی به یقین نمی‌رسد. یقین در واقع مرحله‌ی عالی ایمان است، مرحله‌ای است که ایمان مشهود می‌شود. به آن نمی‌رسد و مادامی که حرص داشته باشد به هیچ‌وجه به آن مرحله‌ی عالی یقین نخواهد رسید. ان شاء الله خداوند ما را از آفات حرص نگاه دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مبتنی بر فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع).

فی الزهد:

قَالَ الصَّادِقُ (ع): الزُّهْدُ مِفْتَاحُ بَابِ الْآخِرَةِ وَالْبِرَاءَةُ مِنَ النَّارِ وَهُوَ تَرْكُ كُلِّ شَيْءٍ يَشْغَلُكَ عَنِ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ تَأْسُفٍ عَلَى فَوْتِهَا وَلَا عِجَابٍ فِي تَرْكِهَا وَلَا انْتِظَارِ فَرْجٍ مِنْهَا وَلَا طَلَبٍ مَحْمَدَةٍ عَلَيْهَا وَلَا عِوَضٍ بِهَا بَلْ تَرَى فَوْتَهَا رَاحَةً وَكَوْنَهَا آفَةً وَتَكُونُ أَبَدًا هَارِبًا مِنَ الْآفَةِ مُعْتَصِمًا بِالرَّاحَةِ وَالزَّاهِدِ الَّذِي يَخْتَارُ الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَالذَّلَّ عَلَى الْعُرِّ وَالْمُجْهِدَ عَلَى الرَّاحَةِ وَالْمُجُوعَ عَلَى الشَّبِيعِ وَعَافِيَةَ الْأَجْلِ عَلَى مَحَبَّةِ الْعَاجِلِ وَالذَّكْرَ عَلَى التُّفْلَةِ وَتَكُونُ نَفْسُهُ فِي الدُّنْيَا وَقَلْبُهُ فِي الْآخِرَةِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ أَلَا تَرَى كَيْفَ أَحَبَّ مَا أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَأَيُّ خَطَا أَسَدُّ جُزْأً مِنْ هَذَا؟ وَقَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْبَيْتِ (ع): لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا لُقْمَةً فِي فَمِ طِفْلِ لَرَجِمْنَا فَكَيْفَ حَالُ مَنْ بَنَدَ حُدُودَ اللَّهِ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فِي طَلَبِهَا وَالْحَرِصَ عَلَيْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَا خَلَقَ اللَّهُ الدُّنْيَا أَمْرَهَا بِطَاعَتِهِ فَطَاعَتْ رَبَّهَا فَقَالَ لَهَا: خَالِي مَنْ طَلَبِكَ وَوَاقِفِي مَنْ خَالَكَ فَهِيَ عَلَى مَا عَاهَدَ اللَّهُ إِلَيْهَا وَطَبَعَهَا عَلَيْهِ.<sup>۲</sup>

خصوصیات زهد را فرمودند. خود زهد عبارت از این است که یک چیزی را که ظاهراً خوب به نظر می‌رسد آن را ترک کنیم این را می‌گویند زهد، راحت و آسایش را ترک کنیم یک غذای خوبی را دلمان می‌خواهد، ترک کنیم، احترام مردم و این چیزها را می‌خواهیم، ترک کنیم، اینها زهد است. می‌فرماید زهد کلید در آخرت است و رهایی از آتش. بطور کلی می‌فرماید زهد، ترک هر چیزی است که تو را از خداوند جدا کند، به خود مشغول کند عوض خداوند؛ بدون اینکه تأسفی بخوری برای اینکه از خداوند غافل شدی یاد خداوند از تو فرار کرده. یعنی اگر تأسّف بخوری خودش قدری جبران این غفلت می‌شود. یک نحوه ندامت، توبه و پشیمانی است ولی اگر تأسّف نخوری تأیید خود همان غفلت است و اگر ترکش کردی خیلی به خودت از ترکش غرور نده. نگویی این من هستم که خیلی چیزها را ترک کردم و همچنین برای اینکه ترک کردی عوض نخواهی؛ چه از خداوند چه از غیر و طلب تعارف و تمجید هم نکنی. بلکه فکر کنی که از دست دادن آن لذتی که خودت به میل خودت از دست دادی، برایت راحتی آورده و تو سَل به آن، یعنی اگر آن را می‌گرفتی آفت بود و همیشه باید از آن آفت فرار کنی و به این راحت متوسّل باشی.

لغت راحت در این فصل به دو معنی جداگانه (نمی‌شود گفت متضاد) به کار برده شده که شبیه به هم است یکی راحت یعنی آسایش، آسایش واقعی، آن آسایش واقعی برای مؤمن وقتی است که توجّه به خودش می‌کند، توجّه به دلش می‌کند در آن لحظات در دنیا راحت است. ولی یک راحتی است

۱. تاریخ ۲۱/۵/۸۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۳۶-۱۳۴.

که راحت دنیا است همین آسایشی که ما می‌گوییم رفاه اجتماعی. اینها با هم مختلف است ولی منافات ندارد ممکن است کسی هر دو جنبه را داشته باشد. فرض بفرمایید خیلی از ائمه‌ی ما به‌خصوص امام‌حسن و امام‌جعفرصادق مشهور است هم زندگی ظاهریشان راحت داشت و هم رئیس و در واقع رهبر همه‌ی مؤمنین بودند.

زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا ترجیح می‌دهد. در اینکه دنیا چیست، خیلی حرف است. دنیا نه اینکه هرکسی ثروت داشته باشد اهل دنیاست به این معنای بدش. یعنی بنابر آنچه که در اینجا فرموده است دنیا یعنی آنچه که تو را از خدا باز دارد و به خودش مشغول کند یعنی در واقع تو آن‌را هم‌ردیف خدا شمردی به جای اینکه به خدا توجه کنی از آن دل‌گرفتی و به این توجه کردی. در خود قرآن هم از خود دنیا که بد گفتند اینجا می‌فرماید: *اسْتَحْبُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ*، حیات دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند. نه اینکه حیات دنیا را دوست ندارند، حیات دنیا را یا آخرت را دوست ندارند. حیات دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند. آخرت را به دنیا می‌فروشند البته هر قیمتی هم بفروشند باز هم مغبون است ثمن بخس است.

دارد در داستان‌ها می‌نویسند که وقتی معاویه با عمروعاص می‌خواستند قرارداد ببندند، عمروعاص در عوض خدمتی که می‌خواست بکند و معاویه از او می‌خواست گفت حکومت دائمی مصر را به من بده. معاویه گفت این خیلی زیاد است سایر جهاتش حالا مفصل است، کار نداریم به این قسمت، گفت این هیچ زیاد نیست این چیزی که تو از من می‌خواهی این است که من آخرتم را بفروشم به دنیایی که تو به من می‌دهی. بنابراین هر چه دنیا بدهی در مقابل آن کم است. البته یک نکته‌ی مثبتی شاید همین حرف در زندگی عمروعاص باشد که اقلأً اینقدر فهمید که چقدر کالای با ارزشی را دارد مفت از دست می‌دهد.

منظور، زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا ترجیح بدهد، زاهد واقعی. دنبال بزرگی و سروری در دنیا نباشد بلکه کوچکی در دنیا را بر بزرگی ترجیح بدهد، البته دل به معنی کوچکی پستی است ولی یک ذلّی هست معنوی، یک ذلّی هست دنیایی. آنهایی که اهل دنیا هستند ذلیل بودن را ذلّت را در امر دنیا می‌دانند و آنهایی که اهل آخرت هستند ذلیل بودن را در امر آخرت می‌دانند، به دنیا اعتنایی ندارند.

آیه‌ی *قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ شَاءَ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ شَاءَ وَتُعِزُّ مَنْ شَاءَ وَتُذِلُّ مَنْ شَاءَ* ۲ اگر منظور از عزّت در اینجا عزّت در دنیا بود لازم نبود گفته بشود، برای اینکه ملک همان معنی را می‌دهد، تو کسی هستی که سلطنت را به هر که بخواهی می‌دهی از هر که بخواهی می‌گیری، عزّت را به هر که بخواهی می‌دهی از هر که بخواهی می‌گیری که در مجلس اولی که اُسرای کربلا را به دربار یزید آوردند، یزید گفت که شکر خدا را که شما را ذلیل کرد و به ما عزّت داد. حضرت زینب آنجا البته قبلاً فرموده بودند: *هِيَاهُتَ مِنَ الذُّلِّ مَا هَرَكَزَ ذُلَّتْ نَمِي كَشِيمِ* برای اینکه در نزد خدا عزیزیم. این عزّت غیر از عزّت

۱. سوره نحل، آیه ۷-۱۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

است که در دنیا باشد ممکن است با عزّت دنیا هم همراه باشد و یا با عزّت دنیا همراه نباشد. کوشش را بر تنبلی، بیکاری باید ترجیح بدهد، گرسنگی را بر امتلای معده، پُر بودن معده ترجیح باید بدهد، نجات در آخرت را بر محبّت فعلی، محبّت دنیایی که الان در آن هست ترجیح بدهد، یادآوری را بر غفلت ترجیح بدهد همیشه ذکر را ترجیح بدهد و بطور کلی نفسش یعنی وجودش اسمش در این دنیا باشد و قلبش در آخرت باشد.

پیغمبر فرمود که دوست داشتن دنیا رأس هر خطایی است. جای دیگر هم به عبارت دیگر فرموده است که در واقع وسوسه‌ی شیطان آخرین چیزی که از قلب مؤمن بیرون می‌رود حُبّ جاه است که یکی از همین حُبّ الدنیا است. ممکن است خیلی‌ها تمام مقامات را طی کنند این حُبّ جاه برایشان بماند و همچنین فرمود که دنیا (دنیا البتّه به همین معنایی که گفتیم، چیزی که تو را از یاد خدا غافل کند) دنیا، مُرداری است و کسی که در طلب آن باشد مثل سگ است. پیغمبر از قول خداوند فرموده است که: خداوند وقتی دنیا را خلق کرد نه این دنیا که منظور لذّاتی باشد که انسان را از یاد خدا غافل کند، بلکه منظور عالم هستی است، خلق کرد به آن گفت اطاعت می‌کنی؟ گفت بله. آیه‌ی قرآن هم هست که خداوند به آسمان و زمین و آنچه که بود گفت اطاعت می‌کنید به میل خودتان یا مجبورتان کنم؟ عرض کردند نخیر اطاعت می‌کنیم. همه اطاعت کردند یعنی قوانینی که خداوند آفرید اطاعت کردند.

در اینجا باز از این هم از دنیا هم پرسید، اطاعت می‌کنی؟ گفت بله. خداوند فرمود که هرکسی به طلب تو آمد با او مخالفت کن هرکسی از تو روگرداند تو برو دنبالش که این را تشبیه هم کردند، دنیا را به منزله‌ی سایه‌ی انسان که هر چه رو به او برویم به سمت سایه، سایه در می‌رود، فرار می‌کند. اگر پشت به سایه کنی، هر جا بروید سایه دنبالتان می‌آید. البتّه در مورد زهد که اینجا فرمودند مثل همه‌ی حالات و همه‌ی عبادات، خلوص، خلوص نیّت و نیّت قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ باید باشد.

گلستان حکایتی دارد که یک زاهدی با فرزندش مهمان امیر شدند، امیر یا شاه به هرجهت موقعی که غذا آوردند خیلی کم خورد. دو سه لقمه و وقت نماز که شد خیلی نمازش را طول داد. بعد پسرش پرسید که برای چه نماز را طول دادی؟ گفت برای اینکه ببینند من چقدر نمازم خوب است. وقتی آمدند منزل به پسرش گفت برو غذا بیاور بخورم. گفت مگر آنجا غذا نخوردی؟ گفت چیزی که به کار بیاید نخوردم، کم خوردم. گفت پس نماز را هم قضا کن برای اینکه کاری که به کار بیاید نکردی. یعنی زهد هم باید به نیّت اطاعت امر خدا باشد. البتّه بعضی‌ها می‌گویند این درجات خیلی بالایی است از عرفان و سلوک که اگر زهد یا هر عبادتی را به قصد این بکنی که به خدا نزدیک بشوی خود همان مطالبه‌ی مزد است و از ارزش کم می‌کند. ولی ما هنوز به آن مقام نرسیدیم به قصد قربت خداوند هم اگر زهد داشته باشیم و نماز بخوانیم خیلی خوب است.

در تذکرة الاولیاء یا کتاب دیگری است هارون الرشید یک مبلغ زیادی به خادمش، پیشکارش داد، گفت برو بین زهاد تقسیم کن. او صبح رفت و شب برگشت عین کیسه‌ی پول را جلوی هارون گذاشت. گفت چرا تقسیم نکردی؟ گفت تو گفتی پول را بین زهاد تقسیم کن من در این شهر زاهدی ندیدم. گفت چطور زاهدی ندیدی؟ می‌گویند چهارصد نفر زاهد در شهر است. گفت بله پیش همه‌ی آنها رفتم آن کسی که پول قبول می‌کرد زاهد نبود آن کسی هم که زاهد بود کادوی تو را، پول تو را قبول نمی‌کرد. بنابراین من زاهدی ندیدم، زاهدی که این پول را قبول کند.

باز در یکی از داستان‌ها دارد یکی از زهاد، از زهاد همان ایام بهلول بود خودش را به دیوانگی زد برحسب استنباطی که از امریه‌ی حضرت جعفرصادق کرد (یا حضرت موسی بن جعفر یا حضرت جعفرصادق بود) پسر عموی هارون بود نشسته بود در یک خرابه‌ای، هارون یک مقدار ظرف غذایی، غذاهای سلطنتی یک سینی داد به خادمش گفت ببر، این غذا را آورد پیش بهلول در همانوقت یک سگی از آنجا رد می‌شد بهلول این غذا را گذاشت جلوی سگ تا بخورد. این خادم گفت غذایی که خلیفه فرستاده جلوی سگ می‌گذاری؟ بهلول آهسته گفت اگر سگ بفهمد این غذا از طرف خلیفه است نمی‌خورد.

حالا منظور خود زهد مثل خیلی چیزهای معنوی مثل ایمان درجاتی دارد. ما از درجه‌ی کم آن اگر شروع کنیم از چیزهایی که خیلی روشن است خودمان را حفظ کنیم و بخواهیم که در عمل و در نیت جلو برویم خداوند این توفیق را به ما می‌دهد. ان شاءالله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یک باب از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة متکی بر فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.  
باب فی صفة الدنیا.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ صُورَةٍ رَأَسُهَا الْكِبْرُ وَعَيْنُهَا الْحِرْصُ وَأُذُنُهَا الطَّمَعُ وَلِسَانُهَا الرِّيَاءُ وَيَدُهَا الشَّهْوَةُ  
وَرِجْلُهَا الْعُجْبُ وَقَلْبُهَا الْعُقْلَةُ وَلَوْنُهَا الْفَنَاءُ وَحَاصِلُهَا الرِّوَالُ فَمَنْ أَحَبَّهَا أَوْرَثَتْهُ الْكِبْرُ وَمَنْ اسْتَحْسَنَهَا أَوْرَثَتْهُ الْحِرْصُ وَمَنْ  
طَلَبَهَا أَوْرَثَتْهُ الطَّمَعُ وَمَنْ مَدَحَهَا أَلْبَسَتْهُ الرِّيَاءَ وَمَنْ أَرَادَهَا مَكَّنَتْهُ مِنَ الْعُجْبِ وَمَنْ اطمأنَّ إِلَيْهَا أَرْكَبَتْهُ الْعُقْلَةَ وَمَنْ أُعْجِبَهُ  
مَتَاعُهَا فَتَنَتْهُ وَلَا تَبْقَى لَهُ وَمَنْ جَمَعَهَا وَخَلَّ بِهَا أَوْرَدَتْهُ مُسْتَقْرَهَا وَهِيَ النَّارُ.<sup>۱</sup>

این فصل در واقع مکمل فصل قبلی است که در زهد بود. گفتند زهد عبارت است از ترک هر چیزی که تو را از خداوند مشغول کند. عین همین تعریف را هم برای دنیا کردند. گفتند منظور از دنیا فقط زندگی مادی نیست. دنیا چیزی است که تو را از خداوند به خودش مشغول کند و زهد عبارت است از احتراز و دوری از این مسأله. و الا دنیا، اگر به این معنای عامی که مردم از لغت دنیا در نظر می‌گیرند، بد بود خداوند ما را به این دنیا نمی‌فرستاد. خداوند یک مرحله‌ای، در واقع محکی آفریده، همان پل صراط که فرمودند یک محکی است. محک یک چیزی است که طلا را به آن می‌زنند معلوم می‌شود چقدر خالص است یا خالص نیست، غش دارد یا غش ندارد. دنیا هم محک انسان‌هاست. خداوند انسان‌ها را آفریده و در دنیا همه باید باشند و بروند تا آخر، که بعضی‌ها آن آیه‌ی قرآن را که فرمود: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا**<sup>۲</sup> هیچکس از شما نیست مگر اینکه وارد در آن آتش عذاب بشوید که کسی از پیغمبر پرسید که شما هم وارد می‌شوید؟ فرمودند بله من هم وارد می‌شوم، منتها من که وارد شدم، آتش بر من سرد می‌شود همانطوری که آتش دنیا بر ابراهیم خلیل سرد شد. (البته این را حضرت نفرمودند) بنابراین دنیا به این معنایی که ما در آن زندگی می‌کنیم نه تنها مضموم نیست بلکه الدُّنْيَا مَرْعَاةُ الْآخِرَةِ آنچه در اینجا بکاریم در آنجا درو می‌کنیم. البته هدف، نتیجه‌ی آخری آن دنیاست، زراعتی که می‌کنید، گندم می‌پاشید، مثلاً باران می‌آید سبز می‌شود، هدف آخری آن محصولی است که برداشت می‌کنید از یک گندم تا هفتصد گندم بردارید، ولی در این مدت این کارها باید بشود.

از طرفی دنیا همینطوری که در این فصل هم قرائت شد، می‌فرماید: **وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى**<sup>۴</sup>، کسی که در این دنیا کور باشد، در آن دنیا هم کور است؛ نه این کور ظاهری، کور دل باشد.

۱. تاریخ ۷/۶/۸۱ ه. ش.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۱۳۸.

۳. سوره مریم، آیه ۷۱.

۴. سوره اسراء، آیه ۷۲.

در آیه‌ی دیگری قرآن دارد که (حالا عبارتش یادم نیست، غلط نخوانم) آنکه منظور من کوری چشم نیست بلکه کوری دل است. یعنی دل چشم ما، دل قلب، کور می‌شود نمی‌بیند. باز آیه‌ی دیگری قرآن دارد: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِي حَسْرَتِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى<sup>۱</sup>، کسی که از ذکر من اعراض کند، این همان دنیاست. یعنی به هر صورتی از ذکر خدا اعراض کند آن اسمش دنیا می‌شود، دنیای مذموم است. فرمودند اعراض کند، یعنی غفلت را خدا می‌بخشد. خطاب به خود پیغمبر هم می‌فرماید وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسَيْتَ<sup>۲</sup>، اگر یاد رفت و چیزی را فراموش کردی، تا به یاد آمد به خداوند استغفار کن! یا در همان داستان موسی و یوشع دارد که یوشع گفت که ماهی‌ای که من شستم، آب آن را برد، زنده شد، رفت و فراموش کردم به تو بگویم. حضرت موسی از او بازخواست نکرد که چرا فراموش کردی؟ خداوند فراموشی را می‌بخشد، یعنی وقتی عمدی نباشد. اعراض را فرموده است. یعنی یاد خدا باید بکند ولی عمداً روی برگرداند، اعراض کند. این شخص را خداوند کور می‌آفریند. با آن عبارتی که: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى<sup>۳</sup> معلوم است این شخص در دنیا هم اعمی بوده، کور بوده. در دنیا چه بوده اعراض از یاد خدا کرده. این همان دنیاست. دنیایی که در اینجا می‌فرمایند، عَرَفَا هَمَّ مِيْ گویند، یعنی آنچه که تو را از یاد خداوند باز بدارد که به‌عنوان مثال خداوند داستان‌ها ذکر کرده، داستان حضرت سلیمان که حضرت به اسب خیلی علاقه‌مند بودند، برایشان عده‌ی زیادی اسب آوردند. حضرت مشغول به آن اسب‌ها بودند و بررسی می‌کردند، موقع نمازشان گذشت، وقتی متوجه شدند خیلی ناراحت شدند. بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ<sup>۴</sup>، صحیح‌تر ترجمه‌اش این است که در کتاب‌های دیگر مذهبی هم نوشته‌اند حضرت همه‌ی آن اسب‌ها را از بین برد که اینها مرا از یاد خدا ولو یک لحظه فراموشی آورد، فراموشی را خدا می‌بخشد حتی از پیغمبران، اولیای خدا می‌بخشد ولی خود اولیای خدایی مثل سلیمان، خودشان خودشان را نمی‌بخشدند و اینجا مجازات می‌کنند، به همین مثال.

این است که منظور از دنیا این است و الاً زندگی مرفه کسی داشته باشد، دیگران را هم برایشان رفاه فراهم کند، کار فراهم کند و امثال اینها نه تنها بد نیست ثواب هم دارد یا کسی زحمت می‌کشد برای اینکه زندگی خانواده‌اش را مرفه‌تر کند، این ممدوح هم هست.

آنوقت در اینجا صفت دنیا را فرمودند. ببینید اگر یک چیزی را می‌خواهید ببینید این دنیا حساب می‌شود یا نه، ببینید این صفت در آن هست یا نه. به‌عنوان مثال فرموده‌اند که صفت دنیا را فرض کن که یک صورتی است، یک شخصی است، یک کسی است: سرش کبر است، چشمانش حرص است یعنی از

۱. سوره طه، آیات ۱۲۴-۱۲۶.

۲. سوره كهف، آیه ۲۴.

۳. سوره اسراء، آیه ۷۲.

۴. سوره ص، آیه ۳۳.

کبر بر آن حکومت می‌کند، همیشه حرص دارد. گوشش طمع است، زبانش ریا و دورویی است، دستش شهوت و پایش عجب و خودبینی است، قلبش غفلت، رنگش فنا، رنگِ نابودی، حاصلش زوال، از بین رفتن. حالا اگر هر مطلبی در زندگی دیدید این صفات را دارد آن دنیاست آن را باید ترک کنیم ولی اگر این صفت را ندارد دنیا نیست.

یک علامت خاصش این است که دنیا غفلت از یاد خداست، بنابراین هر چه که به یاد خدا انجام بدهید این دنیا نیست، هر کاری به یاد خدا انجام بدهید، آن کار برای شما حسنه شمرده می‌شود. دنیا عبارت است از یک صورتی که سرش کبر است، سر همینطوری که در بدن بالانشین است کبر هم کسی که کبر دارد همیشه بالانشین است و حکومت می‌کند بر تمام خصوصیات شخص. چشمانش حرص است، حرص یعنی هر چه ببیند، بخوهد. به قول بابا طاهر:

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده ببند دل کند یاد

آنوقت خودش می‌گوید چه کار می‌خواهم بکنم:

بسازم خنجری نیشش ز فولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

چشم باعث حرص است، یعنی هر چه می‌بیند حرص می‌زند که داشته باشد، گوشش طمع است برای اینکه گوش در انسان مولد طمع است و ایجاد طمع می‌کند، هر چه می‌شنود طمع می‌کند که به دست بیاورد، زبانش ریا و دروغ است، دستش شهوت است، پایش عجب است، قلبش غفلت است، غفلت از چه؟ از چیزی که باید همیشه به یادش باشد، غفلت یعنی چیزی را که باید به یادش باشد به یادش نباشد. حتی بعضی فراموشی‌های ساده‌ی زندگی ما، غفلت است؛ نه این غفلتی که اینجا گفته‌اند، لغت غفلت برایش می‌شود گفت. غفلت کند از یاد خدا، غفلت کند از وظایف خودش، آنوقت این غفلت در قلب باشد، این غفلت اگر در صدر باشد، یعنی مرحله‌ی ایمان دچار غفلت بشود، می‌شود گفت اسمش نسیان و فراموشی است که خداوند گفته تا به یاد آمد دو مرتبه جبران کن. ولی غفلت یعنی قلبش اصلاً بطور کلی یادش برود و رنگی که به او زدند رنگ فناست، نابودی است و زوال همه چیزهاست. این خصوصیات آن چیزی است که ما به اسم دنیا می‌گوییم. حالا این چنین صورتی را این چنین مجموعه‌ای را هر کسی دوست بدارد این صورت را، تشبیه کرده به یک انسانی، مثلاً به یک شکلی هر که این را دوست بدارد، به او کبر می‌دهد چرا؟ چون سرش از کبر است. کسی که تعریفش کند، آن را خیلی خوب بداند همین دنیا به او حرص می‌دهد. کسی که برود دنبال طلبش، البته دنبال طلبش که گفتم این را همیشه توجه داشته باشیم با فعالیت زندگی و شغل منافات ندارد، این یعنی به طلب آن چیزی برود که او را از خدا غافل کند، کسی که تعریف و توصیف آن بکند، چون در واقعیت تعریف ندارد، چیزی که تعریف ندارد، کسی تعریف بکند ریا است. این است که آن چیز صفت ریا و دورویی را به این می‌دهد. کسی که

اراده کند دنیا را بگیرد، دنیا او را در عجب متمکن می‌کند و کسی که تکیه کند به آن، به دنیای خودش تکیه کند، کسانی که خیلی دم و دستگاه دارند ولی دم و دستگاهی که از خدا غفلت دارند و به آن می‌نازند، این وجود غفلت بر او مستولی می‌کند و کسی که متاع، کالای دنیا را خیلی خوب ببیند، اعجاب کند، تعجب کند فَتَنَّتُهُ وَلَا تَبْقَى لَهُ یعنی هم او را به فتنه می‌اندازد، به ناراحتی می‌اندازد، هم معنی این است که او را آزمایش می‌کند، هم به معنی این است که او را عاشق خودش می‌کند مفتون که می‌گویند این کار را می‌کند ولی برایش نمی‌ماند، به اصطلاح بی‌وفایی می‌کند و کسی که دنیا را جمع کند داشته باشد، فراوان داشته باشد ولی بخل کند، نسبت به آن دنیا دستش را می‌گیرد با خودش می‌برد به محل اصلی، محل اصلی این صفات کجاست؟ آتش است وَهِيَ النَّارُ. حالا این آتش را خیلی اوقات در خود همین دنیا می‌شود احساس کرد، اگر کسی یک لحظه به خودش بیاید احساس می‌کند که در آتش است، در این آتش است ولی اگر به خود نیاید در آن آخر احساس خواهد کرد.

## فہرست جزوات قبل

شماره جزوہ	عنوان	تہیت	
اول	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بہمن ۱۳۸۶)	مجموعہ شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوہ)	
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بہمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)		
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)		
-	شرح رسالہ شریفہ پندصالح (قسمت اول)		
چہارم	گفت و گوہای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبہ - تابستان و آذر ۸۶ و اردیہشت، مرداد و آذر ۸۷)		
پنجم	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)		
ششم	استخارہ (ہمراہ با سی دی صوتی)		
ہفتم	مقدمہی روز چہانی درویش		
ہشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)		
نہم	گفتارهای عرفانی (قسمت چہارم - اردیہشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)		
دہم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعہ دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)	
یازدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شہریور ۱۳۸۷)		
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہفتم - شہریور ۱۳۸۷)		
-	شرح رسالہ شریفہ پندصالح (قسمت دوم)		
سیزدهم	خانوادہ و اختلافات خانوادگی و علل عمدہ (قسمت اول)		
چہاردہم	حقوق مالی و عُشریہ (قسمت اول)		
پانزدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہشتم - مہر ۱۳۸۷)		
شانزدہم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)		
ہفدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت نہم - مہر ۱۳۸۷)		مجموعہ سہ: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)
ہیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دہم - مہر و آبان ۱۳۸۷)		
نوزدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدہم - آبان ۱۳۸۷)		
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)		
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدہم - آذر ۱۳۸۷)		
بیست و دوم	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)	مجموعہ چہار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)	
بیست و سوم	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیہ السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح الحقیقہ) (قسمت اول)		
بیست و چہارم	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیہ السلام</small> (شرح رسالہ حقوق) (قسمت اول)		
-	شرح رسالہ شریفہ پندصالح (قسمت سوم)		
بیست و پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت چہارم ۸۱-۱۳۸۰)		
بیست و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چہاردہم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)	مجموعہ پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)	
بیست و ہفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدہم - آذر ۱۳۸۷)		
بیست و ہشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدہم - آذر و دی ۱۳۸۷)		
بیست و نہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہفدہم - دی ۱۳۸۷)		
-	شرح رسالہ شریفہ پندصالح (قسمت چہارم)		

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبہ، یک‌شنبه، چہارشنبہ، پنج‌شنبه، جمعہ و مناسبت‌ها.  
 ۲. گفت و گوہای عرفانی: مجموعہی مصاحبہ‌ها  
 ۳. مکاتیب عرفانی: مجموعہی پاسخ بہ نامہ‌ها

مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	سی‌ام سی‌ویکم سی‌ودوم سی‌وسوم - شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌ویکم - اسفند ۱۳۸۷)
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	سی‌وچهارم سی‌وپنجم سی‌وششم سی‌وهفتم سی‌وهشتم	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲) مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم) مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)
مجموعه هشتم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	سی‌ونهم چهلیم چهل‌ویکم چهل‌ودوم چهل‌وسوم	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم) شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم) مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)
مجموعه نهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	چهل‌وچهارم چهل‌وپنجم چهل‌وششم چهل‌وهفتم -	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌ودوم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وسوم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وچهارم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وپنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	چهل‌وهشتم چهل‌ونهم پنجاهم پنجاه‌ویکم پنجاه‌ودوم	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وششم - مرداد ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وهفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وهشتم - شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌ونهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	پنجاه‌وسوم پنجاه‌وچهارم پنجاه‌وپنجم پنجاه‌وششم پنجاه‌وهفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ویکم - اردیبهشت ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ودوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وسوم - خرداد ۱۳۸۸) گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وچهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	پنجاه‌وهشتم پنجاه‌ونهم شصتم شصت‌ویکم شصت‌ودوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وپنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸) حقوق مالی و عُشریه (قسمت دوم) خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم) گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	شصت‌وسوم شصت‌وچهارم شصت‌وپنجم شصت‌وششم شصت‌وهفتم	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وششم - تیر ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وهفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)	شصت و هشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)	شصت و نهم
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)	-
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)	-
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)	-
	مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	هفتادم
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)	هفتاد و یکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)	هفتاد و دوّم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)	هفتاد و سوّم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)	هفتاد و چهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)	هفتاد و پنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)	هفتاد و ششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)	هفتاد و هفتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)	هفتاد و هشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)	هفتاد و نهم
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)	-
	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)	هشتادم
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)	هشتاد و یکم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)	هشتاد و دوّم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)	هشتاد و سوّم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)	هشتاد و چهارم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)	هشتاد و پنجم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)	هشتاد و ششم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)	هشتاد و هفتم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)	هشتاد و هشتم
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	-
	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	نودم
مجموعه هفده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	نود و یکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	نود و دوّم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	نود و سوّم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	نود و چهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)	نود و پنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	نود و ششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	نود و هفتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)	نود و هشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	نود و نهم
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	-